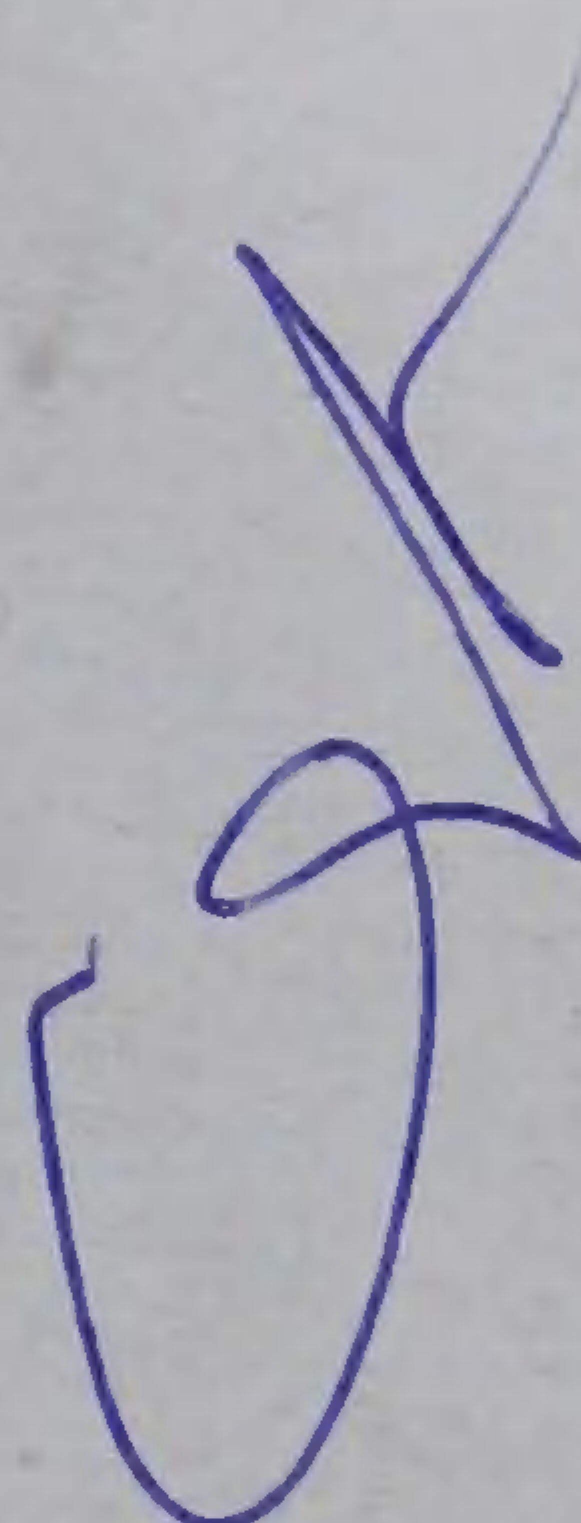
ایران باستان

کتاب هفتم

لشکرکشی اسکندر به

هند

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)



دورهٔ تاریخ ایران باستان تنها تاریخ ایران نیست بلکه دائرة المعارفی است درباب تاریخ وتمدن وفرهنگ اعصار باستانی ممالك دنیا خصوصاً یونان و روم وسوریه و مصر و عربستان و بین‌النهرین وهند، چنانکه درمطالعه این تاریخ سرگذشت اقوام ماد یا هخامنشی ویا پارتی را تنها نمی‌بینیم بلکه از بسیاری مسائل و مطالب مربوط به خاور میانه امروز و دنیای متمدن آنروز آگاه میشویم.

چاپ اول ۱۳۱۱
چاپ دوم ۱۳۳۱
چاپ سوم ۱۳۴۲
چاپ چهارم ۱۳۴۴

ایران باستان

کتاب هفتم

لشکرکشی اسکندر به هند

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

کتابخانهٔ ابن سینا

میدان مخبرالدوله ـ تهران

این کتاب درپنج هزار نسخه در چاپخانهٔ افست مروی بطبع رسید

فهرست مندرجات کتاب هفتم

لشکرکشی اسکندر بهند

فصل سوم - لشکر کشی اسکندر بهند

۱۸ **فصل چهارم - مراجعت اسکندر به ایران**

فصل پنجم - خصائل اسکندر ، کارهای او

باب دوم - حکومت جانشینان اسکندر

فصل اول - نزاع مقدونیها در اطراف نعش اسکندر

فصل دوم - در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر
نیابت سلطنت آن تی پاتر

ایران باستان

فصل سوم - لشکرکشی اسکندر به هند

فصل سوم - لشکرکشی اسکندر به هند

مبحث اول - از باختر تا سند (۳۲۷ ق.م)

مقدّمه احوال اسکندر کلیةً چنین بود، که نمیتوانست مدّتی اوقات خودرا بی‌جنگ بگذراند و، چون چندی درجائی میماند، مرتکب کارهائی میشد، که از نام وی میکاست و نارضامندی در میان سپاهیان او پدید می‌آورد. بنا براین یکی ازجهات قشون کشی او بهند همین نکته بود، که میخواست قشون خودرا مشغول و نارضامندی افراد را فرونشاند. از جهات عمدهٔ دیگر باید فرط جاه طلبی ونخوت بی‌حدّ وحصر اورا در نظر گرفت. اسکندر افسانه‌های یونانی را خوب میدانست و، چون‌خوانده بود، که باکوس و هرکول، دوپسر اِله بزرگ یونانیها تاهند راندند، او هم، که خود را پسر همان اِله بزرگ میخواند، نمیخواست ازبرادران خود عقب بماند. متملّقین وچاپلوسها هم برای‌خوش آمدش همواره این فکررا، که اونباید ازموجودات غیرفانی کمتر باشد، دردماغ‌اوپرورده همه روزه آن را قوّت میدادند. بالاخره بایدگفت، که‌آواز ثروت‌هند وتصوّرات اغراق‌آمیزیکه درباره همه چیزاین مملکت پهناور داشتند، ممدّ خیالات‌اسکندر شد، زیرا اوامیدواربود، که ازغارت وچپاول این مملکت ثروتهائی بیشترازذخایر خزانه‌های هخامنشی بدست‌آرد. این بود جهات عمدهٔ این لشکرکشی، که مانند سایرلشکرکشی‌های او، برای ملل ومردمان‌آن روز جزخرابی‌ها وقتل وغارت‌ها نتیجه‌ای نداشت. چون از ذکر وقایع این معنی روشن تر خواهد شد، بمقدّمه خاتمه داده بخود موضوع می‌پردازیم.

تدارکات اسکندر برای سفر هند اسکندر از دیرگاهی درخیال یك‌سفرجنگی بهند بود، ولی اشکالات تسخیر سُغد وقیام پی‌درپی باختریها، سُغدیها وسکاها برضدّ اسکندر، اجرای این قصد اورا بتأخیر می‌انداخت. احوال درمدت دو سال چنین بود، تا آنکه پس‌از قشون کشی های زیاد وتسخیر قلاع و کشتار های مهیب و برانداختن شهرها، که برای مرعوب ساختن اهالی

بعمل می آمد، اسکندر موفق گشت آرامشی در اینجاها برقرار کند (دیودور گوید، که در موقع فرونشاندن یکی از شورشهای سُغد اسکندر ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذرانده[۱]) پس از آن اسکندر باجرای نقشه دیرین خود پرداخت و به باختر درآمد، تا از آنجا بطرف هند رهسپار گردد.

از ثروت این مملکت داستانهائی در میان مقدونی ها رایج بود، مثلاً میگفتند، که این مملکت نه فقط دارای طلای زیاد است، بل بقدری جواهر و مروارید گرانبها دارد، که در هیچ جای دنیا یافت نمیشود وبعد میگفتند سپرهای جنگیان هندی از طلا و عاج میدرخشد. وقتی که این اخبار در میان مقدونیها منتشر شد، اسکندر خواست نشان دهد، که او از پادشاهان هند کمتر نیست وبا این مقصود امر کرد سپاهیان او نیز بسپر های خودشان لوحه های سیمین نصب کنند وجوشن‌های زرّین وسیمین پوشند ولجام اسبان سواره نظام را از زر بسازند (کنت کورث، کتاب ۸، بند۳). در این‌جا مقتضی است، نطقی‌را، که اسکندر درایسّوس کرد، بخاطر آریم. او، چنانکه گذشت، انظار سپاهیان ایلّیری وتراکی خودرا بتجمّلات وزینت‌های سپاه ایران متوجّه داشته گفت «بروید، این‌زینتهای زنان را بربائید»، و حال آنکه فقط چهار سال بین این دو زمان فاصله بود.

بعقیدهٔ بعض مورّخین (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۵) در همین اوان اسکندر خواست کاری کند، که با یك تیر دو نشانه زده باشد، یعنی درغیبت‌خود از ایران از پشت سرش مطمئن گردد و در همان حال ناراضیان مقدونی را از خود دور کند. با این مقصود امر کرد در تمام ایالات ایران بهترین جوانان جنگی‌را انتخاب کرده نزد او آرند و، پس ازاینکه این امر اجرا شد، آنهارا در لشکرخود داخل وبهمان‌اندازه افرادمقدونی‌را مرخّص کرد. بودن‌سپاهیان‌ایرانی در قشون اسکندر ازقوّت ایرانیان درموقع شورش میکاست و در همان حال اینها گروی‌هائی درنزداسکندر بودند، تا ایرانیها ازبیم اعدام آنها گردشورش نگردند.

۱ - فهرست مطالب کتاب ۱۷، که قسمتی از آن افتاده و بالاتر توضیح داده‌ایم.

آریّان، چنانکه پائین‌تر بیاید، این قضیّه را بزمان بودن اسکندر درشوش[*] پس از مراجعت او از هند، مربوط داشته.

عزیمت اسکندر بطرف هند در بهار ۳۲۷ ق. م اسکندر آمین‌تاس را با ده هزار پیاده و سه هزاروپانصد سوار در باختر برای حفظ امنیّت آنمملکت گذاشته، خود با تمام قوایش عازم هند شد و، پس ازاینکه‌از کوه پاراپامیز[۱] (بقول آریّان ازقفقاز) در مدّت ده روز گذشت، بشهراسکندریّه، که خودش درموقع سفر اوّلی به باختر بنا کرده بود، رسید. چون والی‌این‌شهر وظایف خود را خوب عهده نمیکرد، اورا معزول ونیکانور را بجای او گماشت و برای آبادی شهر، مقدونی‌هائی را، که بکار جنگ نمی‌آمدند و نیز عدّه‌ای از مردمان دیگر در این‌جا گذاشت. هم در این اوان تیریاآسپ[۲] را بایالت پاراپامیز وصفحاتی، که تا کنار رود کوفِس[۳] امتداد دارد، منصوب داشت (آریّان، کتاب۴، فصل ۸، بند ۱).

پلوتارك گوید (اسکندر، بند۷۶): وقتی که اسکندر میخواست بهندبرود، دید سربازان او بقدری از اموال غارتی و غنائم سنگین شده اند، که با اشکال میتوان آنها را حرکت داد. بنا براین روزی صبح گاه امر کرد تمام ارّابه های او و دوستانش را، که پرازغنائم بود، آتش زدند و پس‌ازآن دستور داد، که با ارّابه های مقدونی ها هم چنین کنند. گرفتن این تصمیم مشکل تر از اجرای آن بود ومقدونیهای کمی ازاین‌حکم مغموم گشتند، زیرا اکثرآنها نعره برآوردند، چنانکه درآغاز گیر و دار برمی‌آورند، ولی بعد حاضرشدند، بنه هائی‌را که لازم داشتند، برای آنها باقی گذارند و مابقی را آتش بزنند. ترس هم در این اطاعت دخیل‌بود، زیرا میدیدند، که اسکندر درموارد تنبیه وسیاست، سخت و بی گذشت است، چنانکه یکی از درباریان خود را، که مِه آندر[۴] نام داشت، در نتیجه نافرمانی بدست خود کشت و یکنفر خارجی را موسوم به اُرُسْ‌دات[۵]، که یاغی

۱ - Parapamise. ۲ - Tyriaspe. ۳ - Cophès. ٤ - Mèandre.
۵ - Orosdate.

شده‌بود، باتیر ازپای درآورد. راجع باین‌روایت پلوتارك، یعنی آتش زدن اموال سربازان مقدونی، باید بخاطر آورد، که کنت کورث‌هم از آن ذکری کرده، ولی درموقعی که اسکندر درحوالی دامغان بود.

بعد پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۷۷): دراین وقت میشی بره‌ای‌زائید، که برسر کلاهی‌داشت مانندتیارپارسی، ازهمان‌رنگ، ودردوطرف‌این تیارعلامت‌عضو تناسلی زن ومرد دیده میشد. اسکندر ازاین معجزه متوحّش گشت و خواست کاهنان بابلی، که در اردویش بودند، اورا تزکیه کنند (قدما دراین موارد کفّاره میدادند وتزکیه یا راندن ارواح بد، نوعی از کفّاره بود. کاهنان بابلی از این حیث معروف بودند وخود این‌عقایدهم ازبابل بجاهای‌دیگرسرایت‌میکرد. م.). اسکندر دراین‌موقع بدوستان‌خودگفت، که تزکیه درنفع آنهااست، زیرامیترسید، که پس‌ازمرگش دولت اوبدست شخصی گمنام وبی‌حمیّت افتد، بعدبزودی آیتی وقوع یافت، که باعث امیدواری او گردید، توضیح آنکه یك نفر مقدونی، که پروکسِنوس[1] نام داشت و ناظر بار و بنهٔ اسکندر بود، وقتی که چاهی درساحل جیحون میکند، بچشمه ای رسید، که آب آن مانند روغن بود و همان بو و طعم را داشت، وحال آنکه دراین مملکت زیتون نمیروید، اگرچه گویند آب جیحون روغن دارد وبدن اشخاص را، که درآن آب‌تنی‌میکنند، چرب‌میسازد. اسکندر باین قضیّه اهمیّت داد، زیرا در نامهٔ خود به آن تی‌پاتر نوشت: «این کشف علامت آشکاری‌است ازعنایات خدایان نسبت بمن» غیب‌گوها گفتند، که کشف مزبوردلالت میکند براینکه سفرجنگی پرافتخاری درپیش‌است، ولی این سفر سخت است، زیراخدایان روغن را برای رفع‌خستگیها بسربازان‌مقدونی داده‌اند (راجع باین قضیّه معلوم است، که چون سفر هند و گذشتن از جا های صعب‌العبور بسیار سخت ومشکل بوده، اسکندر برای تشویق سرداران‌وسربازان خود امر کرده قدری روغن درچاه بریزند، تابعد آنرا بفال نیك گیرند، زیرا از

---

1 - Proxénus.

کتب متقدّمین ومتأخرین دیده نمیشود، که جهتی برای بودن روغن در آب جیحون یا در حوالی آن بوده باشد). بعد پلوتارك گوید (همانجا، بند ۷۸): واقعاً هم اسکندر درجدالها دوچار مخاطراتی عظیم گردید وزخمهای زیاد برداشت و بزرگترین قسمت قشون او از قحطی چیز های ضروری و از بدی آب و هوا تلف شد (این گفتهٔ پلوتارك نظری زا، که دو سطر بالاتر ذکر شد تأیید میکنند).

عبور از نیکه[1] اسکندر طی مسافت کرده ازنیکه گذشت (نیکه یانیکایا رابا کابل منطبق داشته اند) و پس ازاینکه قربانی برای پالّاس (ربةالنوع جنگ وعقل) کرد، رسولی فرستاد، که تاکسیل وسایر رؤساءِ این صفحات را دعوت کند، نزداسکندر آیند. آنها اطاعت کرده باهدایای گرانبها آمدندو گفتند، که ۲۵ فیل برای او خواهندفرستاد. اسکندرقسمتی را ازقشون خود، که از پیاده و سواره نظام وسپاهیان اجیر مرکب بود به هِفس تیون و پردیکّاس داده آنهارا مأمورکرد، درصفحه پِه سِلاتید[2] (پِه کلااُتیس) تارود سند پیش رفته مردم را مطیع کنند وبعد روی رودمزبور پلی برای عبور قشون اسکندربسازند. تاکسیل وسایر آناکِت‌ها (یعنی رؤساء) با سرداران مزبور حرکت کردند وحکم اسکندر مجری گشت. دراین احوال آس تِس[3] رئیس ساخلو پِه سلاتیدیاغی شده درشهری مواقع محکم گرفت و هِفس تیون اورا محاصره و پس از سی روز این شهر رامطیع کرد. آس تِس دراین جا کشته‌شدوبجای او سان‌ژه[4]، که از آس تِس برگشته مورد اعتماد اسکندر شده بود، بجای مقتول معیّن گردید (آریّان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۲). باید درنظر داشت، که هِفس تیون، وقتی که بصفحهٔ پِه کلااُتیس حمله برده، از دره خیبر گذشته.

جنگ با آسپیان[5] بعداسکندر بجنگ مردم آسپیان وتیریان[6] وآراساك[7] عازم شد و با این مقصود کنار رود خوئس[8] راگرفته بالارفت، تا بلندیهائی که شیب تند داشت، رسیدوبازحمت ازرودگذشت، بعدچون‌شنید، که

---

۱ - Nicée. ۲ - Peucélatide. ۳ - Astès. ٤ - Sangèe.
٥ - Aspiens. ٦ - Thyréens. ۷ - Arasaques. ۸ - Choès.

اهالی بکوهها و جاهای محکم‌پناه برده‌اند، با پیاده نظام و هشتصدسپاهی‌فالانژ، که‌به ترک‌اسب‌های‌سواران‌نشانده بود، بطرف دشمن‌راند. درجدالی درپای دیوار شهر اوّل این صفحه، دشمن شکست خورده بشهرپناه برد واسکندر دراین جدال زخمی بشانه برداشت. بطلمیوس و لئونّاتوس‌هم مجروح گشتند. بعداسکندر دور شهر گردید و جای ضعیف استحکامات را شناخت. روز دیگر مقدونی ها یورش برده سنگر اوّل را گرفتند، ولی در سنگر دوّم جدالی خونین و سخت روی‌داد، تا بالاخره، چون‌اهالی دیدند، که‌مقدونیها نردبانها را آورده‌اند وباران‌تیربر آنها میبارند، فرار کرده بکوهها رفتند. مقدونی‌ها در تعقیب آنها از جهت‌زخمی، که اسکندر برداشته بود، شقاوتهای غریبی بروز دادند، توضیح آنکه حتّی اسرا را کشتند. باوجوداین قسمت‌بزرگ اهالی‌خودشان‌را بکوهها رسانیدند. اسکندر امر کرد تمام شهر را از بیخ و بُن برافکندند، خودش بشهر آندراك[1] رفت‌وشهر مزبور تسلیم شد. بعداسکندر کراتر را با سایر فرماندهان پیاده نظام در اینجا گذارد، تاسایر قسمت های این‌صفحه‌را تسخیرکند و خود بطرف رود سوآست[2] بقصد امیر آسپیان حرکت کرده روز دوّم خود را بپای شهر آسپیان رسانید. اهالی، شهر راآتش‌زده بکوهها رفتند ومقدونی‌ها آنها را تعقیب و کشتاری‌زیاد کردند. در این احوال بطلمیوس رئیس این مردم را دیده بطرف او شتافت، ولی چون صعود بکوه مشکل بود، پیاده شد و رئیس مزبور هم بطرف او آمده ضربتی با نیزه به بطلمیوس زد، ولی نیزه بجوشن او آمده شکست. پس از آن بطلمیوس زخمی بران امیر وارد آورد و، چون او افتاد، اسلحه اش را برگرفت. همراهان امیر پس‌ازآن فرار کردند، ولی چون مردانی، که روی بلندیها بودند، نتوانستند تحمّل کنند، که جسد رئیسشان در دست دشمن باشد، دوان آمدند و جدالی خونین در اطراف جسد درگرفت و مقدونیها بکمك بطلمیوس شتافتند. بالاخره آنها از دشت نبرد بیرون رفتند و مقدونیها از بلندیها گذشته وارد شهر آریژه[3] شدند. اما اهالی شهر را آتش زده فرار کرده بودند. در این احوال

1 - Andraque. 2 - Soaste. 3 - Arigée.

کرا تر در رسید و، چون اسکندر این محلّ را دارای مزایای زیاد دانست ، باو امر کرد دیوار شهر را از نو بسازد و آنرا از مردم حول وحوش و مقدونیهائی ، که بکار جنگ نمی آمدند ، مسکون گرداند، بعد خود اسکندر بطرف کوهی، که اهالی اشغال کرده بودند ، روانه شد (آرّیان ، کتاب ٤ ، فصل ۸ ، بند ۳) . مقتضی است گفته شود ، که دیودور شهر آسپیان را نوتاك نامیده (کتاب ۱۷) ولی کنت کورث اصلاً اسم این شهر را ذکر نکرده .

بعد چنانکه آرّیان گوید (همانجا، بند ٤) بطلمیوس ، که برای تحصیل علوفه و تفتیش رفته بود ، به اسکندر خبرداد ، که عدّهٔ آتش های دشمن بیش از آتشهای مقدونیها است (یعنی عدّه شان زیاد است) پس از آن اسکندر اردوی خودرا بسه قسمت تقسیم کرده اوّلی را به لئوناتوس ودوّمی را به بطلمیوس سپرد، بعد سوّمی را با خود بر داشته بطرف دشمن رفت . هندیها ، چون یکقسمت قشون مقدونی را دیدند ، بتصوّر اینکه عدّهٔ آنها کم است ، برای جنگ از بلندیها پائین آمدند و، پس از جدالی شکست خوردند. موقع بطلمیوس چندان دارای مزایا نبود ، زیرا خارجیها پهلوهای کوه را اشغال کرده بودند . وقتی که جدال شروع شد ، مقدونیها دور خارجی ها را نگرفتند ، تا آنها راه فرار داشته باشند . جنگ خونین و سخت بود ، زیرا هندیها دلیرانه میجنگیدند . بالاخره مقدونیها هندیها را از بلندی ها راندند . لئوناتوس هم همین بهره مندی را داشت . بطلمیوس گفته ، که در این جدال عدّهٔ اسرائی ، که مقدونیها گرفتند ، ٤۰ هزار نفر بود و ۱۳۰ هزار گاو هم بتصرّف آنها درآمد . درشتی گاوها جلب توجّه میکرد ، چنانکه اسکندر گفت چند رأس از این گاوها نگاه دارند ، تا آنها را بعد به مقدونیّه بفرستد (مقتضی است گفته شود ، که این روایت آرّیان را مورّخین دیگر ذکر نکرده‌اند) .

جنگ با آس‌ساکنیان[۱]

پس از آن اسکندر بجنگ آس‌ساکنیان ، که با ۳۰ هزار پیاده و ۲ هزار سوار و ۲۰ فیل منتظر او بودند ، رهسپار

---

۱ — Assacéniens.

شد. کراتِر هم پس از مرمّت شهر آریژه با پیاده نظام سنگین اسلحه و آلات محاصره باو پیوست. پادشاه مقدونی از خاك گوریان[1] عبور کرده از رود گورِه[2] با زحمات زیاد گذشت. زحمات از عمق رود، سنگهای لغزنده بستر آن وتندی جریان آب بود. چون اسکندر بخارجی ها نزدیك شد، آنها جرئت نکردند در دشت باز جدال کنند و مناسب تر دیدند، که بشهر های خود رفته در آنجاها بدفاع بپردازند. پس از آن اسکندر بپای تخت آنها، که ماسّاگ[3] نام داشت، نزدیك گشته اردو زد. در این احوال کمکی بعده هفت هزار نفر بهندیها از درون هند رسید وآنها بمقدونی ها حمله کردند، ولی چون اسکندر نمیخواست در پای دیوار شهر جنگ کند، زیرا میدانست، که اهالی درصورت شکست بشهر پناه خواهند برد، در اوّلین حمله هندیها امر کرد، مقدونیها عقب نشینند، تا مخاصمین پیش آیند وجنگ در دشت باز بشود. براثر این حرکت برجرئت و جلادت هندیها افزود و از فرط شادی صفوف خود را رها کرده بمقدونیها حمله کردند، بعد، همینکه بمسافت یك تیررس رسیدند، اسکندر فرمان حمله داد و درحال فالانژ حمله برد و گیرودار در گرفت. هندیها، چون وضع را چنین دیدند، فرار کرده بشهر پناه بردند و ۲۰۰ نفر از آنها کشته شد.

بعد اسکندر فالانژ را بطرف شهر حرکت داد و تیری بقوزك پای او خورد. روز دیگر مقدونیها با آلات قلعه کوبی قسمتی از دیوار شهر را برانداخته یورش بردند، ولی مدافعین سخت پافشردند واسکندر امر کرد لشکرش برگردد. روز بعد هم مقدونیها نتوانستند داخل شهر گردند. روز سوّم فالانژ باز یورش بُرده و مقدونیها از برج مذکور پلی بزیر افکنده روی خرابه‌های خندق استوار داشتند، ولی درحینی که مقدونیها هجوم بردند، تا ازروی آن بگذرند، این پل شکست ومقدونیها افتادند. هندیها از این حال مقدونیها استفاده کرده تیروسنگ و غیره برمقدونیها باریدند وفریادهای شادی برآورده از بالای استحکامات هجوم آوردند. بعد بعض هندیها از دروازه های باریك، که در میان برجهای قلعه ساخته شده بود، بیرون آمده

۱—Guréens. ۲—Gurée. ۳—Massagues.

ضربت های پی‌درپی بمقدونی ها وارد کردند. در این احوال اسکندر امر کرد دسته آل ستاس[1] حرکت کرده مجروحین را نجات دهد و عقب نشینی قشون را آسان گرداند. روز چهارم مقدونی‌ها پل جدیدی ساختند، ولی هندیها، چون دیدند، امیرشان بابهترین قسمت قشونش کشته شده وقسمت دیگر مجروح است، رسولی فرستاده داخل مذاکره گشتند. اسکندر بواسطهٔ شجاعت محصورین قبول کرد، که آنها را نکشد، باین شرط، که درقشون او داخل شوند. آنها با اسلحه بیرون آمده بر یك بلندی در مقابل مقدونیها اردو زدند، با این نیت، که شبانه فرار کنند، تا مجبور نگردند برضد هموطنانشان اسلحه بکار برند، ولی اسکندر ازنیت آنها آگاه شده امر کرد درتاریکی آنهارا محاصره کردند وتا آخرین سپاهی همه را از دم شمشیر گذراند. بعد اسکندر وارد شهری شد، که مدافع نداشت ومادر ودختران آسا کنوس[2] را اسیر کرد (این شخص امیراین محل بوده ویونانیها باسم او این مردم را آسا کنیان نامیده‌اند). در این محاصره اسکندر فقط ۲۵ نفر تلفات داشت (این عده باتوصیفی، که آریان ازسختی جدال‌ها کرده، موافقت ندارد.م.).

شرحی که نوشته شد موافق روایت آریان است، ولی دیودور و کنت کورث کیفیات را طور دیگر ذکر کرده‌اند.

روایت کنت کورث او گوید (کتاب ۸، بند ۱۰): پس‌ازآن اسکندر از رود خوآسپ[3] گذشته سنوس‌را بتسخیرشهربزرگی به‌زیرا[4] نام مأمور کرد وخودش بطرف مازاگا[5] رفت (دیودور این محل را در کتاب ۱۷ خود ماساك[6] نامیده، که همان ماساک آریان است ومازاگا باید مصحف همین اسم باشد) پادشاه این‌ولایت، آساکان[7] نام، تازه در گذشته بود ومادرش کله‌اوفاس[8] امور این مملکت را اداره میکرد. شهر موقع خوبی داشت، زیرا سیلابی ازطرف مشرق‌و کوهی ازسمت مغرب وجنوب «بادره های عمیق» سنگرهای طبیعی ایجاد کرده بود ودرجائی که کوه نبود، خندق بزرگی کنده بودند. خودشهر دیواری

۱—Alcétas. ۲—Assacénus. ۳—Choaspe. ٤—Bézira.
٥—Mazaga. ٦—Massaque. ۷—Assacan. ۸—Cléophas.

داشت، که محیط آن به ۱۳۵ اِستاد میرسید. پای دیوار را ازسنگ وبالای آن را از آجر ساخته و دیوار ها را از تیر و چوب پوشانده بودند، تا پوششی باشد و این پوشش راهی برای حرکت کردن بازگذارد. بعلاوه این استحکامات، سی هزار نفر سپاهی ساخلو این شهر بود. اسکندر استحکامات شهررا معاینه میکرد، تا مگرراهی برای یورش پیدا کندومیدید، که دره‌ها رانمیتوان ازسنگ وخاك پرکرد و، تااین دره‌ها پرنشده است، آلات قلعه کوبی رانمیتوان بکارانداخت. دراین حین یکی ازسپاهیان قلعه تیری بطرف اوانداخت، که بساق او آمد. اسکندرآهن تیررابیرون کشیدواعتنائی بزخم نکرده اسب خواست، تاسواره کارخودرا انجام دهد، ولی خون فوران می‌کرد و درهر آن شدّت مییافت. بالاخره اسکندر این کلمات را بزبان آورد: «مرا پسرژوپی ترمیدانند، وحال آنکه بدن من مریض است ودردرا احساس میکنم» باوجود این تاتمام استحکامات را معاینه نکرد، باردو برنگشت. پس از آن فرمان‌داد، خانه‌های بیرون شهر را برای ساختن تپه‌ای خراب کردندودرختان زیاد انداختند، تا دره ها را پر کنند. در مدّت ۹ روز این کارها انجام شد و مقدونیها برجهای متحرّك راروی زمین استوارکرده باران تیر بمحصورین بباریدند. برجهای متحرّك باعث وحشت اهالی شهر شد، بخصوص که نمیدیدند، کی آنهارا حرکت میدهد وتصوّر میکردند، که حرکت برجها ازدست خدایان است. چون آلات قلعه کوبی نیز مؤید این نوع تصوّرات بود، بالاخره اهالی درارگ شهرجمع شده قرار دادند، رسولانی نزداسکندر فرستاده امان بخواهند. اسکندرپذیرفت وپس ازآن ملکه بادسته‌ای اززنان محترم نزد اسکندر رفت (درحالیکه زنان از ظروف طلا شراب برای خدایانشان نثار میکردند). کْله اوفاس پسر خودرا، که طفل بود، روی زانوی اسکندر گذارد و او ملکه را بعنوان و مقامی کـه داشت ابقاء کرد. دراینجا کنت کورث گوید، که این عنایت اسکندر، چنانکه گفته‌اند، بیشتر ازوجاهت ملکه بوده، زیرا پس ازآن ملکه پسری آورد، که هرچندکسی نمیدانست پدرش کی بود، باوجود این اسکندرش نامیدند.

روایت دیودور

از نوشته های دیودور معلوم است، که اسکندر اینجاهم مرتکب کشتاری مهیب گشته وبعلاوه این شقاوت، تزویر هم کرده. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸٤) : پس ازاینکه عهدی بقید قسم بستند، ملکه از فتوت اسکندر شاد شده برای او هدایائی فرستاد ومطیع گشت. بعد سپاهیان اجیر موافق شرایط عهد از شهر بیرون آمده درجائی بمسافت هشتاد استاد (دو فرسنگ ونیم تقریباً) اردو زدند. اسکندر، که کینهٔ این سپاهیان را بدل داشت، ناگهان بر آنها تاخت و آنها فریاد برآوردند، که اسکندر نقض قول کرده. اسکندر هم درجواب فریاد کرد، که اجازه داده ازشهر بیرون شوند، نه اینکه آنها را دشمنان علنی مقدونی ها نداند. پس از آن باوجود مخاطرات عظیمی، که برای سپاهیان مزبور بود، آنها مربعی تشکیل کرده و زنان و اطفال خود را در وسط این مربع جا داده برای جنگ حاضر شدند. جنگی روی داد، که خونین بود و در رشادت وجلادت طرفی ازطرف دیگر کوتاه نمی آمد. بنابراین ازطرفین عدهٔ زیادی مقتول ومجروح شد. بالاخره، وقتی که مردانی زیاد ازخارجیها کشته شدند یازخم برداشتند، زنان آنها بکمك مردانشان شتافته دلیرانه جنگ کردند. بعض آنها، که مسلح بودند، مانند سپر مردان خودرا دفاع میکردند، برخی که بی اسلحه بودند، حمله بدشمن برده و سپر اورا گرفته مانع از حرکت دادن آن میشدند. مردان و زنان نشان دادند، که مرگ را برحیاتی، که بقیمت بی غیرتی خریده شده باشد، ترجیح میدهند. وقتی که جنگ تمام شد، اسکندر بسواره نظام خود امر کرد، که اشخاص غیرمسلح وبی مصرف دشمن ونیز زنانی را، که کشته نشده بودند، از اینجا باردوی مقدونی نقل کنند.

این است روایت دیودور و اگر چه تصریحی ندارد، ولی از نوشته های او چنین استنباط میشود، که اسکندر قبول کرده اینها از شهر خارج شده بروند، ولی بعد که ازشهر بیرون آمده‌اند، ازباقی ماندن این عدّه درپشت سرخود (زیرا بهند میرفته) بیمناك گشته وآنهارا بغیرازعدّه‌ای، که بقول دیودور بیمصرف بوده‌اند، قلع وقمع کرده. بهرحال این کار اسکندر لکّه‌ایست روی نام او.

تسخیر بازیر [۱] بقول آرّیان (کتاب ٤، فصل ۹، بند ٤): اسکندر پس از تسخیر ماساگ امیدوار گشت، که شهر بازیر را بآسانی بتصرّف آرد و سنوس را فرستاد، آنرا بگیرد. درهمان وقت آتّالوس و آل ستاس و دو نفر دیگر را از سرداران خود مأمور کرد خندقی دورشهر اُر [۲] کشیده آن را تا ورود خود او محاصره کنند. اهالی اُرْ خواستند بیرون آیند، ولی آل ستاس آنهارا بدرون شهر راند. اما سنوس موفق نشد اهالی بازیر را بمقام تسلیم شدن آرد، زیرا بدیوارهای بلند شهر خود امیدوار بودند. بعد اسکندر بطرف شهر مزبور رفت و شنید، که ازطرف آبی‌سار [۳] یکی ازامرای هند عدّه‌ای ازخارجیها بکمك شهر حرکت کرده‌اند و میخواهند بشهر وارد شوند. بر اثر این خبر او به سنوس امر کرد قلعه‌ای ساخته در آن ساخلوی گذارد، تا ساخلو شهر را در محاصره داشته باشد و بعد باو ملحق شود. در غیاب او اهالی شهر عدّهٔ کم مقدونی ها را دیده بیرون آمدند و جنگی سخت رویداد و بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید، توضیح آنکه ۵۰۰ نفر از اهالی کشته شد، ٦٥ نفر اسیر گشت و سپاهیان اسکندر بر اثر این بهره‌مندی محاصره شهر را تنگ‌تر کردند. بعد اسکندر شهر اُرْ را گرفت و چند فیل در آنجا یافت بر اثر این خبر اهالی بازیر مأیوس گشته شبانه شهر را تخلیه کردند و با سایر خارجیها بقلّهٔ کوه آاُرْن [٤] پناه بردند.

تسخیر آاُرْن موقع این کوه بقدری محکم بود، که میگفتند هرکول (پهلوان داستانی یونان) هم نتوانست این محلّ را تسخیر کند. اسکندر، چون این قلعه را، که از هر طرف شیب‌های تند داشت و مانند دیواری سر بآسمان کشیده بود، دید درفکر فرو رفت، که چگونه اینجا را بتصرّف آرد. در این حال پیرمردی با دو پسرش نزد او آمده گفت، اگر بمن پاداش خوبی بدهی، من راهی را بتو می‌نمایم. اسکندر درحال وعده داد هشتاد تالان باو بدهد و یکی از پسرهای پیرمرد را گروی نگاهداشته امر کرد، که منشی‌اش مولّی نوس [٥] با دسته‌ای ازمقدونیهای

---

۱ — Bazire. ۲ — Ore. ۳ — Abissare. ٤ — Aorne.
٥ — Mullinus.

سبك اسلحه دشمن را اغفال کرده از بیراهه بالاروند. پای کوه مزبور وسیع است، ولی هر قدر کوه بالامیرود، باریك‌تر میشود، تا بنك تیزی منتهی میگردد. ازیك طرف کوه، رود سند جاری وازسمت‌های دیگر دره‌های عمیقی‌است، که وحشت‌آور میباشد. اسکندر دید، تا قسمتی از این دره ها پرنشود، یورش ممکن نیست. بنابراین امر کرد ازجنگل‌های اطراف درختان زیادی انداخته دره را پر کردند. این کار هفت روز طول کشید وخود اسکندر اوّل درخت را انداخت. پس ازآن بتیراندازان‌اسکندر وآگریانها امرشد از کوه بالا روند وسی نفرهم ازدستهٔ پادشاه مقدونی بسرکردگی‌خاروس[1] وآلِکساندر[2] بآنها ملحق شدند. بآخری‌اسکندر گفت فراموش مکن، که من وتو هم نامیم.

یورش بقدری سخت بود، که همه میخواستند اسکندر درآن شرکت نکند، ولی همینکه شیپور را دمیدند، اسکندر حمله کرد وسایر مقدونیها هم تماماً ازپی او شتافتند. بسیاری از مقدونیها پرت شده برودخانهٔ سند افتادند و آب آنها را برد. وقتی که مقدونیهای دیگرتوانستند، قدری بالاتر روند، دشمنان آنهاسنگهای بزرگ بزیرغلطانیدند واین سنگها بسرمقدونیها آمده آنها را خرد یاپرت‌کرد. در این احوال خاروس وآلِکساندر ببالای قلّه رسیدند وجنگ شروع شد، ولی هردو کشته شدند. پس‌ازآن اسکندر از کشته شدن این دو جوان و کسانی، که با آنها بودند، محزون‌گشته امر کرد مقدونیها عقب نشینند وعقب نشینی‌منظّم و متین، آنها را از مرگ حتمی نجات داد. مردمان کوه، عقب نشینی مقدونیها را دیدند، ولی آنها را تعقیب نکردند. پس از آن اسکندر از تسخیر این قلّه مأیوس شد، زیرا دید وسائلی برای این کار ندارد، ولی چون نمیخواست اهالی بدانند، که اومأیوس گشته، ظاهراً چنین وانمود، که میخواهد از نو یورش برد و با این مقصود امرکرد راههای اطراف کوه را گرفتند و برجها را نزدیك‌کردند و بدسته های خستهٔ قشون خود استراحت داده بجای آنان دسته های تازه نفس

1 - Charos. 2 - Alexandre.

برگماشت، مردان کوه، چون دیدند اسکندر پافشرده، تصمیم بتخلیه کوه کردند، توضیح آنکه درمدّت دو روز وانمودند، که ازفتح خود غرق شادی هستند، زیرا آواز کوس و دهل تمام شب بلند بود. شب سوّم خاموشی قلعه را فرو گرفت ولی آتشهای زیادی روشن‌شد. اسکندر بالاکروس[1] را فرستاد تا تفتیش کند، که آتشهارا باچه مقصود روشن کرده‌اند. او برگشت و گفت مردان کوه آن‌را تخلیه کرده‌اند وفرار میکنند. همینکه اسکندر این بشنید، امر کرد تمام سپاهیان‌او نعره‌ای برآرند. آنها چنین کردند و این صدا باعث وحشت فراریان و بی‌نظمی آنان گردید، چنانکه از بالا بزیر افتاده بعضی کشته شدند وبرخی فاقد دست‌وپا گردیدند. پس‌ازآن‌اسکندرامر کردقلّه کوه‌را گرفتند وبشکرانه‌این‌بهره‌مندی، که از ترس بی‌موقع دشمنان حاصل شده بود، نه از فتح مقدونی‌ها (زیرا او از تسخیر کوه مأیوس‌بود) امر کرد محرابی برای می‌نِرْوْ (ربةالنّوع عقل‌وجنگ) و نیزبرای ربةالنّوع فتح بسازند. رهنمایان‌مذکوردرفوق‌هم پاداشی یافتند، اگرچه آنقدر، که وعده کرده بودند، نتوانستند انجام دهند. پس از آن حفاظت کوه و ساخلو ولایت‌را اسکندر بعهده سی‌سی کُس تْوس[2] محوّل داشته ازاینجا بیرون‌رفت (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۱۱).

روایت دیودور

مورّخ مذکور شرح این قضیّه را چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند۸۵): اسکندر درابتداء بواسطهٔ اشکالات زیاد نمیخواست کوه آاُرْنُس[3] را تسخیر کند، ولی چون شنید، که هِرکول بواسطهٔ زمین‌لرزه از تسخیر آن مأیوس شد و رفت، خواست با خدا رقابت کند و عازم تسخیر آن گردید. دور کوه صد اِستاد (تقریباً سه فرسنگ‌وثلث)، ارتفاع آن شش اِستاد و سطح آن صاف و مدوّر است. رود سند، که بزرگترین رود هنداست، ازطرف جنوب ازپای آن جاری است و ازاطراف دیگردره‌های عمیق کوه را احاطه دارد. اسکندر داشت ازتسخیر کوه مأیوس میشد، که پیرمردی نزد او آمده‌و گذشته‌های

۱—Balacrus. ۲—Sisicostus. ۳—Aornos.

خودرا باو گفته وعده کرد مقدونیهارا بجائی هدایت کند، که برکوه مشرف باشد. این پیر مرد فقیر در غاری سه بستر تراشیده با دو پسرش روزگاری در آنجا بسر برده بود. باقی حکایت دیودور تقریباً همان است، که ذکر شد. ولی از نوشته های او چنین بر میآید، که اسکندر راه فرار هندیها را باز گذاشته بود، تا مدافعین کوه بتوانند آن را تخلیه و فرار کنند.

آرّیان سی‌سی کس‌توس‌را سی‌سی کت[1] نوشته و گوید، که این شخص هندرا برای خاطر بِسّوس رها کرد وبعد اورا هم رها کرده با قشونش بخدمت اسکندر درآمد و نسبت بوی صادق بود (کتاب ٤، فصل ١٠، بند ٣).

شهرنیسا[2] واسکندر

آرّیان گوید (کتاب ٥، فصل ١، بند ١): بین رود کوفس[3] وسندشهری‌است موسوم به‌نیسا و گویند، که این شهررا باکوس (اِلَه شراب) فاتح هند، بنا کرده. کسی نمیداند، که این کدام باکوس‌است و درچه وقت او سفرجنگی بهند کرد. آیا ازتب بدینجاآمد یا از کنار رود تُمُل[4] درلیدیّه و، اگرباکوس مجبور بود ازمیان آنهمه ملل جنگجوی ناشناس بگذرد، چطور شد، که فقط هندیها را مطیع کرد. بعد مورّخ مذکور گوید: «در افسانه‌هائی، که راجع بخدایان است (مقصود خدایان یونانی‌است) نباید خیلی موشکافی کرد. حکایت‌هائی، که بیش از هرچیز باورنکردنی‌است، چون با خدائی ارتباط مییابد، فاقد غرابت میشود». پس از این مقدّمهٔ مختصر آرّیان گوید: وقتی که اسکندر وارد این‌شهرشد، رسولانی بعدّهٔ سی‌نفر ازاعاظم شهر، که رئیسشان آکوفیس[5] نامی بود، باستقبال او آمدند، تاخواهش کنند، که اسکندر برای احترام خدا (یعنی باکوس) آزادی شهر آنهارا محترم دارد. وقتی‌که اینها واردخیمهٔ اسکندر گشتند، دیدند که اومسلّح‌است، خودی برسر و نیزه‌ای بدست دارد و اسلحه‌اش پراز گرد و غبار است. رسولان درپیش او بخاک افتادندواسکندر گفت، برخیزید. بعدآکوفیس نطقی‌بدین‌مضمون کرد: زمانیکه

1—Sisicotte. 2—Nysa. 3—Cophès. 4—Tmol.
5—Acuphis.

باکوس پس از تسخیر هند بیونان برمیگشت، این شهر را بنا کرد و از همراهان خود اشخاصی لایق در اینجا نشاند، یعنی همان کار کرد، که شما کردید و یك اسکندریّه درقفقاز (پاراپامیز) واسکندریّهٔ دیگر درمصر ساختید. این شهرها و شهرهای دیگرباسم‌فاتحی، که ازباکوس برتر است، باقی‌خواهندماند. خدای‌ما شهر مارا باسم دایهٔ خودش نیسا نامید واین نام شامل تمام این صفحه است. این کوه، که بردیوار شهرما مشرف است، مِروس[1] نام‌دارد ونژاد بانی‌شهررا بخاطرها میآورد (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد، که یونانی ها عقیده داشتند، که باکوس از ران زِوْس (ژوپی‌تر) خدای‌بزرگ آنان بوجودآمد و مِروس بمعنی ران است. م.). شهر نیسا از این زمـان آزاد است و موافق قوانین خودش اداره میشود. چون خدا خواست عنایت خود را بما نشان دهد، پیچك[2] را، که در جائی از هند نمیروید، در اینجا رویاند. اسکندر را این بیان و اینکه او راه خدائی را پیموده و از حدّ جهانگیری اوهم خواهد گذشت، بسیارخوش‌آمد وپذیرفت، که این شهر آزاد بماند (این نوشته آرّیان گفته مارا درصفحهٔ ۱۶۸۸ تأیید میکند. م.).

پس‌ازآن اسکندر ازطرزحکومت آنان‌سؤالاتی‌کردو، چون‌دانست، که‌طرز مزبور اشرافی است، آنها را ستود (خواننده بخاطر خواهد آورد، که درآسیای صغیر اسکندر طرز حکومت مردم را تشویق میکرد. م.). بعد خواست، که برای‌گروی سیصدنفر از اِکِسْتْرْ[3] ها وصدنفر ازشورای سیصد نفری بدهند (آرّیان اصطلاحات رومی را استعمال کرده. اِکِسْتْرْ ها سواره نظام رومی بودند. م.). آکوفیس، که عضوی‌ازشورای مزبوربود، لب‌خندزده گفت: «اگریکصدنفراز اشخاص خوب شهر را بدهیم، چگونه امور شهر را اداره کنیم؟ هرگاه بمصالح شهر علاقه‌مندید، از اِکِسْتْرْها سیصد نفر و بیشتر بردارید وبجای یکصدنفر مرد خوب دویست نفر مرد بد انتخاب کنید. برای حفظ سعادت شهر ما این یگانه

---

۱ - Méros (بزبان لاطینی femur).

۲ - Lierre. ۳ - Equestres.

وسیله است ». این نصیحت را اسکندر پسندید وبسیصد نفر اِکِسْتِرْ اکتفا کرد آکوفیس پسرونوهٔ خودراهم نزداسکندر فرستاد. بعدآریان گوید، که‌اسکندر باسپاه خود بکوهِ مِروس رفت و مقدونیها ، چون در اینجا پیچك زیاد یافتند ، وحال آنکه در هند ، حتّی در جاهائی که تاك میروید ، این گیاه نیست ، تاجهائی ازآن ساخته برسر گذاردند. اسکندر قربانیها کرد ومقدونیها بعیش پرداخته ، چنانکه معمول بود ، بافتخار باکوس عربده‌های مستی کشیدند[1].

پس از ذکر این حکایت آریان کلمه‌ای چند گوید ، که نه‌فقط برای فهم افسانهٔ باکوس وسفر جنگی او بهند مهمّ است ، بلکه چند فقره ازاین نوع افسانه‌ها را ، که بالاتر گذشت، روشن میسازد. مورّخ مذکور گوید: «من نمیتوانم این واقعه‌را تصدیق یاتکذیب کنم، ولی نمیتوانم عقیده اِراتُس تِن[2] را نیز بپذیرم (اِراتُس تِن را در مدخل معرّفی کرده‌ایم - صفحهٔ ۹۱ م.). او عقیده داشت ، که تمامی این کارها ، که یونانیها برای خدایان خود میکردند ، در واقع امر از تکبّر ونخوت اسکندر بود و میخواستند ، او را راضی بدارند. اِراتُس تِن برای اثبات عقیدهٔ خود هزار افسانه یونانی را دلیل میآورد ، مثلاً غاری را ، که یونانیها درپاراپامیز یافته میگویند ، که این غار پرومته[3] است و این بدبخت را در اینجا زنجیر کرده بودند وعقابی مأمور بود روده های او را بدرد ، تا اینکه بالاخره هِرکول دررسید و زنجیر را پاره کرده عقاب را کشت. دیگر اینکه دلیل بودن هِرکول در هند این است ، که روی گاو هائی علامت گرز او بود و نیز قفقاز را از شمال بمشرق بردند واسم آنرا به‌پاراپامیز دادند، تادرخشندگی جدیدی بکارهای اسکندر داده‌باشند. اِراتُس تِن همین انتقادرا دربارهٔ باکوس نیزمیکند. این است عقیدهٔ او ، که بقضاوت خواننده محوّل میداریم (چون موضوع راجع بمذهب یونانیها بوده آریان نخواسته اظهار عقیده کند. باوجود این از بین السّطور نوشته های او ، بخصوص ازمقدّمه‌ای ، که بیان کرده ، هویدا است ، که خود اوهم این افسانه ها را باور نداشته ومنشأ آن را ازچاپلوسی یونانی‌ها وجاه‌طلبی اسکندر میدانسته).

---

1 - Dionysiaques (Bacchanal). ۲ - Eratosthène. ۳ - Prométée.

راجع به اِراتُس تِن، علاوه بر آنچه درمدخل گفته شده مقتضی است بگوئیم، که اوازفلاسفهٔ اسکندرائی بود، در ۲۷۶ ق. م تولد یافت ودرسن ۸۰ سالگی آنقدر از غذا خوردن خودداری کرد، تا بمرد. م.).

روایت پلوتارك

مورّخ مذکوروقایع زمانی را، که اسکندردرحوالی هند قبل از رسیدن برود سند بوده، مرتباً ذکر نکرده، ولی راجع بشهر نیسا یا (نیس)[1] چنین گوید (کتاب اسکندر، بند۷۹) : چون اسکندر دید، که این شهربواسطهٔ رودی تندوسایل دفاعی دارد ومقدونیها جرئت نمیکنند بشهر مزبور یورش برند، خود بطرف رود دوید و، همینکه بکنار آن رسید، گفت «آه من چقدرحقیرم، که شناو کردن‌را نیاموخته‌ام». در این حین، که درفکر گذشتن از رود بود، دید سفرائی ازطرف شهر آمدند، تا آنرا تسلیم کنند رسولان از سادگی لباس او در حیرت شدند. بعد اسکندر گفت «چیزی کرسی مانندآوردند وبه آکوفیس[2] مسن‌ترین رسولان گفت، آنرا بر گیروبنشین. این رفتار اسکندر رئیس رسولان را بسیارممنون داشت واو به اسکندر گفت، چه باید بکنیم، تا از دوستان تو شویم. اسکندرجواب داد، که میخواهم «توپادشاه این مردم شوی و آنها صد نفر از بهترین هم شهری های خود را نزد من بفرستند، تا گروی باشند. آکوفیس لب خند زده گفت: «آقا، اگرمن باید این ولایت را اداره کنم، بهتراست، که بهترین همشهری ها را نگاهداشته بدترین آنها را نزد تو فرستند».

روایت کنت کورث

مورّخ مذکور گوید، پس از آن اسکندر بشهری رسید، که موسوم به نیس بود و اردوی خود را در جائی، که جنگل بود، زد. از شدّت سرما مقدونیها درختان را انداخته آتشهائی روشن کردند وشعله ازجائی بجائی سرایت کرده تمام معابر محلّ را، که از چوب سِدر ساخته بودند، بسوخت. بعد آتش بسایر جا ها سرایت کرد و هر چه سوختنی

---

۱ - Nyse. ۲ - Acophis.

بود خاکستر گردید. براثر حریق مردم شهر آگاه شدند، که در محاصره اند و پس از آن بعضی خواستند تسلیم شوند و برخی بجنگ رأی دادند. اسکندر امر کرد کسی را نکشند و فقط شهر را تنگ‌تر محاصره کنند. بالاخره اهالی ازدوام محاصره خسته شده تسلیم گشتند و گفتند، که این شهررا باکوس بنا کرده.

مبحث دوم - از سند تاهیفاز (۳۲۷-۳۲۶ ق.م)

رسیدن اسکندر به سِند

پس از اینکه اسکندر کارهای آاُرنْ را فیصله داد، بطرف رود سند رهسپارشد و، چون بکنار آن رسید، دید که هِفس‌تیون پلی روی رود مزبور ساخته و تاکسیل[1] پادشاه صفحه‌ای، که بین رود سند و هی‌داسپ[2] است، هدایائی باکلید پای تخت خود فرستاده. هدایا عبارت بود ازچند کشتی کوچك، دویست تالان نقره[3]، سه هزار گاو نر، ده هزار گوسفند وسی فیل. بااین هدایا هفت هزارسوار هندی بامرتاکسیل آمده بودند، تا جزو قشون اسکندر گردند. اسکندر در اینجا قربانی کرد وباو گفتند، که نتیجهٔ فالها مساعد است (آریان، کتاب ۵، فصل ۱، بند ۳).

روایت کَنْتْ کورْثْ

مورّخ مذکور قضیّهٔ تسلیم‌گشتن تاکسیل‌را چنین نوشته (کتاب ۸، بند ۱۲): دراین صفحه شخصی‌اومْفیس[4] نام پادشاه بود. پدرش باو نصیحت کرده بود، مملکت خود را به اسکندرتسلیم کند. لذا پس ازمرگ پدر، کس نزد اسکندرفرستاده کسب تکلیف کرد واوجواب داد، که اوم‌فیس بسلطنت خود باقی است، ولی نباید از این حق سوءِ استعمال کند. این پادشاه به هِفس‌تیون سرداراسکندرمهربانی کرد و گندم برای مقدونیها داد، ولی باستقبال سردار مزبور نرفت، زیرا میخواست بخود اسکندر تسلیم شود.

عبور از سند، ورود به تاکسیل

آریان شرحی از بزرگی رود سند و اینکه این رود بعداز گَنگ[5] بزرگترین رود آسیا و اروپا است سخن‌رانده گوید (کتاب ۵، فصل ۲، بند ۱): اگر عقیدهٔ کتزیاس وزنی

---

۱ - Taxile.

۲ - Hydaspe (جلم کنونی، که به سند میریزد).

۳ - تقریباً یک میلیون ویکصد و بیست هزار فرنگ طلا.

۴ - Omphis.

۵ - Gange.

داشته باشد، او پهنای این رود را ازچهل تا یکصد اِستاد معیّن کرده (تقریباً از هفت کیلو مطر ونیم تا ۱۸ کیلو مطر ونیم) . اسکندر در طلیعهٔ صبح با قشونش از رود مزبور گذشت . من از محصولات هند و حیوانات و ماهی های عظیم الجثه رودهای آن دراین‌جا صحبتی نخواهم داشت ونیز از مورچه هائی، که طلا بعمل میآورند واز کرکسی، که طلارا حفظ میکند ، ذکری نخواهم کرد ، زیرا این قصّه‌ها جزوافسانه‌ها است نه تاریخ . بعد مورّخ مذکور گوید (همانجا ، بند۳) : اسکندر وهمراهان او بعد از ورود بهند فهمیدند ، که مورّخین خود آنها چه دروغهائی بافته‌اند . مقدونیها ، که مسافت‌های خیلی زیاد در هند طی کردند ، یقین حاصل کردند، که سکنهٔ هند مردمانی هستند ساده ، نه تجمّلاتی دارند ونه خزاینی. هندیها از حیث رنگ گندم گون‌اند ، بلندی قامتشان بپنج ارش میرسد واز تمامی اهالی آسیاجنگی‌ترند . من پارسیها را با آنها مقایسه نمی‌کنم : مردانگی اینها ، چون مدیری یافت مانندکوروش ، توانست دولت را ازمادیها انتزاع کند . این پارسیهای فقیر درمملکتی دور ازتمدّن میزیستند ودر تحت قوانینی زندگانی میکردند ، که شبیه قوانین لیکورگ[1] بود . اگرسکاها برآنها غلبه یافتند ، نمیدانم این شکست را بیشتر به برتری سکاها ازحیث مردانگی حمل کنم ، یا از عدم مزایای مواقعی ، که پارسیها داشتند ویا ازخطای سردارشان (مقصود آرّیان این است ، که چون گفت هندیها ازتمام مردمان آسیا جنگی‌تراند ، پارسیها را مستثنی داشته رشادت آنهارا بستاید) . بعدآرّیان گوید ، اطلاعاتی‌را ، که راجع بهنداست ، چنانکه ازاشخاصی مانندهمراهان اسکندر و نِه‌آرخ[2] و مِگاستِن[3] و اِراُتس‌تِن رسیده ، درکتابی‌دیگر جمع خواهم کرد . در این‌جا مقصود من شرح کارهای اسکندر است (مِگاستن در زمان سلوکی ها در نزد والی رُخّج بود و چند سفر بدربار پادشاه نامی هند ساندْراکوت[4] کرد) سلسله جبالی، که آسیا را از وسط قطع میکند وموسوم به توروس[5] است از دماغهٔ میکال (در یونیّه آسیای صغیر) شروع شده از پام فیلیّه،

---

۱ — Lycurgue (قانونگذار اسپارت) .

۲ - Néarque. ۳ - Mégasthène. ٤ - Sandracotte. ۵ - Taurus.

کیلیکیّه، ارمنستان، ماد، پارت، خوارزم گذشته، در اینجا به پاراپامیز اتّصال مییابد. مقدونیها از جهت نخوت اسکندر پاراپامیز را قفقاز گفتند. ممکن است که این کوه هم بکوه‌های سکائیه اتّصال یافته باشد. من این کوه (یعنی پاراپامیز) را، چنانکه تاحال نامیده‌ام، باز کوه قفقاز مینامم. این کوه تادریای ارتیره (دریای عمان) ممتدّ است و تمام رودها از توروس یاقفقاز سرچشمه میگیرند...».

بعداز ذکر رودهای مهمّ و صفحاتی، که درآسیای جنوبی واقع‌اند و کراراً آنهارا بالاتر نامیده‌ایم، آرّیان ازپلی، که مقدونیها روی رود سند زده بودند، صحبت داشته گوید (همانجا، بند ۵): «آریستوبول و بطلمیوس، که دو هادی من‌اند، نمیگویند، این پل را چگونه ساختند. آیا این پل مانند پلی، که خشیارشا روی بوغاز هلّس پونت (داردانل) زد و داریوش روی ایستر (دانوب) - ازقایقها بود یا پل دائمی بنا کردند». بعد مورّخ مزبور میگوید «تصوّر میکنم، که اگر میخواستند پل دائمی بزنند، از جهت عمق رود سند وقت وموادّ زیادی‌لازم داشت وخیلی مشکل بود. بنا براین باید پنداشت، که مقدونیها همان کارکردند، که رومیها بعدها برای گذشتن ازدانوب و رَن میکردند» (یعنی مانند داریوش وخشیارشا پل را ازقایقها ساختند). بعدآرّیان شرح میدهد، که چگونه قایقها را بآب انداخته بهم اتّصال میدهند.

اسکندر از سند گذشته به تاکسیل رسید. این شهر ازتمام شهرهائی، که بین سند وهی‌داسپ واقعند، بزرگتراست و نروتمند میباشد. پادشاه و اهالی آن تسلیم شدند واسکندر بعض‌صفحات دیگررا هم بمملکت اوافزود. بعدآبی‌سار[1]، پادشاه هندیها در کوهستان، رسولانی با برادرش نزد اسکندر فرستاده تمکین کرد. رسولان دیگر از طرف دُکساریس هدایائی آوردند. اسکندر پس‌از قربانی، فیلیپ را والی این صفحه کرده ساخلوی دراینجا گذاشت و مقدونیهائی، که بکار جنگ نمیآمدند، دراینجا ماندند.

---

1 - Abissare.

کنت کورث گوید (کتاب ۸ ، بند۱۲) : وقتی که اسکندر به‌تاکسیل وارد شد اوم‌فیس[1] پادشاه آن باتمام قشون وفیل‌هایش باستقبال اسکندر آمد. چون اینها بترتیب جنگی حرکت میکردند، درابتداء اسکندر پنداشت ، که او میخواهد جنگ کند و فرمان داد ، که سپاه مقدونی اسلحه بردارد وسواره نظام درجناحین جا گیرد. هندی، چون این بدید ، فهمید که مقدونیها مشتبه شده‌اند و برای رفع اشتباه قشون خودرا متوقف داشته سواره پیش رفت. اسکندر نیز باستقبال اوشتافت. وقتی که هردو بهم رسیدند ، سیمای خوشی نمودند ونسبت بیکدیگر مهربانی کردند، ولی، چون زبان یکدیگررا نمیدانستند ، مترجمی خواستند. هندی به‌اسکندر گفت با تمام قشون خود آمده ام ، تاتمامی قوای خود را تسلیم کنم. پس از این اظهار اسکندر دست خود را بعلامت صداقت بطرف او دراز کرد و او را بسلطنت این مملکت شناخت. هندی هم ۵٦ فیل باحشم زیاد به‌اسکندر هدیه کرد. درمیان این احشام سه هزار گاونر بود. بعد اسکندر ازاوپرسید ، که زارعینش زیادترند یا سربازانش. هندی جواب داد ، چون من بسرباز بیش از زارع احتیاج دارم ، عدهٔ سربازانم بیشتر است. دودشمن دارم ، که یکی آبی‌سارس[2] است ودیگری پُروس[3]. هردو درآنطرف هی‌داسپ[4] اند ودشمن، هرکه باشد، وقتی که حمله کرد ، من جنگ خواهم کرد.

اسکندر چند روز دراین محل بماند وتمام امتیازات سلطنتی را به اوم‌فیس رد کرد واو خودرا تاکسیل خواند. این عنوان پدرش بود وسلطنت بااین‌عنوان از پادشاهی بجانشین او میرسد. بعد تاکسیل غله‌ای را ، که به هِفِس‌تیون داده بود ، به اسکندر نشان داد و تاجهائی از زر به اسکندر و درباریان او هدیه کرد وهشتادتالان نقره باختیار اسکندر گذاشت. اسکندر ازاین رفتارتاکسیل رقت یافته هدایای او را پس داد ، هزار تالان از غنائمی ، که باخود داشت و لباسهائی که از پارسیها گرفته بود ، باظروف طلا ونقره زیاد باوهدیه کرد وسی رأس اسب ازطویله خود بازین وبرگ باو بخشید. این بخشش اسکندر باعث نارضامندی

---

۱ - Omphis. ۲ - Abisarès. ۳ - Porus. ٤ - Hydaspès.

درباریانش گردید و ملِ آ گرْ یکی از درباریان او در سر میز درحال مستی گفت من اسکندر را تبریك میگویم ، از اینکه درهند کسی را یافت « که هزار تالان ارزش داشته باشد. اسکندر ، چون قتل کلیتوس را در نظر داشت ، از اظهار خشم خودداری کرده چنین جواب داد : « از حسودان جز آزردن خویش کاری برنیاید » .

روایت پلوتارك

مورّخ مذکور وقایع بعدازتسخیر نیس را بسکوت گذرانیده ولی شرح تمکین تاکسیل راچنین نوشته (اسکندر ، ۸۹) :

گویند « تاکسیل درهند مملکتی داشت « که از حیث وسعت بامصر مساوی بود. اوپادشاهی بود عاقل و، چون اسکندر نزدیك شد، نزد اورفته چنین گفت : «اگرتو بااین مقصود باینجا نیامده ای ، که آب و غذای ما را ستانی ، در اینصورت برای چه جنگ کنیم ؟ سایر چیزها بجنگ کردن نمی‌ارزد. اگرثروت من بیش‌از آنِ تو است ، حاضرم آنرا باتو تقسیم کنم و ، اگر مال تو بیشتراست ، شرم ندارم از اینکه سهمی ازتو بستانم وازاین بابت حق شناس خواهم بود » . اسکندر را صداقت اوخوش‌آمد وجواب داد : « تاکسیل ، توتصوّر میکنی ، بااین حرف‌های دل‌نشین واعتمادی، که بمن ابرازکردی، نبردی بین‌ما نخواهدبود ؟ نه چنین‌نیست . اگرچنین باشد ، تومغبون خواهی بود. من‌میخواهم تاآخرین درجه امکان باتو نبرد کنم « ولی نبرد در نیکی ومقیّدم ، که ازحیث سخاوت هم مغلوب تونباشم » . پس ازآن تاکسیل هدایای گرانبها به اسکندر داد واسکندرچیزهائی گرانبهاتر بوی هدیه کرد . این بخشش اسکندر درباریان او را خوش نیامد ، ولی باعث محبّت خارجیها نسبت باو گردید.

هندیهای جنگی عادت کرده بودند ، کـه برای دفاع شهر ها اجیر گشته از حقوقی که میگرفتند ، گذران کنند . چون‌اینها اسکندر رازیاد آزارمیکردند، بالاخره او با آنها داخل مذاکره شد « که از شهری که دفـاع می کنند خارج شده بروند (این شهر همان ماسّاگ است ، که بالاتر از قول آرّیان ذکرش گذشت) « وقتی که آنها بیرون‌میرفتند ، اسکندرناگهان برآنهاتاخته همه را ازدم

شمشیر گذراند. این خیانت و نقض قول بر نام جنگی اسکندر تا این زمان لکهٔ بزرگی است. او مانند پادشاهی بزرگ میجنگید و موافق قوانین جنگ رفتار میکرد (اسکندر، آخر بند ۷۹).

فلاسفهٔ این مملکت اسکندر را کم‌تر ازاین هندیها آزار نکردند، چه ازاین حیث، که پادشاهان را ازجهت تمکین آنان از اسکندر بی‌اعتبار کردند وچه از این‌بابت، که مردم را برضدّ او شوراندند. اسکندر چندنفررا ازآنها بدست آورد.

بعدمورّخ مزبور گوید (همان‌جا، بند ۱۳) روز دیگر سفرای آبی‌سارِس نزد اسکندر آمده ازطرف پادشاهشان اظهارانقیادکردند وپس ازانعقاد عهدی برگشتند. اسکندرچون انقیاد دوپادشاه کوچك هندرا دید، تصوّر کرد، که شاید پُروس‌هم برای اطاعت وتمکین حاضرباشد. با این مقصود کلِه او خارِس[1] نامی‌را نزد وی فرستاد، که او را بباجگذاری و آمدن باستقبال اسکندر درسرحدّ مملکت خود دعوت کند. پروس جواب داد، که او قسمت دوّم پیشنهاد اسکندر را پذیرفته با قشون مسلّح درمدخل مملکت خود منتظر اسکندر خواهد بود. اسکندر پس از آن تصمیم کرد، که از رودهی‌داسپ بگذرد. در همین اوان بِرِسان‌تِس[2] را، که باعث شورش رُخج شده بود، در غُل و زنجیر آوردند. سی فیل هم، که جزو غنائم بود، باینجا وارد کردند. در همین وقت کاماکسوس[3] یکی از پادشاهان کوچك هند را، که با بِرِسان‌تِس همدست شده بود، نیز در غُل و زنجیر نزد اسکندر بردند. اسکندر امر کرد اسراء را نگاهدارند و فیل‌ها را به تاکسیل سپرده بطرف رود هی‌داسپ حرکت کرد.

عبور ازهیداسپ

چنانکه آرّیان گوید (کتاب۵، فصل۳، بند۱-۴) به‌اسکندر خبر رسید، که پروس در آنطرف هی‌داسپ منتظر او است. براثر این خبر او سِنوس را فرستاد، تا قایقهای پل رود سند را باز کرده بیاورد و او این امر را انجام داد. بعد، اسکندر با تمام قشون خود وپنجهزارنفرهندی حرکت کرده بکناررودهی‌داسپ درآمدو پروس هم درطرف دیگر

1—Cléochares. 2—Bérésantès. 3—Camaxus.

رود با قشون وفیل‌های خود پدیدار شد. اسکندر دید عبور از رود مشکل است و بنا بر این قشون خود را بقسمت هائی تقسیم کرده بجا های مختلف فرستاد، تا مگر گدارهائی بیابند. بعد او برای اغفال هندیها وانمود، که آنوقه جمع میکند، زیرا میخواهد تازمستان، که آب رود کم میشود، تأمل کرده در آن فصل ازهی داسپ بگذرد، ولی دراین وقت دراردوی خود نشسته خوب مراقب احوال هندیها بود.

بالاخره دید، که با بودن قوای پروس در طرف مقابل رود و منظرهٔ فیل ها گذشتن مقدونیها بسیار مشکل است و باید حیله‌ای بکار برد. برائر این تصمیم امر کرد مقدونیها فریاد بزآورند و شیپور بدمند، مثل اینکه میخواهند از رود مزبور بگذرند. پروس، چون این بشنید، بطرف ساحل رود تاخت، ولی دید اثری از عبور مقدونیها نیست. روزهای دیگر مقدونیها بازچنین کردند و پروس دیگر اعتنائی باین صداها نکرد. پس از آن اسکندر دید، بمسافت صدو پنجاه اِستاد از اردو گاه دروسط رود جزیره‌ای پر از درخت است وتصمیم کرد، که باین جزیره رفته ازآنجا بساحل‌دیگردرآید. بنابراین به کرا ِترگفت، که بارّ ُخجیها و پاراپامیزیها و فالانژ مقدونی و دستهٔ آل ِستاس[1] و پولیس پرخون[2] وهندیهائی، که درقشون او بودند، در محلّ مانده وبآنطرف رودعبورنکنند. بعداً گردیدند، که پروس باقسمتی‌ازقشون‌خود بی‌فیلها بجنگ آمده، درجاهای‌خود باقی باشند والّا از رود عبور کرده بکمك اسکندر بروند. به مِلِ آگر وآتّالوس دستور داد، که همینکه جنگ باپروس شروع شد، ازرود عبور کنند. پس‌ازاین دستور اسکندر با پیاده‌نظام مقدونی، سواره نظام ِهفس تیون، پردیکّاس، ِدمتریوس و سوار های باختری، ُسغدی، سکائی و تیرانداز داهی و دسته‌های ِسنوس، کایتوس و آگریانی از ساحل رود دور شد و حرکت خود را مخفی داشته بطرف جزیره رفت. شبانه درآنجا طرّاده‌ها را حاضر کرده بکار انداختند. دراین‌وقت رعدوبرقی رو داد و باران زیاد بارید ومقدونی‌ها ازغرش آسمان وصدای‌باران وتاریکی‌شب

1- Alcétas. 2- Polisperchon.

استفاده کرده قایقها و طرّاده ها را بهم اتّصال دادند. در طلیعهٔ صبح مقدونیها عبور را شروع کردند، بعضی روی قایقها و برخی بر طرّاده‌ها. مفتّشین پروس وقتی عبور دشمن را دریافتند، که مقدونیها نزدیك بود بساحل مقابل برسند. اسکندر اوّل شخصی بود، که بساحل رسید و بعد از او بطلمیوس، پردیکّاس، لی‌زیماك[1] و سلکوس بساحل درآمدند. در این وقت، که اسکندر پیش میرفت دریافت، که‌درجزیرهٔ دیگری‌حرکت میکند واین جزیره از ساحل بواسطهٔ‌بوغاز تنگی جدا میشود. معلوم شد، که اسکندر دراشتباه بوده و بایست از این‌بوغاز گذشت، تا بساحل رسید. گذشتن ازبوغاز بواسطهٔ جریان تندآب، که‌ازبارانها سریعتر شده بود، اشکالات زیاد داشت. با وجود این پس از زحمات بسیار قشون اسکندر گذشت. آب تا سینهٔ اسبان وتا زیر بغل پیاده‌ها میرسید. آرّیان گوید (همانجا، بند ٦): دراینجا روایات مختلف است: موافق قول آریستوبول، پسر پروس با ٦٠ ارّابه وقتی رسید، که اسکندر هنوز ازجزیره بساحل نرسیده‌بودو میتوانست کارمقدونیهارا، که‌مشکل بودمشکل‌تر کند، ولی جنگی نکرده‌عقب‌نشست واسکندر، پس ازاینکه از رود گذشت، سوارهائی برای تعقیب او فرستاد وآنها عدّه‌ای ازدشمن کشتند. موافق عقیدهٔ مورّخین دیگر، وقتی که اسکندر بساحل رسید، خود پروس با لشکری زیاد حمله کرد و زخمی بار زد و بوسفال (اسب اسکندر) هم در این گیر و دار کشته شد. بطلمیوس گفته، که پسر پروس با دو هزار سوار و ١٢٠ ارّابه‌آمد، ولی وقتی رسید، که اسکندر از جزیرهٔ‌دوّم هم گذشته بود. بهرحال اسکندر تیراندازان خودرا پیش انداخته باسواره‌نظام حمله برد. او پنداشت، که جنگ باقوای پروس شروع شده واین دسته‌ای، که باپسر پروس آمده، پیش آهنگ قوای پادشاه است، ولی همینکه از مفتّشین خود خبر یافت، که عدّهٔ هندیها کم است، با تمام سواره‌نظام بر آنها تاخت. چون هندی‌ها صفوف جنگی نیاراسته بودند، پرا کندند و پسر پروس با چهارصدنفر کشته‌شدو

---

١ - Lysimaque.

مقدونیها اسبان مقتولین و ارابه‌ها را گرفتند. این ارابه‌ها برای هندیها نه در حین جنگ بکار بود و نه در وقت فرار، زیرا در حین جنگ بواسطهٔ باران‌ها در گل فرو رفت و در موقع فرار از جهت سنگینی بجا ماند.

قوا و ترتیب جنگی طرفین

پروس، پس از اینکه از کشته شدن پسرش آگاه گردید، در تردید شد، که باستقبال اسکندر بشتابد یا نه. بعد، چون دید، که کراتر میخواهد از رود بگذرد، مصمم گشت، که پیش برود. قوای او مرکب بود از سی هزار پیاده، چهار هزار سوار، سیصد ارابه و دویست فیل. پس از اینکه وارد دشتی شد، که زمین آن محکم بود و سواره نظام میتوانست آزادانه حرکت کند، صفوف قشون خود را آراست: فیل‌ها را در جلو بفاصلهٔ صد پا از یکدیگر واداشت، تا سواره نظام طرف را بترساند، از پس فیلها پیاده نظام جا گرفت و قسمتی از آن فاصله‌های بین فیلها را پر کرد. پروس تصور میکرد، که چون اسب‌ها از فیلها رم میکنند، هرگز سواره نظام دشمن در این فاصله ها داخل نخواهد شد و پیاده نظام هم بطریق اولی این کار نخواهد کرد، زیرا درمقابل خود، فیلها و پیاده نظام طرف را دارد. پیاده نظام در صف دوم (یعنی پس از فیلها) تا جناحین امتداد می‌یافت و جناحین ترکیب یافته بود از سواره نظامی، که درپیش، ارابه‌های جنگی را داشت و تکیه به پیاده نظام داده بود (آریان، کتاب ۵، فصل ۴، بند ۱).

اسکندر، چون بقشون پروس رسید، توقف کرد، تا به فالانژ مقدونی فرصت دهد، که بقشون او ملحق شود. عدهٔ قشون اسکندر را آریان معین نکرده، ولی چون اسکندر با ۱۲۰ هزار نفر سفر جنگی هند را پیش گرفت و تا این جا جنگ سختی روی نداده بود و دسته‌هائی هم از سپاهیان هندی، چنانکه گذشت، در قشون او داخل شده بودند، لابد عدهٔ سپاه اسکندر از این میزان کمتر نبوده. ترتیب جنگی قشون اسکندر، وقتی که او از رود هی‌داسپ گذشت، بقول آریان چنین بود (کتاب ۵، فصل ۳، بند ۵): اسکندر درجناح راست دستهٔ سواره نظام

آژما[1] را قرار داد، بعد بسواران تیرانداز امر کرد، از پیش بروند و پیاده نظام پادشاهی، که در تحت فرماندهی سلکوس بود، ازعقب آنها حرکت کنند. پس از آن دستهٔ آژمای پادشاهی وسایر هی‌پاس پیست‌ها میآمدند. در پهلوهای فالانژ، تیراندازان و آگریانها وفلاخن داران جا داشتند.

اسکندر پس‌ازاینکه ترتیب جنگی قشون پروس را درنظرگرفت ونیّت اورا دریافت، تصمیم‌کرد حمله برد، ولی نه بقلب، که قوی بود، بل بپهلوهای دشمن، زیرا، چون سواره نظام اسکندر بیش از سواره نظام پروس بود، میتوانست از پهلوهای صفوف هندی‌گذشته پشت آنرا بگیرد. سِنوس هم دستور داشت، که با دستهٔ خود ودسته دِمتریوس[2] بجناح راست حمله کرده از پهلو های هندی ها بگذرد وهمینکه دید، اسکندر با سواره نظام دشمن درگیرودار است، سعی‌کند، که پشت هندیها را بگیرد (همانجا، بند ۲).

جدال دولشکر اسکندر بنابرنقشهٔ خود باسواره نظام زبده ازجاکنده بجناح چپ پروس حمله‌کرد و، همینکه به تیررس دشمن رسید، هزار نفر سوار تیرانداز را بجناح چپ هندیها حرکت داد و خودش بطرف پهلو های دشمن تاخت. با وجود این، سواره نظام هندی جمع شد و صفوف خود را تنگ بهم اتّصال داد، تا در مقابل این ضربت پا فشارد، ولی در این احوال سِنوس در عقب هندیها پدیدآمد و هندیها مجبور شدند سواره نظام خودرا بدو قسمت تقسیم کرده قسمت زبده و بیشتررا درمقابل اسکندر وادارند وقسمت دیگررا درمقابل سِنوس. از اجرای این ترتیب اختلالی موقتاً برای هندیها رو داد واسکندراز موقع استفاده کرده فشار آورد. برائر این فشار صفوف هندیها از هم گسیخت و آنها مجبور شدند جمع شده فیلها را برای خودشان سنگر قرار دهند. فیل بانها فیلها را بطرف مقدونیها راندند. فالانژ مقدونی باران تیر بفیلها و هندیها بارید وگیرودار شروع شد. آرّیان گوید، که این جدال بهیچیك ازگیرو دارهای سابق،

---

[1] - Agéma (قسمتی از قراولان مخصوص).

[2] - Démetrius.

که برای یونانیها پیش آمده بود، شبیه نبود، زیرا فیلها ازهرطرف صفوف ضخیم فالانژ مقدونی را می شکافتند. در این وقت سواره نظام هندی باز بسواره نظام مقدونی حمله برد، ولی چون عدّهٔ سواران مقدونی و اطّلاعات تعبیة الجیشی آنان بیشتر بود، آنها موفّق شدند، که سواره نظام هندی را تافیلها عقب نشانند. براثر این وضع ازسواره نظام مقدونی بخودی خود و برحسب اقتضای جدال (نه بواسطهٔ امرسرداری) دسته واحدی تشکیل یافت وازهرطرف، که این سواره نظام حرکت میکرد، ازهندیها عدّه‌ای زیاد می کشت. فیلها، چون ازهرطرف محصور ودرفشار واقع شدند، ضررشان برای هندیها کمتر ازضرر آنها برای دشمن نبرد، زیراسپاهیان را از خودی و بیگانه زیر پا میگرفتند. از سوارهائی، که دراین جا جمع شده بودند، عدّه‌ای زیاد کشته شد. بعد، چون مقدونیها فیل‌بانان را باتیر ازپشت فیلها زمین انداختند وفیلها زخمهای زیاد برداشتند، نظم و ترتیب آنها از میان رفت، چنانکه باینطرف وآنطرف دویده هرکس را، که باآنها مصادف میشد، خردمیکردند. هندیهای بیچاره ازضرر فیلها رهائی نداشتند، اما مقدونیها، چون فضائی زیادتر برای عملیّات داشتند، صفوف خودرا بازمیکردند و، همینکه فیلها نزدیک میشدند، تیرهای زیاد برآنها میباریدند. پس‌ازآن فیلها از زیادی زخمها ضعیف شده ناله میکردند وحالشان بوضع کشتیهای آسیب یافته شبیه بود (همانجا، بند ۳ - ۴).

درنتیجهٔ جدال، تمام سواره‌نظام هندی ازپادرآمد، ولی قسمت بیشتر پیاده نظام پا فشرد و قسمت دیگر از میان سواره نظام مقدونی فرار کرد. دراین احوال، چون کراتِر وسایرسرداران مقدونی درآنطرف رود بهره‌مندی اسکندررا دیدند، از رودگذشته وباقوای تازه‌نفس بتعقیب هندیها پرداخته کشتاررا بپایان رسانیدند. از طرف هندیها ۲۰ هزار پیاده، سه هزار سوار، دو پسر پروس، سپی تاسِس[1] حاکم محل، تمام سرداران قشون و تمام ارّابه‌رانان و فیل بانان کشته شدند. ارّابه ها و نیز فیلهای زنده هم بتصرّف مقدونیها درآمد. از مقدونیها ۳۱۰ نفر

1 - Spithacès.

کشته شد: ۱ - هشتاد نفر از ٦ هزار پیاده. ۲ - ده نفر از سواران تیرانداز. ۳ - ۲۰ نفر از هترها و ۲۰۰ نفر از سواره نظام (همانجا، بند ٥). زیادی است گفته شود، که تلفات مقدونیها با سختی جنگ، چنانکه پائین‌تر معلوم خواهد شد، موافقت ندارد.

شخص پروس

آرّیان گوید (همانجا، بند ٦): پروس در این جنگ نه‌فقط وظایف سردار را انجام داد، بلکه مانند یك سرباز رفتار کرد: وقتی که دید، سواره نظام او معدوم گشته و فیلها کشته شده یا در حال اختلال اند وتقریباً تمام پیاده نظامش ازبین‌رفته، اوازشاه بزرگ (مقصود داریوش سوّم است) که در جدال ایسّوس وآربل از همه زودتر گریخت، تقلید نکرد. او مادامیکه دید، کسانی ازقشون اوجنگ میکنند، ایستادوجنگید. ازجهت‌خوبی وقوت جوشنی، که داشت، تیرهای دشمن براو کارگر نیفتاد، تاآنکه بالاخره تیری بشانهٔ راست او، که برهنه بود، آمد وبرفیلی سوار شده عقب نشست. اسکندر، چون میخواست این پهلوان را نجات دهد، تاکسیل را نزد او فرستاد و او تا فاصله‌ای از پروس تاخته، ولی خیلی باو نزدیك نشده، فریاد کرد: بایستید و پیشنهاد اسکندر را بپذیرید، زیرا از دست او رهائی ندارید. پروس، همینکه دشمن‌دیرین خود را دید، تیری بطرف‌او انداخت، ولی تاکسیل بموقع فرار کرده از خطر برست. اسکندر، چون این‌بدید، نه فقط خشمناك نگشت، بل‌رسولان دیگرفرستاد، که ازجمله مِروئه[1] دوست پروس بود. پادشاه، پس‌ازاینکه حرف رسولان را شنید، چون عطش زیاد داشت، ازفیلها بزیرآمده آب خورد و بعد راضی شد، به‌اسکندر تسلیم شود.

اسکندر و پروس

بعدآرّیان گوید (همانجا، بند۷): وقتی که اسکندر ازآمدن پروس آگاه شد، باستقبال‌او رفت و چون باو رسید، ایستاده نجابت قیافهٔ پروس وقدّ وقامت او را، که پنج ارش بالغ بود، تماشا کرد. پروس باوقار پیش میآمد و در قیافه‌اش بیمی، ازاینکه مورد بغض اسکندر واقع شود،

1—Meroë.

دیده نمیشد: پهلوانی باپهلوانی مصاف داد و ازمملکت خود درمقابل خارجی دفاع کرد. اسکندر باو گفت: «بگوئید، که چگونه باشما رفتار کنم؟» پروس جواب داد «چنانکه باپادشاهی رفتارمیکنند» - «من این کار را برای خودم خواهم کرد، بگوئید، که برای شما چه میتوانم بکنم؟» - «درآنچه گفتم همه چیز هست» - «من دولت و مملکت شما را بخودتان ردّ میکنم وبرآن خواهم افزود».

پروس بعد ها دوست صمیمی اسکندر شد. موافق نوشتهٔ آرّیان این جدال در سال دوّم اُلمپیاد ۱۱۳ یا سنهٔ ۳۲۷ ق.م روی داده. دیودور هم همین اُلمپیاد را ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۸۷).

روایت پلوتارك (اسکندر، بند ۸۰-۸۲): «روایت پلوتارك درهمان زمینه است که بالاتر ذکرشد. بعلاوه او گوید، که اسکندر خودش درنامه‌ای شرح جنگ پروس را نوشته (شرح همان است، که بالاترذکرشده، با این تفاوت، که وقتی که اسکندر بساحل مقابل هی‌داسپ میگذشته، آب رودقسمتی از ساحل را برده و اسکندر و سپاهیان او تا سینه در آب فرو رفته اند). بعد مورّخ مذکور افزوده: «این است نوشتهٔ اسکندر، ولی اُنِس کریت[1] گوید، که در این‌حال پرمخاطره اسکندر فریاد کرد: «ای آتنی‌ها، آیا میتوانید تصوّر کنید، که من خودرا بچه مخاطرات بزرگ میاندازم، تالایق تمجیدات‌شماباشم» (اگر این گفته راست باشد، نشان میدهد، که اسکندرچقدر ازآتنی‌ها ملاحظه داشته).

اسب اسکندر، که بوسفال[2] نام داشت، دراین جنگ از بسکه زخم برداشته بود، بمرد. غالب مورّخین اسکندر چنین گویند، ولی اُنِس کریت گوید، که از پیری بمرد، زیرا سی‌سال داشت. اسکندر ازمرگ او اندوهناك گردید، چه او را مانند رفیقی دوست میداشت و بیادگار این اسب شهری در کنار هی‌داسپ در محلّی، که اسب را دفن کرده بودند، بنا کرد وآن را بوسفال نامید. اسکندر

1- Onescrite. 2- Bucéphale.

سگی هم داشت په ریتاس [1] نام ، که در اینجا بمرد . چون این سگ را خودش تربیت کرده بود و آن را خیلی دوست میداشت، شهری هم بیاد او بهمان اسم بنا کرد . سوسیون [2] گوید ، که این خبر را ازپوتامون [3] تحصیل کرده [illegible] .

آرّیان دراین باب گوید : اسکندر یکی ازاین دوشهر را درجائی که ازهی داسپ گذشت بنا کرد و دیگری را درمحلّ جدال . اوّلی را بیاد اسب خود ، که دراین جا کشته شد، بوسفالی [4] نامید و دوّمی را ـ نیکه [5] ، که بمعنی فتح است . بعْد آرّیان این اسب را توصیف کرده ، چنانکه بالاتر ذکر کرده‌ایم (صفحهٔ ۱۲۲۲) و گفته ، که درولایت او کسیان این اسب گم شد و اسکندر اعلام کرد ، که اگر این اسب‌را باو ردّ نکنند، تمام‌اهالی‌را ریزریز خواهد کرد . آنقدر اسکندر این اسب را دوست میداشت (کتاب [illegible] ، فصل [illegible] ، بند ۱) .

روایت کَنْت کُورْث نوشته‌های این مورّخ راجع بعبور اسکندر از هی‌داسپ تقریباً بهمین مضامین است ، که ذکر شد . امـا در باب جدال چنین گوید (کتاب ۸ ، بند ۱۴) :

جدال اسکندر و پروس جنگ فریقین شروع شد و هردو طرف بهم ریختند . دراین‌حین ارّابه‌رانها ارّابه‌ها را بمیان معرکه راندند وبراثر آن صفوف مقدّم مقدونیها تماماً درهم شکست و سپاهیان آن‌خرد شدند ، ولی چون زمین از جهت باران لغزنده بود ، بعض ارّابه‌ها واژگون گشت وبرخی را اسبها برداشته بدره ها وباطلاقها انداختند . چند ارّابه از میان صفوف دشمن گذشته خودرا باقامتگاه پروس رسانید . وقتی که پروس دید ، ارّابه های او در تمامی دشت نبرد پراکنده است ، فیلهارا بدوستانی ، که دراطراف اوبودند، تقسیم کرد و ازپس آنها پیاده‌های تیرانداز و طبال‌ها را واداشت (طبل درقشون هندی بجای شیپوراستعمال میشد) . صورت‌هر کول‌را درپیشاپیش قشون‌حرکت‌میدادند وهندیها موافق عاداتشان میبایست درپس این صورت حرکت کنند، و اّلا ننگین

۱ - Péritas. ۲ - Sotion. ۳ - Potamon. ٤ - Bucéphalie.
٥ - Nicée.

میشدند. بنابراین، اگر سپاهی بی‌این صورت برمیگشت مرتکبین این گناه را نابود میکردند (خیلی غریب بنظر میآید، که هندیها به هر کول معتقد بوده باشند. بنابراین باید گفت، که مقدونی ها یکی از آلهه هندی را با هر کول مطابقت داده‌اند. م.).

وقتی که هندیها حمله کردند، مقدونیها ازمشاهدهٔ فیلها وخود پروس قوی هیکل، که قامتی بلند داشت وبرفیلی نشسته‌بود، که از سایر فیلها بزرگتر بود، چندی توقّف کردند و اسکندر، چون این منظره‌را دید گفت: «بالاخره من با خطری مواجه شدم، که با شجاعت منَ برابری میکند. دشمنان من حیواناتی مهیب و مردانی شجاع اند» ولی پس از آن اسکندر رو به سِنوس کرده چنین گفت: «سِنوس، وقتی که‌من‌بابطلمیوس وپردیکاس‌وهِفس تیون بمیسرهٔ دشمن حمله کردم، و دیدیکه جدالی سخت در گرفته، تو بمیمنه حمله بکن. اما شما، آنْ تی‌ژِن[1]، لئوّناتوس[2] وتورون[3] بقلب دشمن حمله کنید. نیزه های درازما بر ضدّ این فیلها و رانندگان آنها امروز خیلی بکار است. باید رانندگان آنها را بزمین افکنید وصف فیلها را مختل سازید. این فیلها اسلحه دوسرتیزند. دستی که این حیوانها را اداره میکند، آنها را بسوی دشمن میراند، ولی ترس آنها را بر ضدّ صاحبانشان برمیانگیزد». پس‌ازآن‌اسکندر حمله کرد و سِنوس‌هم بمیمنه‌قشون پروس تاخت. پروس فیلها را بجنگ سواره نظام اسکندر فرستاد، ولی فیل ها بواسطهٔ سنگینی نمی‌توانستند مانند سوارها چابکانه حرکت کنند. ازتیراندازان هندی‌هم کار بزرگی ساخته‌نبود، زیراتیرهایشان سنگین ودراز بود و، برای‌اینکه خوب نشانه روند، مجبور بودند، کمان را بزمین گذارند و زمین هم لغزنده بود. بنا بر این، چون تیر اندازان هندی میخواستند مقدونیها را نشانه کنند، اینها چابکانه سبقت می‌جستند. ازطرف دیگر درمیان سرداران هم‌آهنگی‌دیده‌نمیشد: یکی فرمان میداد «جمع شده صف بندید»، دیگری میگفت «ازهم جدا شوید»،

---

1 - Antigène. 2 - Léonnatus. 3 - Tauron.

سوّمی میخواست در جائی توقّف کنند، چهارمی میگفت «باید از پشت دشمن گذشت». دراین احوال خود پروس رشادت عجیبی نشان داد. او عدّهٔ کمی‌از سپاهیان را جمع کرده بافیلها بطرف دشمن تاخت وفیلها باصدای مهیبشان باعث وحشت مقدونیها گشتند. مخصوصاً اسبها ازمنظرهٔ آنها وصداهایشان در اضطراب بودند. دراین‌وقت رعبی برمقدونیها مستولی گشت‌و آنهاباطراف‌خودنگاه‌کردند، تا راه فرار بیابند. اسکندر، چون این بدید، درحال تراکی‌ها وآگریان‌های سبك اسلحه را مأمورکرد، باران تیر بفیلها ورانندگان آنها ببارند. آنها چنین کردندو، چون فالانژ دید فیلها ترسیده‌اند، حمله را شدیدترکرد، ولی‌چندنفر ازمقدونی‌ها، که فیلها را باحرارت تعقیب میکردند، درزیر پای آنها خردشدند ومقدونیهای‌دیگرازاین‌قضیّه درس‌عبرت‌آموختند، که پس‌ازبر گشتن‌فیلها، بشدّت آنهاراتعقیب نکنند. چیزی که مخصوصاً باعث ترس‌مقدونیها گردید، این‌بود، که فیلها باخرطومشان مقدونی‌هارابلندکرده ازبالای سر به‌فیل‌بانان تحویل‌میدادند. بدین منوال جنگ بطول انجامید وبهره‌مندی بنوبت ازطرفی بطرف دیگر سیر کرد، تاآنکه مقدونی‌ها چارهٔ جدیدی‌اندیشیدند. توضیح آنکه، چون‌دیدند از عهدهٔ فیلها برنمیآیند، تبر وداس برگرفته بقطع دست‌وپای فیلها وبریدن‌خرطوم آنها شروع کردند. بالاخره فیلها از زیادی زخمها خسته گشته، بعد برگشته بطرف‌هندیها دویدند ورانندگان خودرا بزمین افکنده خرد کردند. پس‌ازآن مقدونی‌ها فیلها را تعقیب و از دشت نبرد بیرون راندند. پروس، که تقریباً تنها مانده بود، بمقدونی‌ها حمله کرده باتیر چند نفررا بخاك انداخت، ولی‌مقدونیهای دیگر دور اوراگرفتند واوبپشت وسینه ۹ زخم برداشت. باوجوداین ازجنگ دست نکشید، ولی بقدری خون از جراحت‌های او رفته بود، که تیرهای‌اودیگر کارگر نبود. اما فیل او، که زخمی برنداشته بود، پیش میرفت ومقدونی‌ها را خردمیکرد. بالاخره فیل‌ران‌پادشاه دید، که اوچندان‌ضعیف‌گشته، که‌نمیتواند سنگینی اسلحه را تحمّل کند وخواهد افتاد. این بود، که راه فرار پیش‌گرفت و اسکندر ازپس او تاخت، ولی چون اسب او زخمهای زیاد برداشت، افتاد و، تا

اسکندر رفت براسبی دیگر نشیند، پروس دورشد. دراین وقت برادرتا کسیل، که ازطرف اسکندر پیش رفته‌بود، باورسیده گفت: «من صلاح تورا دراین‌میبینم که تسلیم شوی. شاید بااین رفتار در امان باشی». پروس، که ازشدّت جریان خون درضعف بود، ازاین حرف بخود آمده گفت: «من از این حرف تو خوب دانستم، که توبرادرتا کسیل، یعنی آن‌خائنی، که وطن‌وسلطنت‌خودرا به‌اسکندر تسلیم کرد». این بگفت و تیری بطرف او انداخت، که ازسینهٔ برادرتا کسیل گذشته ازپشت او بیرون آمد. پس‌ازآن پروس فیل خودرا تند راند، ولی‌چون فیل اززیادی جراحت‌ها نمیتوانست تند بدود، پروس ایستاد وشپاهیان کم‌خودرا جمع کرده بامقدونیهائی، که اورا تعقیب میکردند، در گیرودار شد. اسکندردر این وقت باو رسید و از پا فشاری و سماجت او مبهوت گشته گفت برای مقاومت کنندگان امانی نیست. مقدونیها باران تیر بر سربازان پروس باریدند و خود او از شدّت ضعف بالاخره از فیل بزیر لغزید. فیل ران پروس بتصوّر اینکه او میخواهد پائین بیاید، فیل را بزانو درآورد وفیلهای دیگر هم، چون‌این‌مشق‌را آموخته بودند، همه‌بزانودرآمدند ودرنتیجه خودپادشاه وسربازانش اسیرگشتند. اسکندرپنداشت، که پادشاه مرده‌است وامرکرداسلحهٔ اورابرگیرند، ولی‌همینکه مقدونیها خواستند، چنین کنند، فیل پروس آنها را بلند کرده برپشتش نهاد. پس ازآن مقدونی‌ها از هرطرف فیل را تیرباران کردند و، چون این‌حیوان‌باوفا بمرد، پروس‌را بلندکرده برارّابه‌ای گذاشتند. بعد پروس چشمان‌خودرا نیمه باز کرد واسکندرفهمید، که نمرده است وبوی‌گفت: «بدبخت، باوجوداینکه‌شهرت مرا شنیده بودی، چه دیوانگی تورا برآن‌داشت، که بامن بجنگی، وحال‌آنکه دیدی، که چون تا کسیل‌اظهار انقیادکرد، من‌باچه رحم ومروّت بااورفتارکردم» اوجواب‌داد: «چون میپرسی میگویم. من‌گمان‌نمیکردم‌کسی دلیرترازمن باشد، زیرا ازقوای خود آگاه بودم، ولی‌قوای تورا نسنجیده بودم. معلوم‌شد، که تو دلیرتری. باوجود این خود را بدبخت نمیدانم، زیرا پس ازتو شخص اوّلم». بعد اسکندر گفت: بعقیده‌ات من حالا بچه سان باید با تو رفتار کنم؟ پروس

جواب‌داد: « بدانسان ، که جنگ امروز بتو آموخت ، زیرا باید دریافته‌باشی ، که خوشبختی بی‌دوام است (تحت‌اللّفظ ـ شکننده است) » . اسکندر امر کرد ، اورا با نهایت مواظبت معالجه کنند و « پس ازاینکه برخلاف انتظارهمه خوب‌شد ، اورا بسلطنت ابقاء داشت وچیزی‌هم بمملکت او افزوده اورا از دوستان‌خود قرارداد .

پس‌ازاین‌جنگ ، اسکندر امرکرد ، قربانی‌ها برای آفتاب بکنند ، زیرا بعقیدهٔ او با این‌فتح دروازهٔ مشرق برای او بازشده بود وبرای تشویق سپاهیان خود بآنها چنین گفت : « آنچه قوای هندیها بود » در این جنگ بخرج رفت و تمام شد . من بعد آنچه درپیش دارید ، غنائم است . شما حالا داخل مملکتی خواهید شد ، که ثروت آن معروف آفاق وتر کهٔ پارسی‌ها در مقابل این ثروت هیچ است . از این ببعد شما نه فقط خانه‌های خودتان را از مروارید ، جواهر ، طلا و عاج پر خواهید کرد ، بل‌تمام مقدونیّه ویونان از این چیزهای گرانبها مملوّ خواهدبود » . سربازان ، که بغارت و ربودن غنائم حریص بودند ، حاضرشدند اسکندر را پیروی کنند (معلوم است ، که این نویدها را اسکندربرای تشویق سربازان خود بآنها میداد ودرواقع ، چنانکه ازقول آرّیان بالاترذ کرشد ، این گفته‌ها درباب‌ثروت‌هند آن روزآواز دُهل‌بود ، که ازدورخوش است . م .) . بعد او امر کرد « کشتیهائی بسازند ، زیرا خیال‌میکرد ، که بعدازطیّ تمام آسیا باید بدریائی ، که‌آخردنیا است برسد (برای فهم مطلب باید در نظر داشت ، که درآن زمان تصوّر میکردند ، چین درهنداست وزمین مسطح میباشد وآنرا اوقیانوس احاطه دارد . م .) . سربازان‌او بانداختن درختان مشغول شدند و درآنجا مار و کرگدن زیاد یافتند . پس‌ازآن اسکندر دو شهر در دو طرف رود هی‌داسپ بنا کرد و بهریك از سرداران خود هزار سکه طلا وبدیگران نیز ، چنانکه درخور رتبه‌های آنان بود » انعاماتی‌داد ، تا دلخوش باشند . در این احوال آبی سارس باز سفیری فرستاده پیغام داد ، که حاضر است همه‌قسم تمکین کند ، ولی حاضر نیست اسیر اسکندر باشد ، زیرا از پادشاهی نمیتواند بگذرد و اسارت با سلطنت منافات دارد . اسکندر جواب داد ،

که اگر او نزد وی نیاید، خودش نزد آبی سارس خواهد رفت (کنت کورث، کتاب ۹، بند ۱).

این است روایات مورخین مذکور راجع بجنگ اسکندر با پروس. چنانکه از نوشته های آنها پیدا است و نیز ازاحوال روحی مقدونی‌ها، بطوری که پائین‌تر ذکر خواهدشد، این جنگ سخت‌ترین جنگی بوده، که برای مقدونی‌ها پیش آمده. این مردم را بعضی نیاکان مردم سیخ میدانند، که در هند غربی سکنی دارند و اکنون هم از حیث رشادت معروف‌اند.

رفتن اسکندر بولایت گلوزِس[1]

اسکندر پس از جدال پروس قربانی‌ها برای آفتاب کرده و کراتِر را در محلّ برای ساختن شهر بوسِفالی و نیکه گذاشته بولایت همجوار مملکت پروس رفت. این ولایت را بقول بطلمیوس، گلوزِس وبروایت آریستوبول گلوکانیك[2] نامیده‌اند. تمام‌اهالی این‌ولایت مطیع گشتند. آرّیان گوید دراین ولایت ۳۷ شهربود، که بعض آنها پنجهزار نفر سکنه داشت وعده‌ای ده‌هزار نفر. قصباتی هم مقدونیها دیدند، که از شهرها کم نمی‌آمدند. اسکندر این ولایت‌را ضمیمهٔ مملکتِ پروس کرد واورا با تاکسیل آشتی داد.

بعد نمایندگان آبی‌سارس رسیده اظهارداشتند، که او تسلیم میشود وخزانهٔ خودرا باختیاراسکندر میگذارد. چهل فیل‌هم برادر آبی‌سارس وبزرگان دربار او آورده بودند. راجع به‌آبی‌سارس می‌گفتند، که قبل‌ازشکست پروس میخواست باو کمك کند. اسکندربنمایندگان او گفت، که اگرخود آبی‌سارس شخصاً نزد اسکندر نیاید، او باتمام قشونش نزد او خواهد رفت (ازوقایع بعدمعلوم میشود، که او نیامده واسکندرهم موافق تهدید خود رفتار نکرده،شاید ازاین جهت، که مملکت او در کوهستان بوده. بعضی آنرا با کشمیر کنونی منطبق داشته‌اند. م.).

بعدآرّیان گوید(کتاب۵،فصل۵،بند۳) رسولانی‌ازطرف هندیهای‌مستقل‌ویك پروس‌دیگر، که پادشاه‌هندبود، نزداسکندرآمدند. فراتافرن[3] والی‌پارت‌و گرگان

1–Glauses. 2–Glaucaniques. 3–Phratapherne.

درراًس تراکی‌هائی ، که‌اسکندر باوسپرده بود ، وارد شد و رسولانی که‌سی‌سیک[۱] والی آ ساِ کنیان فرستاده بود ، آمده به اسکندر خبر دادند ، که مردم مزبور پادشاهشان را کشته یاغی شده‌اند . اسکندر فیلیپ وتیریاسب[۲] را باقشونی فرستاد ، که شورش‌را فرو نشانند .

عبوراسکندر ازرود آل سِهٔ زینِس[۳]. بعداسکندر بطرف رود آل سِه زینس رفت (این رود را باِ چناب کنونی مطابقت داده اند . م .) و بقول بطلمیوس در جائیکه پهنای این رود پانزده اِستاد (۲۷۷۵ مطر) بود ، ازآن گذشت . طرّاده‌ها سالم بساحل مقابل رود رسید ، ولی کشتی ها تماماً بسنگهائی ، که درزیر آب بود ، خورد وشکست ومردمی زیاد تلف شد . اسکندر سِنوس را باقشونی در کنار رود مزبور گذاشت ، تا عبور سایر قسمت های قشون را تسهیل کند ، زیرا این قسمت‌ها برای پیدا کردن آذوقه پراکنده بودند . پس ازآن او پروس را مرخّص و مأمور کرد ، که از مردمان سلحشور هندی سپاهی برای او آورد و عدّه ای ، که میتواند ، فیل جمع کند (این خبر میرساند ، که تلفات اسکندر در جنگ او با پروس بیش از آن بوده ، که سرداران اسکندر نوشته‌اند . م .) .

بعداسکندر بتعقیب پروس‌ثانوی پرداخت . این شخص ، زمانیکه اسکندر با پروس‌اوّل مشغول جنگ‌بود ، ازجهت کینه‌ای که‌باومیورزید ، کسانی‌نزداسکندر فرستاده وعده کرد مملکت خودرا تسلیم کند ، ولی بعد ، که دید اسکندر با پروس باملاطفت رفتار کرده وولایاتی بمملکت او افزوده ، ترسیده ومملکت خود را رها کرده گریخت واشخاصیراهم ، که میتوانست حرکت‌بدهد ، با خودبرد . اسکندر در تعقیب او برود هیدْرااُتس[۴] ، که عرضش بقدر رود آل سِه‌زینس بود ، رسید (این رودرا با رَوی[۵] یاراوی کنونی منطبق میدانند . م .) . اسکندر برای‌تقویت سِنوس و کراتِر ، که مأمور بودند ، تمام این صفحات را غارت کنند ، در جاهای

---

۱ - Sisique. ۲ - Thyriaspe ۳ - Alcésinès (بیونانی آلسِکه سی‌نس) .
٤ - Hydraotès. ٥ - Ravi.

مهم‌ساخلوهائی گذاشت وقسمتی‌را ازقشون، که عبارت بود ، ازدو فالانژ پیاده‌نظام و نیمی از دسته کمانداران و دسته سواران دِمتریوس بریاست هِفس‌تیون مأمور کرد ، داخل ولایت پروس فراری شده ومردمان کنار رود هیدْرا اُتِسْ را مطیع کرده بمملکت پروس صمیمی بیفزایند. بعداسکندر بآنطرف رود مزبور گذشت و مردمان آن طرف رود را با مذاکره یا با اسلحه مطیع کرد (آرّیان، کتاب ٥ ، فصل ٥ ، بند ٤).

جنگ با کاتیان[۱] و اُکسی دْراكْ[۲] و مالّیان[۳]

پس از آن به‌اسکندر خبر دادند، که‌مردمان کاتیان و اُکسی دْراك و مالّیان برای حفظ استقلالشان متّحد شده در شهر محکم‌سانگالا[٤] (سَنگا لَه) جمع شده‌اند واین مردمان بقدری قوی هستند ، که پروس‌وآبی‌سارس متّحداً نتوانستندازعهدهٔ آنان برآیند. اسکندر بقصدآنها حرکت کرده روز دوّم بولایت پیم‌پراما[٥]، که مساکن مردم آدْرا ایست[٦] است ، رسید. اینها مطیع شدند. بعد اسکندر بقشون خود یك‌روز استراحت داد و فردای آن روز ببلندیهای سنگاله درآمده دید ، که سه مردم مذکور در نزدیکی شهر بر یك بلندی در محوّطه‌ای ، که سه ردیف ارّابه سنگر آن‌است ، جا گرفته‌اند. اسکندر، پس ازاینکه مواقع‌دشمن را معلوم داشت ، به کمانداران دستور داد ، بطرف دشمن رفته تیر اندازند ، تا او مجال یافته قشون خود را بحال جنگ در آورد. در این وقت ، که او جا های دسته هارا معیّن میکرد ، پس قراول هم رسید واسکندر سواره‌نظام را درجناحین قرار داده پیاده نظام را بقلب گماشت. بعد سواره نظام جناح راست را برداشته بجناح چپ هندیها حمله کرد ، زیرا چون دراین‌طرف فاصله ارّابه‌ها ازیکدیگر بیشتر بود ، اسکندر اینجا را ضعیف‌تر ازجاهای‌دیگر میدید. سپس ، چون‌دید، که هندیها پیش نمی‌آیندو اکتفا کرده‌اندباینکه ازارّابه‌های‌خودشان‌تیراندازند، پیاده‌شده به‌فالانژ امر کرد ، پیش برود. پس‌ازآن‌مقدونیها هندی هارا ازسنگر

۱ - Cathéens. ۲ - Oxydraques. ۳ - Malliens. ٤ - Sangala.
٥ - Pimprama. ٦ - Adraïstes.

اوّل ارّابه‌ها بآسانی راندند ، ولی مقاومت هندیها درسنگر دوّم بیشتر بود ، زیرا بومیها پشت ارّابه‌هاجمع شده‌بودند ومقدونیها فضای‌وسیعی برای‌عملیّات‌نداشتند . بالاخره سپاهیان اسکندر بعض ارّابه ها را ازجا حرکت داده واز فاصله‌ها داخل محوّطه شده هندیهارا پس راندندو آنها ، چون دیدند درسنگر سوّم امنیّت ندارند، فرار کرده بشهر پناه بردند . پس ازآن اسکندر امر کرد شهر را محاصره کنند و در جاهائی ، که پیاده نظام از جهت کمی عدّه نمیتوانست این کار کند ، اجرای کارمزبور بسواره‌نظام محوّل میگشت ، بخصوص در زیرخندقها ودر کنارمردابی، که عمق آن زیاد نبود . اسکندرحدس میزد ، که چون هندیها ترسیده‌اند ، شبانه فرار خواهند کرد . بعد معلوم شد ، کـه حدس او صحیح بوده : در حوالی پاس دوّم شب چند نفر از شهر بیرون آمده بمحاصرین برخوردند ، بعضی کشته شدند و برخی بشهر برگشتند . بعد اسکندر امر کرد ، دور شهر دو رشته خندق بکنند ، قراولانی در دورآن بگذارند وآلات قلعه کوبی را بیاورند . دراینوقت فراری هائی از شهر آمده گفتند ، کـه محصورین خیال دارند ، در جائی ، کـه باتلاق‌است ، ازشهرخارج شوند . براثراین خبراسکندر بطلمیوس‌را با کمانداران وآگریانها و سه هزارنفر دیگر مأمور کرد ، که درهمانجا جلو فراریها را بگیرد و ، همینکه صدای شیپوربطلمیوس بلندشد ، سایرقسمتهاهم دویده باوکمک‌کنند . بطلمیوس از ارّابه هائی ، که هندیها جا گذاشته بودند و از پرچینی ، که بدست هندیها ساخته‌شده بود ، استفاده‌کرد ، تا درراه فراریان موانعی ایجادکنند . حوالی پاس چهارم شب هندیها از طرف مرداب بیرون آمدند و بطلمیوس بر آنها حمله کرد . فراریها بین ارّابه‌ها و پرچین درماندند وآنهائی ، که پیش آمدند ، کشته شدند . در نتیجه پانصد نفر معدوم گردید و بقیّه بشهر برگشت (آرّیان ، کتاب ٥ ، فصل ٥ ، بند ٦) .

تسخیر شهر سنْگاله دراین وقت پروس باپنجهزارهندی وبقیّهٔ فیلها بکمك اسکندرآمد وآلات قلعه‌گیری را بشهرنزدیك‌کردند ، ولی، قبل ازاینکه این آلات بکارافتد ، مقدونیها دیوار را خراب‌کرده بشهریورش

بردند. درموقع غارت شهر هفده هزار نفر ازاهالی وپانصد نفرسوار اسیر شدند و ۳۰۰ ارّابه بتصرّف مقدونی ها درآمد. از قشون اسکندر سه نفر تلف شدو ۱۲۰۰ نفر مجروح گردید. بعض سرداران، مانند لیزی‌ماك[1] و سوماتوفیلاکس[2] جزو مجروحین بودند. اسکندر اجساد مقتولین مقدونی را بخاك سپرده منشی خود اِمنس[3] را با ۳۰۰ سوار بدو شهر دیگر، که با سَنگاله همدست بودند، فرستاد، تا بآنها بگوید، که بسرآن شهرچه‌آمدو، اگرتسلیم شوند، همان رفتار که باشهرهای مطیع‌شده، با آنهاهم خواهد شد. این‌منشی وقتی‌رسید، که‌اهالی قبلاً خبر یافته از شهرها خارج شده بودند. اسکندر بتعقیب آنها پرداخت و چون دیرحرکت کرده بود، باهالی‌نرسید، ولی در پشت فراریها پانصدنفرمریض یافت وامرکرد، تمامی‌این مرضی‌را از دم شمشیر بگذرانند (چه شقاوتی!). بعد او به‌سنگاله برگشت وامر کرد شهر را از بیخ و بُن برافکندند و این صفحه‌را بطوایفی، که بطیب خاطرمطیع شده بودند، واگذارد. دراین وقت پروس‌مأمور شد، که درباب قلاع این‌طوایف تحقیقاتی‌کرده درهمه‌جا ساخلو بگذارد (همانجا، بند ۷). آنچه که پس‌ازجنگ اسکندر با پروس تا این‌جا گفته شد، از قول آرّیان بود. اکنون باید دید، که مورّخین دیگر چه گفته‌اند.

روایت دیودور مورّخ مذکورراجع باین کارهای اسکندرچنین‌گوید(کتاب ۱۷، بند۸۹ - ۹۳): پس‌ازآن اسکندر سی‌روز بقشون‌خود استراحت داده پروس را در عقب خود گذاشت و از رود هی‌داسپ بطرف درون هند راند. سپاه مقدونی از جنگل‌هائی، که پراز درختان برومند بود و شاخ وبرگهای‌آن فضارا تاریك داشت، گذشت. مارهائی زیاد دراینجا بود، که بعضی فلس داشتند وفلس آنها مانند طلا میدرخشید. طول مارها بهشت ارش میرسید مقدونیها ازاین مارها آسیب یافتند، زیرا زهر آنها چنان بود، که مار گزیده فوراً میمرد. سربازان اسکندر چارهٔ زهرمار را نمیدانستند، تا اینکه بالاخره

---

۱ - Lysimaque. ۲ - Somatophilax. ۳ - Euménès.

اهالی محلّ درمان آنرا نشان دادند. مقدونیها، برای اینکه ازاین مارها درامان باشند، جای خواب را بدرختان می آویختند و بیشتر شب را بیدار بودند. بعد، وقتیکه اسکندر پیش میرفت، اشخاصی رسیده گفتند، که برادرزادهٔ پروس، که نیز پروس نام دارد، فرار کرده نزد مردم گاندرید[1] رفته (بعضی گانگرید نوشته اند واین املاء باید صحیح باشد، زیرا اینها از مردمان کنار رود گنگ بوده اند. م.). اسکندر خشمناک گشته هِفِس‌تیون را با دسته ای مأمور کرد مملکت اورا گرفته به پروسی، که صادق بود، بدهد. بعداسکندر مردم آدْرِسْت[2] را بانصیحت وفشار مطیع کرده بولایت کاتیان[3] درآمد. دراین جا عادتی است، که زنان را باشوهران متوفای آنهامیسوزانند واین‌عادت درمیان بربرها ازوقتی برقرار شده، که زنی شوهر خود را زهر داده. اسکندر در این جا شهری را محاصره کرده گرفت وآنرا آتش زد. جان‌اسکندر دراینموقع درخطربود. بعد شهر دیگری را محاصره کردو، چون اهالی آن درلباس امان‌خواهان نزداسکندر آمده امنیّت‌خواستند، اسکندر ازتقصیر آنان درگذشت. بعداو بشهرهائی‌عزیمت کرد، که در تحت اداره سوفی‌تِس[4] بود. این ولایت با قوانین حکیمانه اداره میشد. یکی ازاین نوع قوانین بقول دیودور چنین بود: زیبائی راخیلی محترم میداشتند و بنابراین، چون طفلی‌بدنیا میآمد، اورا معاینه میکردند. اگرسالم بود و اعضایش متناسب و قوی، اورا نگاه میداشتند، واِلّا میکشتند. درموقع ازدواج هم همین قانون رعایت میشد و جهیز و اشیاء گرانبها درنظر نبود. بعد مورّخ مذکور گوید: «بنابراین قانون، اکثر اهالی سالم‌اند ومزایای جسمانی دارند. سوفی‌تِس از این حیث برهمه تفوّق یافته و قدّ او چهار ارش است. او بیرون آمده اظهار انقیاد کرد واسکندر ولایت اورا بخودش بخشید. پس ازآن سوفی‌تِس درمدّت چند روز ازقشون اسکندر پذیرائی شایان کرد وهدایای زیاد وزیبا باوداد. ازجمله ۱۵۰ سگ قوی‌هیکل وقشنگ بود. میگفتند، که‌این

---

۱ - Gandrides. ۲ - Adrestes. ۳ - Cathéens. ٤ - Sophites.

سگها ازمراودهٔ سگان باپلنگان زاده اند. سوفی‌تس، برای اینکه امتیاز نژاد این سگهارابه‌اسکندر نشان‌دهد، امر کرد، در محوّطه‌ای شیری راداخل کنندو دوسگ رابجنگ شیر فرستاد. اینها نتوانستند ازعهدهٔ شیر برآیندو دوسگ دیگر رابکمک دو سگ مزبور در محوّطه داخل کردند. بعدجنگ درگرفت واین چهارسگ بر شیر چیره گشتند. دراین‌وقت سوفی‌تس امر کرد یکنفر هندی داخل محوّطه‌شده ران سگی را باکارد ببرد. اسکندر فریادزد: «نه- چراچنین سگی راناقص میکنید» سوفی‌تس گفت بجای این سگ سه سگ دیگر تقدیم میکنم. بعدهندی داخل محوّطه‌شده باتأنّی ران سگ را برید، بی‌اینکه صدا یاناله ای ازسگ برآمده باشدوسگ، باوجود اینکه رانش را میبریدند، شیر را رها نکرد، تااو ازجهت خونی، که از جراحتش میرفت، بی‌رمق شده افتاد ومرد (نژاد چنین سگها را ارسطو در کتاب خود موسوم به تاریخ حیوانات درفصل ۸، بند ۲۹ ذکر کرده و پلین در کتاب ۴، بند ۹ . م .).

در این احوال هفس‌تیون، که برای مطیع کردن بعض ولایات رفته بود، با بهره‌مندی برگشت و اسکندر او را بسیار ستود. بعد اوبولایتی، که مدیر آن فه‌ژ[1] نام داشت، رفت. مردم تمکین کردند وخود فه‌ژ نزداسکندر آمد. اسکندر در این جا چند روز بقشون خود استراحت داد و پذیرائی های شایان از طرف فه‌ژ دید وپس ازآن، ولایت مذکوره را باوبخشیده بطرف رود هی‌فازیس[2] رفت (دیودور هی‌پانیس[3] نوشته، ولی معلوم است، که مقصودش هی‌فازیس بوده . م .). پهنای این رودهفت استاد(تقریباً ۱۳۰۰ مطر) وعمق آن ده مطر است. جریان آب تند بود وعبور ازآن مشکل بنظر میآمد (این رود را با بیس کنونی منطبق داشته‌اند). فه‌ژ به اسکندر گفت، که درآنطرف رودسند کویرپهناوری‌استو برای گذشتن ازآن دوازده روزلازم است. پس ازآن برودی میرسند، که گانژ[4] (گنگ) نام‌دارد. پهنای این رود۳۲ استاداست (تقریباً یك فرسنگ) وعمق آن

1 - Phégée. 2 - Hyphasis. 3 - Hypanis. 4 - Gange.

بیش از هر رود دیگر هند. پادشاه آن مملکت را کسانْدرامِس[1] مینامند وقوای او چنین است: ۲۰ هزارسوار، ۱۲۰ هزار پیاده، دو هزار ارّابه وچهارهزار فیل، که در موقع جنگ مسلّح میشوند. اسکندر این حرف را باور نکرد و پروس را طلبیده اطّلاعات او را پرسید. او هم اطّلاعات فِه ژِ را تأیید کرده گفت، این مردم را گانداریدِ[2] مینامند (اینجا هم باید اشتباه شده باشد گانگرید صحیح تر بنظر میآید) و پادشاه آنها شخصی است ضعیف النّفس و بی‌نام. او پسر دلّاکی است. پدرش، چون صباحت منظر داشت، محبوب ملکه گردید و او براثرعشق، پادشاه را کشته دلّاك را بتخت نشانید. اسکندر فهمید، که طرف‌شدن با گانداریدها کاری است بس مشکل، ولی، چون کاهنه معبددلف باو گفته بود، که مغلوب‌شدنی نیست و کاهن معبد آمّون سلطنت روی زمین را بوی وعده داده بود، امیدداشت، که نسبت باین مردم هم فاتح گردد.

روایت کَنْتْ کورْثْ نوشته‌های این مورّخ راجع بوقایع پس‌ازجنگ‌پروس در همان زمینه است، که ذکرشد ودرباب سوفی‌تِس، وقتی که اونزد اسکندرآمده، چنین نوشته (کتاب۹، بند ۳۲): او لباسی‌داشت ارغوانی ودامن‌های آن بساق پا میرسید. صندلهایش ازطلا بود و مکلّل بجواهر. دست‌بند و بازوبند مروارید داشت، بگوشهایش الماسهائی آویخته بود، که از حیث درخشندگی وبزرگی حیرت‌آور بشمار میرفت. دبوسی[3] بدست داشت که با زمرّدهای رنگارنگ مزیّن بود. آنرا به اسکندر داده اظهار انقیاد کرد. در این‌جا سگهائی هست، که بآنها آموخته‌اند، هرزمان حیوانی‌را ببینند، پارس نکنند. این‌سگهای شکار دشمنان شیرند. بعد کنت کورث ازجنگ سگها باشیر حرف زده گوید: آنچه را، که نوشته‌اند، من ذکرمیکنم و، چون باور ندارم، نه میتوانم آنرا تأیید و نه از ذکرش خودداری کنم. باقی نوشته‌های او راجع به فِه‌ژِ و غیره موافق شرحی است، که گذشت.

---

۱ – Xandramès. ۲ – Gandarides.

۳ – چوگان سلطنت، که اروپائی‌ها Sceptre گویند.

مبحث سوم - تصمیم بازگشت (۳۲۶ ق.م)

رسیدن اسکندر بکنار رود هیفاز[۱]

اسکندر، پس از کارهائی که ذکر شد، بطرف رود هیفاز راند (این رود یکی از رود های پنجاب هند است و آن را اکنون بیس[۲] نامند). او می‌خواست، مردمان آنطرف این رود را مطیع کرده پیش رود، تاجائی، که دیگر مقاومتی نبیند. آرّیان گوید (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۱) مردمانی، که در آنطرف رود مزبور سکنی‌دارند، بابهره‌مندی بزراعت میپردازند ونیزجنگی‌اند. طرزحکومت آنان معتدل‌است، تشکیلات آنها جمهوری اشرافی است وامورشان خوب اداره میشود. فیلهائی، که در این مملکت می‌یابند، بزرگتر و قویتر از فیلهای جای دیگراند. این گفته‌ها جاه طلبی اسکندررا تحریك میکرد، ولی ازشجاعت مقدونی‌ها میکاست و، چون میدیدند، که پادشاه آنها همواره کاری را بر کاری میافزاید و خطری را پس از خطری ایجاد میکند، دسته ها و جوقه ها در اردو تشکیل میشد. آنهائی که متانت‌داشتند، چیزی نمیگفتند، ولی ازوضع خود گریان‌بودند. دیگران‌علانیه میگفتند، که دیگر پیش نخواهند رفت. اسکندر، چون از آغاز اغتشاش ویأس آگاهی یافت، برای اینکه در همان بدو امر ازآن جلو گیری کند، سران سپاه را خواسته چنین گفت: «ای‌مقدونیها و ای رفقای کارهای من، چون می‌بینم، که شما دیگر نمیخواهید، با آن حرارتی که داشتید، در کارهای من شرکت کنید، شما را طلبیدم، تا بعقیدهٔ خود درآورم یا خودم با شما هم عقیده شوم. بدین نحو همه با هم پیش میرویم یا با هم عقب مینشینیم. بعد اسکندر تمام ممالکی را که مقدونیها ازیونیّه تارود هیفاز گرفته بودند، یك‌بیك شمرده گفت، حالا درانتظار چه هستید، که هیفاز و ملل آنطرف این رود را بدولت مقدونی نمیافزائید. آیا از بربرها میترسید، و حال آنکه آنها همیشه از پیش شما فرار کرده یا مملکت و شهرهای خود را از دست داده وبعد تسلیم شما گشته در زیر بیرق‌های شما براه

1—Hyphase. 2—Biss.

افتاده‌اند. برای کارهای جوان مردان اگر نهایتی باشد، باز کارهائی است، که اسم آنها را جاویدان میدارد. اگر کسی ازشما نهایت را بپرسد، بایدبداند، که ما ازرود گنگ واوقیانوس مشرق، که بادریای هند ودریای گرگان (بحرخزر) و دریای پارس اتّصال میابد و تمام عالم را احاطه دارد، دور نیستیم. از دریای پارس تاستونهای هرقل (جبل طارق) رانده تمام لیبیا (افریقا) را مانندآسیاتسخیر میکنیم و حدود عالم حدود دولت ما خواهد بود. اگر حالا عقب رویم، ما در پشت سر عدّه‌ای زیاد ازمردمان جنگی خواهیم داشت: در آنطرف هیفاز تمامی مردمانی را، که تا اوقیانوس مشرق منتشراند. درسمت شمال تمام مللی‌را، که در کنار دریای گرگان سکنی‌دارند ونیز سکاهاعقب‌سر ماخواهندبودو، همینکه بازگشت ما شروع شد، یك شورش عمومی تمام مسخّرات ما را واژگون خواهد ساخت، زیرا فتوحات ماهنوز استوار نگشته. مللی، که هنوزمطیع نشده‌اند، ملل دیگررا برضدّ مابرانگیزند. پس ماباید کارهای خودرادنبال کنیم یاهرچه گرفته ایم، از دست بدهیم. ای رفقا، دلهای خودرا قوی کنید، در راه دلیران استوار باشید. این راه راهی است سخت، ولی راهی است، کـه شما را بسوی افتخارات میبرد. این زندگانی، کـه با جرئت توأم است، دلربا است. خود مرگ هم، اگر مرد جنگی را بطرف جاویدانی برد، عاری ازدلربائی‌وجذّابیّت نیست. پدر ما رهبر ماست. اگر هرکول درچهار دیوار کُرَنْت، آرگس و تب یا درحدود پلوپونس مانده بود، آیا بذروه افتخارات و نام میرسید و درمیان خدایان‌جا میگرفت؟ دیونیس (باکوس)، که ازهرکول‌هم نامی‌تراست، آیافقط کارهای‌عادی‌میکرد؟ ما که ازشهرنیسایعنی‌شهری، که دیونیس‌ساخته، گذشته‌ایم وقلّهٔ کوه آاُرْن را، که هرکول از تسخیر آن عاجز ماند، تسخیرکرده ایم، آیا باید یك‌قدم فراتر ننهیم. اگر تاریکی و استراحت مقدونیّه را ترجیح داده در آنجا مانده بودیم یا بمطیع کردن تراکیّه وایلّیریّه و تری بالّها و دشمنانی چند دریونان اکتفاء میکردیم، آیا از کارهای‌ما این‌آثار بزرگ بوجود میآمد. اگر من باشما درخستگی‌ها ومخاطرات شریك‌نبودم، ممکن بود محلی برای افسردگی

شما قرار داد. در اینصورت شما حق داشتید شکایت کنید، که تقسیم سرنوشتها عادلانه نشده؛ چه دریکطرف زحمات ومشقات است ودر طرف دیگر مزایا، ولی خودتان میدانید، که همه درزحمات ومخاطرات شریکیم وجایزه هم پس ازانجام کار داده میشود. این مملکت ازآن شما است. این خزانه‌ها مال شما است. اگر آسیا را مطیع کنیم، من خواهم توانست امیدهای شمارا برآورم یا بیش از آنچه امیدوارید، بکنم. آن زمان من شمارا مرخص میکنم یا اگر اشخاصی بخواهند بخانه‌هایشان برگردند، خودم آنهارا بدانجا میبرم. درآن وقت بکسانی، که بامن خواهند ماند، بقدری انعام وهدایا خواهم داد، که محسود دیگران گردند» (آریان، کتاب ۵، فصل ٦، بند ۲).

پس از این نطق همه خاموش ماندند، زیرا نه میخواستند بااسکندر مباحثه کنند ونه عقیدهٔ اورا بپذیرند. اسکندر پس ازقدری تأمل گفت «هرکس این نقشه را نمی‌پسندد، عقیدهٔ خودرا بگوید» باوجوداین سکوت قطع نشد، تابالاخره سنوس[1] سردار اسکندر چنین گفت: «پادشاها، چنانکه اعلام کردید، شمانمیخواهید مقدونیها را بکاری مجبور کنید، بل میخواهید آنها را بعقیدهٔ خودتان در آورید یاخودتان با آنها هم عقیده شوید. بنابراین عنایت کرده حرف مرا گوش کنید و این حرفها از طرف سرداران شما، که همواره مشمول مراحم و عنایات شما بوده اند و حاضرند هر گونه امر شما را مجری دارند، نیست، بل از طرف تمام قشون است: این انتظاررا نداشته باشید، که من رعایت شهوات را بکنم. آنچه خواهم گفت درحال ومآل بنفع شمااست. حقیقت گوئی دراین موقع امتیازی‌است، که ازسن من، ازخود مقامی، که جوان مردی شما بمن اعطا کرده، وازرشادتی، که در جدالها درپهلوی شما نموده‌ام، حاصل شده واین فتوحات شما ومقدونیها ویونانیهائی، که همه چیزرا گذاشته ازدنبال شما آمده‌اند، هرقدر بیشتر بدرخشد، همانقدر احتیاط بلندترمیگوید، که باید حدی برای آن قرارداد. چه انبوه بود

1 - Coenus (Koïnos).

سپاه مقدونی ویونانی ، که در زیر بیرقهای شما حرکت میکرد وامروزجزعده‌ای قلیل چه می بینید ؟ از زمانیکه به باختر درآمدید ، تِسّالیان را ، که حرارتشان مبدّل بسردی میشد ، مرخّص کردید وحق بجانب شما بود . قسمتی از یونانیها ، تبعید گشته یا اسیر شهرهائی شده‌اند ، که شمابنا کرده‌اید . قسمت‌دیگر ، که بمقدونیها پیوسته بودند ، درجدالها ازپا درآمدند یا داسهای امراض گوناگون آنها را درو کرد . عدّه‌ای ، که زخم برداشته‌اند ، درشهرهای آسیا پراکنده‌اند . مشتی مردم که مانده قوّت و رشادتش در شرف زوال است . در ته قلوب آنها حسّیّات طبیعی بیدار گشته . میخواهند زنان ، پدران ، فرزندان ، مادر ، وطن ومولد خودشان را ببینند . این آرزوی آنها از جهت ثروتی ، که بآنها داده‌اید ، بیشتر قوّت یافته . کی میتواند آنها را ازاین جهت توبیخ کند ؟ آنهارا برخلاف میلشان بکار نبرید ، چه در این صورت کُند و سست خواهند شد . چقدر بهتر است ، که برگشته مادر خودتان را بآغوش کشید ، نظم را در یونان استوار دارید و علامات آن قدر فتوحات درخشان را بالای اجاق خانواده بیاویزید . بعد چه مانعی خواهید داشت ، که سفرهای جنگی جدید بآسیا یا اروپا ویا افریقا پیش گیرید ؟ آنوقت است ، که مقاصد خودتان را مجری خواهید داشت وخواهید دید ، که مقدونی های زبده روی قدمهای شما پرواز خواهند کرد ، آنوقت بجای دسته‌های خسته ودرمانده کنونی قشون تازه نفس خواهید داشت و بجای سربازانی ، که بواسطهٔ کبر سنّ از کار افتاده‌اند ، جوانان با حرارت در اطراف شما خواهند بود ، جوانانی ، که مخاطرات را ندیده و پراز امیدواریها هستند . این‌ها ، چون نتیجهٔ فتوحات رفقای قدیم شمارا خواهند دید ، فکری جز تحصیل پاداشها وجایزه ها نخواهند داشت . پادشاها ، چه کار خوبی است ، که شخص در دوره رفاه اعتدال را از دست ندهد . سرداری چنین بزرگ ، که اسکندر است ، در رأس چنین لشکری ، بی تردید از دشمنی باك ندارد ، ولی روزگار ضربتهای خود را ناگهان میزند و آنچه مقدّر است ازآن گریزی نیست » (آرّیان ، کتاب ۵ ، فصل ۶ ، بند ۳) .

اعلام بازگشت

مجمع این نطق سنوس را با هلهله و شادی پذیرفت و نمود، که چقدر از نقشه اسکندر دوراست و میخواهد بوطن خود بر گردد. نطق آزادانه سنوس و خاموشی سایر سرداران به اسکندر برخورد و در نتیجه مجمع را مرخّص کرد. روز دیگر آنرا منعقد داشته خشمناك چنین گفت: «من کسی را مجبور نمیکنم، از دنبال من بیاید. پادشاه شما پیش خواهد راند و سربازانی خواهد یافت، که با وفا باشند. کسانی که میخواهند برگردند، مختارند. بروید و بیونانی‌ها بگوئید، که پادشاه خودتان را رها کرده‌اید». بعد اسکندر رفته درخیمهٔ خود نشست و در مدّت سه روز با احدی حرف نزد. او انتظار داشت که انقلابی در افکار سربازانش روی دهد وتغییر عقیده برای آنها حاصل شود، ولی این رفتار تزلزلی ایجاد نکرد، چه قشون با اینکه مغموم گردید، از عقیدهٔ خود برنگشت. بطلمیوس گوید، که با وجود این احوال، اسکندر بوسیلهٔ قربانی‌ها استخاره کرد، تا بداند عبور بآنطرف هیفاز صلاح‌است یانه. جواب مساعد نبود. پس‌ازآن او مسنّ‌تر و نزدیکترین هِتِرْها را جمع کرده گفت: «چون همه چیز بازگشت مرا اقتضا میکند، بروید و بقشون بگوئید، که حرکت کند» (آرّیان، همانجا، بند ٤).

همینکه این خبر در اردو انتشار یافت، شعف وشادی افراد را حدّی نبود. بعضی از شدّت خوشنودی گریستند. برخی تا خیمهٔ اسکندر دویده اورا در ازای این همراهی تقدیس کردند. پس‌ازآن اسکندرقشون خودرا بدوازده دسته تقسیم کرده امر کرد، هریك بشکرانه فتوحاتی که شده محرابی بنا کنند. بزرگی و بلندی این محرابها بقدری بود، که ببرجها شباهت داشت. سپس امرکرد موافق آداب یونانی قربانی‌ها کنند. بعد بازیهای زور ورزی برای پیاده ها و سوار ها ترتیب داد وتمام ولایات را تا رود هیفاز جزءِ مملکت پُروس کرد.

روایت دیودور

درباب بازگشت اسکندر مورّخ مذکور چنین گوید (کتاب ١٧، بند ٩٥): پس ازآن اسکندر خستگی‌های سپاهیان خودرا درنظرگرفته دید، که باید نطقهای مؤثر خطاب بسپاهیان خود بکند، تا

آنهارا برای جنگی جدید حاضر سازد، زیرا هشت سال است، که آنها همواره در جنگ و جدال بوده سختی های آن را تحمّل کرده اند. احوال قشون مقدونی چنین بود: اغلب سربازان کشته شده بودند و نمیشد انتظار متارکه‌ای از طرف دشمن داشت. سمّ ستوران سائیده و اسلحهٔ سربازان زنگ برداشته بود. لباس یونانی ها مندرس و معدوم گشته و سپاهیان بلباس خارجی ها ملبّس بودند. از طرف دیگر در مدّت هفتاد روز رعدمی‌غرّید و برق می زد و سیل باران ها جاری بود.

نظر باین وضع، اسکندر فهمید، که سربازان او حاضر نخواهند شدپیشتر روند و بالاخره باین عقیده شد، که انعامات زیاد بآنها بدهد، تامگر آنهاراراضی کند. با این مقصود بآنها اجازه داد ولایات دشمن را بچاپند و، وقتی‌که آن ها بتاراج‌کردن ویغمابردن مشغول شدند،زنان‌سربازانی‌را،که‌دراردوی‌اسکندر بودند، خواسته‌آذوقه یك ماه بآنها داد و به پسران سربازان جیرهٔ یکماهه پدرانشان را پرداخت. بعد،همینکه‌سربازان مقدونی بااموال غارتی‌باردو بر گشتند،آنهاراجمع کرده‌ماهرانه‌نطقی کرد، تامگر آنان‌راراضی کند، که پیشتر روند، ولی‌مقدونی‌ها گوش بسخنان او نداده خواستند، که بر گردند. برائر این وضع اسکندرمصمّم گشت، که نهایتی بجهانگیری‌های خود داده از هند مراجعت کند.

روایت پلوتارك مورّخ مذکور نوشته (اسکندر، بند ۸۳): جنگ پروس با اسکندرمقدونیهاراچنان افسرده داشت که‌این‌هادیگر حاضر نشدند درهند پیشتر روند. مشقّاتی، که‌آنها در مقابل ۲۰ هزار پیاده نظام و دو هزار سوار پروس متحمّل شدند، بقدری‌بود، که پس از آن تمام مساعی‌اسکندر برای پیش‌رفتن و گذشتن از گنگ بی‌نتیجه ماند (برای اینکه اهمیّت‌این‌قسمت نوشته‌های پلوتارك را بفهمیم، باید در نظر داشت، که اسکندر با سپاهی‌بزرگ ونیز نیرومند ازمقدونی ویونانی وغیریونانی بهند قشون کشید واین عدّه با نهایت زحمت و مشقّت نسبت بیك لشکر ۲۲ هزار نفری بهره‌مندی یافت و بعدهم‌بقدری افسرد، که جرئت وجلادت خودرا از دست داد. م.).

بعد پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۸۳) بمقدونی‌ها گفته بودند، که پهنای رود گنگ ۳۲ و عمق آن یك اِستاد است و در ساحل مقابل پادشاه گاندریت ها و پرسیان[1] با قشونی مرکب ازهشتاد هزار سوار و دویست هزار پیاده و ششهزار فیل انتظار ورود مقدونی ها را دارد. این اخبار اغراق آمیز نبود، زیرا چندی بعد آندروکوت توس[2]، که در هند سلطنت داشت به سِلکوس پانصد فیل هدیه کرد وبا یك لشکرششصد هزارنفری تمام هندرا درنوردید. اسکندر ازاستنکاف مقدونیها در خشم شده در خیمه بماند و روی زمین خوابید. او اظهار کرد، که اگر مقدونیها از گنگ نگذرند، از آنها امتنانی نخواهد داشت وامتناع آنان از این کارعلامت‌شکست است، ولی‌دوستانش باو نصیحت کرده گفتند: بایدمقتضیات را در نظر گرفت و سربازان مقدونی درب اطاق او جمع شده با فریاد ها و ناله ها مراجعت‌را خواستند. پس از آن اسکندر نرم‌شده مصمّم گشت بر گردد و، برای اینکه اثری مبالغه آمیز از نام خود در اینجا ها بگذارد، امر کرد اسلحه و آخور های زیادی ساختند و این اشیاء را در بیابانها انداخت. باین هم اکتفا نکرده گفت برای خدایان پرسیان محرابهائی بسازند. پلوتارك گوید: این محرابها را امروز هم مردم مزبور مقدّس میدانند و هرسال از گنگ عبور کرده در این‌جا موافق‌عادات یونانی قربانی‌میکنند. آندرو کوت‌توس، که درآن‌زمان خردسال بود و اسکندر را غالباً میدید، بعدهامکرّر می گفت: کم مانده بود، که اسکندر تمام هندرا تسخیر کند، زیرا مردم گاندریت از پادشاه خود متنفّربودند و او را آدمی پست میدانستند.

روایت کُنْتْ کورْث (کتاب ۹، بند ۲) این مورّخ مردمی را، که درآنطرف رود گنگ سکنی گزیده بودند فارّاسیان[3] مینامد نه پرسیان و گوید پادشاه آنها آگرامّس[4] نام داشت و با لشکری منتظراسکندر بود. او در فکر فرو رفت، زیرا از رود عظیم و مخاطراتی، که در پیش داشت

1 - Përésiens. 2 - Androcottus. 3 - Pharraciens (Pharrakiens).
4 - Aggrammes.

نگران بود، ولی بالاخره جاه‌طلبی او غلبه کرد، زیرا میخواست تمام عالم را تسخیر کند و می‌پنداشت، که هنوز در ابتدای این کار است. بنا براین مصمّم گشت با سربازان خود، که در دشتهای نبرد پیر و فرسوده گشته بودند، حرف بزند. اینها از غنائم اندوخته های زیاد داشتند و دیگر نمی خواستند خودشان را بمخاطره اندازند. اسکندر بآنها گفت: « ای سربازان، من میدانم، که در این روزهای آخر، مردمان هند شایعاتی برای ترسانیدن شما انتشار داده اند، ولی برای شما شایعات پوچ تازگی ندارد. پارسیها هم دربند کیلیکیّه و دشت‌های بین‌النّهرین و دجله و فرات را چنین وصف میکردند و خودتان میدانید، که ما چگونه از این جاها گذشتیم. از فرات بوسیلهٔ پلی گذشتیم و دردجله خودمان‌را بآب زدیم. شایعه هیچگاه شاهد درست قولی نیست و درافواه مردم همه چیز اغراق‌آمیزاست، حتّی شایعات نام ما، که واقعیّت دارد، بیش‌ازمجاهداتی است، که کرده‌ایم. اگر چیزهائی‌را، که راجع بحیوانات عظیم‌البجثّه واینکه آنان شبیه دیوارهای بلندند و ازرود هیداسپ وازصد گونه مشکلات دیگرمی‌گفتند ومبالغه‌میکردند، ماباور میداشتیم، آیا برآنها فایق‌می آمدیم؟ اگرافسانه‌سرائی برای غالب‌آمدن برما کافی بود، میبایست مدّتها پیش ازاین از آسیا فرار کرده باشیم. آیا تصوّرمیکنید، که عدّهٔ فیلها در این مملکت بیش‌ازعدّهٔ گاوها در اقالیم دیگر است؟ آیا این‌حیوان کمیاب نیست و گرفتن آن کاری است آسان، وحال‌آنکه گرفتن فیل مشکل‌تر از رام کردن آن است. سایر قواءِ دشمن هم از همین قبیل است. عدّهٔ پیاده نظام و سواره‌نظام هم اغراق‌آمیز است. اما درباب رود باید گفت، که هرقدر عرضش بیشتر باشد جریان آن آرام‌تر است. رودهائی، که درمیان دوساحل فشرده‌شده، مانند کسی است، که در بستر تنگی محبوس است و چنین رودها مانند سیلابها جریانی تند دارند. تمام خطر وقتی است، که بساحل مقابل درآئیم، نه از خود رود. وسعت رود چیزی بر این مخاطرات نمی افزاید. تصوّر کنیم، که قوای دشمن همان است، که میگویند، آیا شما ازبزرگی حیوانات و عدّهٔ زیاد دشمن هراسناکید؟ چنانکه دیدید، فیلها درجنگی که تازه کردیم، بصاحبان خودشان

بیشتر زیان رسانیدند تا بما و با تبرها و داس‌های ما این حیوانات عظیم‌الجثّه ازپا درآمدند. عدّهٔ آنها چه اهمیّت دارد؟ زخمی کردن یك یا دوفیل کافی است برای اینکه سایر فیلها هم فرار کنند، بخصوص که چون آنها دریك جا جمعند وچابك نیستند، یکدیگر را در زیرپا خواهند گرفت. من بقدری با نظر بی‌اهمیّتی باین حیوانات مینگرم، که باوجود اینکه عدّه‌ای ازآنها دارم ومیتوانم آنهارا بکاربرم، نمیبرم، زیرا خطر آنها برای قشونی، که فیلها را بکارمیاندازد، بیش‌ازخطری‌است که از آنها بدشمن متوجّه میشود. شاید انبوه آدم و اسب شما را میترساند. راست است، که شما عادت کرده‌اید با مردمان قلیل‌العدّه جنگ کنید و اینجا در دفعهٔ اوّل سر و کار شما با مردمی خواهد بود، که کثیر العدّه و بی‌نظم است».

بعد اسکندر جنگهای گرانیك، ایسّوس و اَربیل را بخاطر سپاهیان خود آورده گفت: «امروز که آسیا را خلوت کرده‌ایم (یعنی ازشدّت کشتار وغارت. م.). دیر است، که افواج دشمن را بشمارید. این کار را میبایست قبل از گذشتن از هِلّس‌پونت کرده باشید. حالا سکاها ازعقب ما می‌آیند وقوای باختر از ما است وداهیان و سُغدیان درصفوف‌ما می‌جنگند. با وجود این امیدواری من ببازوهای شما است نه بدستهای آنها. بار دیگر حرارت و اعتماد خود را بمن نشان دهید. ما در اوّل کار نیستیم، بآخر آن داریم میرسیم. اگر شجاع هستید، نزدیك است ما بجائی برسیم، که آفتاب طلوع میکند و بسواحل اوقیانوس پا بگذاریم. پس از آنکه باینجاها رسیدیم، تا آخر دنیا فاتحانه رفته‌ایم و پس از آن بوطن خود مراجعت خواهیم کرد. برحذر باشید، که میوه رسیده را از دست بدهید. بدانید، که پاداش بمراتب بیش از مخاطرات است. این مملکت، اگرچه ثروت زیاد دارد، ولی مانند زنان ضعیف است. من شما را بطرف غارت و یغما میبرم، نه بسمت نام و افتخار. ثروتی را، که این دریا بسواحلش می افکند، از آنِ شما است. شما لایقید، که تمامی آن را بوطن خودتان ببرید. شما را قسم میدهم بخودتان و بنامتان، که بالاتر از نام مردمان دیگر است، و بخدمتی که بمن مدیونید وبآنچه که من بشما مدیونم، مرا، که مربّای شمایم، رفیق‌شمایم

ـ نمیخواهم بگویم پادشاه شمایم ـ مرا دراین وقت، که «نزدیك است، بآخر دنیا برسیم» تنها مگذارید. تا حال من بشما فرمان میدادم، ولی امروز از شما وام میخواهم. کسی، که ازشما عاجزانه خواهش میکند، منم، یعنی کسیکه فرمانی نداده، مگر اینکه اوّل خودرا بخطر انداخته، کسیکه درمیان جدال کرارآشمارا با سپر خود پوشیده. آه، راضی نشوید از دست من چیزی را بربایند، که اگر حسد مانع نشود، نام مرا بانام هِرکول وباکوس مساوی خواهد داشت. عنایتی را، که میطلبم، روا دارید وخاموشی‌را بیك‌سو نهید. کجا است قیافهٔ مقدونیهای من؟ ای سربازان من شمارا، نمیشناسم وگمان میکنم، که شماهم مرانمیشناسید زیرا مدّتی است، که با کرها حرف میزنم و مجاهدات من روح ناراضی و افسردهٔ شما را زنده نمیدارد». پس از این نطق، چون اسکندر سربازان را سر بزیر و خاموش دید، باز خطاب بآنها کرده چنین گفت: «من نمیدانم چه‌تقصیری نسبت بشما کرده‌ام، که حتّی نمیخواهید عنایت‌کرده بمن نگاه کنید. بااین حال‌خودم را در کویری تنها می‌بینم. کسی نیست، که بمن جواب بدهد، کسی نیست، که لااقل امتناع خودرا اظهار کند. با کی حرف میزنم و از کی خواهش‌میکنم؟ در این مسئله پای نام وعظمت خودتان درمیان است. کجا هستند کسانی، که برای «بآغوش کشیدن» پادشاه‌مجروح خود باهم‌منازعه داشتند؟ حالا مرا تنها گذاشته بدشمن تسلیم کرده اید. تنها هم من می توانم راه خود را بپیمایم. مرا برود، باین حیوانات عظیم الجثه، باین ملل، که اسمشان ما را بوحشت میاندازد، واگذارید. اگر مرا تنها بگذارید، کسانی خواهم یافت، که از عقب من بیایند سکاها وباختریها، که وقتی دشمنان من بودند، سربازان من خواهند بود. مرگ به است از اینکه شخص سردار موقّتی باشد. بروید و بوطن خودتان بر گردید. با این نام و افتخار، که پادشاهتان را تنها گذاشتید. اما من در این جا شاهد فتحی‌را، که شما ازآن مأیوسید، بآغوش خواهم کشید یامرگ با شرفی‌خواهم یافت».

کنت کورث گوید (همانجا، بند۳): این حرفها هم اثری در روح سربازان

بکرد » زیرا چشمانشان را بزمین دوخته همواره خاموش و بی حرکت ماندند .
آنها منتظر بودند، که یکی ازسرداران به‌اسکندر بگوید، که‌خاموشی‌سربازان
نه از آن جهت است ، که ازحرکت امتناع دارند ، بل از این سبب ، که چون از
زخم و جراحت، وجنگ های پی در پی قوایشان از دست رفته ، دیگرنمی‌توانند
خدمت کنند .

در این احوال ، که سربازان از ترس سر بزیر افکنده خاموش بودند، ناگاه
زمزمه‌ای از میان آنها شنیده شد . بعد این زمزمه مبدّل بناله گشته از پس آن
اشکها از چشمان سربازها جاری شد . خشم اسکندر هم برقّت تبدیل یافت و
اشك از چشمان او سرازیر گشت . پس ازآن سنوس بکرسی نطق درآمده اشاره
کرد ، که میخواهد نطق کندو، همینکه کلاه‌خودش‌را برداشت، سربازان فهمیدند،
که روی سخن بپادشاه است ، زیرارسم چنین بود ، که چون میخواستند، باپادشاه
حرف بزنند، کلاه را برمیداشتند . دراین وقت همه از او خواستند، که از لشکر
دفاع کند و او چنین گفت : « خدایان مارا ازاین منش بد ، که تو تصوّر میکنی
درما ایجاد شده ، حفظ بدارند . سربازان تو همانند ، که بودند . آنها حاضرند
فرمان تو را بشنوند ، با مخاطرات مواجه شوند و خون خودشان را بریزند ، تا
مردمانی ، که بعد خواهندآمد ، نام تورا بااحترام ببرند . اگر اصرار در اجرای
نقشهٔ خود داری ، ما برهنه و بی‌اسلحه و بی‌اینکه خونی در عروق ماباشد ، ازپی
تو خواهیم‌آمد وحتّی برتو سبقت خواهیم جست، ولی اگر بخواهی فریادسپاه‌را
بشنوی، فریادی که دروغی‌نیست ، بل‌ضرورت باعث آن گشته ، گوش‌بده‌بناله‌های
مردمی ، که در زیر لوای اقبال تو همواره تو را پیروی کرده اند و بهر جا روی ،
باز حاضرند از دنبال تو آیند. پادشاها ، تو با عظمت کارهایت نه‌فقط بر دشمنان
خود فایق آمدی ، بل سربازان خودرا هم مغلوب ساختی . آنچه بشر میتوانست
بکند ، ما کردیم . آنهمه دریاها و زمین ها ، که پیمودیم ، ماآنها را به از خود
بومیها میشناسیم . حالا تقریباً بآخر دنیا رسیده‌ایم وتومیخواهی پا بدنیای دیگر
بگذاری . بهندی که خود هندیها ازآن آگاهی ندارند ، بروی . این فکر لایق

عظمت تواست « ولی بالاتر از قوهٔ ما است . اگر برشجاعت تو همه روزه میافزاید قوای ما بانتها رسیده . نگاه کن باین بدنها ، که آنهمه زخم برداشته و از جای زخمهای التیام یافته ، شکل طبیعی خود را از دست داده ! تیر های ما کند شده « اسلحه نداریم . ما لباس پارسی می پوشیم ، زیرا لباس وطن خود را نمی توانیم تحصیل کنیم . درمیان سربازان چه عده‌ای از آنان جوشن دارند ؟ چه عدهٔ آنها دارای اسب اند ؟ تحقیق کن ، کیها هستند کسانی ، که بندگانشان از پی آنها آمده‌اند . ما بر همه چیز فایق آمده ایم و حالا فاقد همه چیزیم و این وضع کفارهٔ تجملات سابق ما نیست . جنگ وسایل جنگ را بلعیده . آیا این لشکر زیبای برهنه و بی‌اسلحه را میخواهی درمقابل حیوانات عظیم‌الجثهٔ سبع وا داری ؟ راست است ، که بربر ها عمداً در باب عدهٔ دشمن مبالغه کرده اند ، ولی همین مبالغه باز نشان میدهد ، که این عده خیلی زیاد است . اگر میخواهی از هند دورتر روی ، از طرف جنوب هم صفحاتی هست ، که اگرچه کوچکتر است ، ولی بدریا میرسد . بآنطرف برو و پس‌ازتسخیر این صفحات بدریائی ، که طبیعت آنرا انتهای مسا کن مردمان قرار داده ، درآی . اینجا هم باوقیانوس میرسیم . در اینجا هم اقبالت تو را بحدی کـه میخواهی میرساند ، مگر آنکه خواسته باشی لشکر خود را سرگردان ازجائی بجائی برانی . من ترجیح دادم این چیزهارا بخودت بگویم « نه درغیاب تو بسربازهایت ومقصودم این نبود ، که سربازان را باخود همراه کنم ، بل خواستم بجای ناله و فریاد حرف های حسابی را بشنوی » . همینکه نطق سنوس بپایان رسید ، فریاد هائی ، کـه با گریه و زاری آمیخته بود ، بلند شد و پیرمردان هم ازاسکندر همان تمنّی را کردند . پس‌ازآن اسکندر ازجا برخاسته بخیمهٔ خود رفت و امر کرد درب آنرا ببندند و نگذارند کسی نزد او رود ، مگر آنانکه عادتاً نزداو میرفتند . دو روز بدین منوال گذشت . روز سوّم بیرون آمده امر کرد ۱۲ محراب باسنگهای مربّع بسازند . بعدگفت خطوط اردو را وسیع‌تر کنند و بسترهائی در اینجا بگذارند ، که از قد انسان بلندتر باشد ودرهرچیز بزرگی وعدم‌تناسب را پیش گرفت ، تااین آثار ، مردمانی را ، که بعدها خواهند آمد ،

در اشتباه انداخته غرق حیرت گرداند.

دیودور این چیزهارا چنین شرح میدهد (کتاب ۱۷، بند ۹۵) دوازده محراب، که برای دوازده خدا ساخته شده بود وهر کدام ۵۰ ارش ارتفاع داشت. خطی، که دور اردو کشیده شد، سه برابر خطوط اردوی معمولی بود. مقدونی ها خندقی کندند، که پنجاه پا عرضش وچهل پا عمق آن بود وخاك آنرا برای ساختن دیواری بکار بردند. بعد اسکندر بهریك ازسربازان مقدونی امر کرد در چادرخودشان دوبستر ببلندی ■ ارش بسازند وبسوارها دستورداد، که دوآخور باندازه دوبرابر آخورهای معمولی براین بسترها بیفزایند. او بهرچیز اندازه‌های بی‌تناسب داد، تابعدها تصور کنند، که این سفرجنگی را پهلوانان فوق‌العاده انجام داده‌اند ونیز مردمان هند ازاین آثار پندارند، مردمی که فوق بشر بوده، این چیزها را ساخته.

مبحث چهارم

از رود هیفاز تا اوقیانوس هند (۳۲۶-۳۲۵ ق. م)

پس‌از اینکه اسکندر آثار و علاماتی از بودن خود

بازگشت برود هیداسپ

وقشونش، چنانکه ذکرشد، در اینطرف رودهیفاز گذاشت، فرمان حرکت داد و بقول آرّیان (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۵ - ۶) بکنار رودهای هیدرااُاِتس[1] و آلْسِه‌زینس[2] برگشته باین طرف گذشت. دیودور اسم رودآخری را آسِه زین[3] نوشته (کتاب ۱۷، بند ۹۵) - سْترابون نیز آنرا چنین نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۱۸).

در کنار رودآخری هِفس‌تیون شهری ساخت واسکندر آنرا با اهالی‌ولایات همجوار مسکون داشته بعد بتدارکات رفتن باوقیانوس پرداخت.

درخلال این احوال ارزاس (ارشك) والی مملکتی، که درهمجواری آبیسارِس بود، با برادر و صاحبمنصبان عمده پادشاه مزبور وارد شهر شده هدایای گرانبها

1 — Hydraotès. 2 — Alcésinès. 3 — Acésine.

وس ازطرف او آورده گفت ، که خود پادشاه میخواست بیاید و بپای اسکندر بد ، ولی ناخوشی مانع شد . فرستادگان اسکندر هم قول او را تأیید کردند . کندر ازاین اظهارات خوشنود گشت و آبیسارِس را بپادشاهی ابقاء کرده ارشك گماشت ، که نزد او بماند. پس از آن اسکندر ترتیب باج را داده از رود اِسه‌زینس باینطرف گذشت وبکنار رودهیداسپ درآمد. چون بواسطه هوای بدر شهر بوسفالی و نیکه خرابیهائی پدیدآمده بود ، اسکندر چندی دراینجا بی مرمّت خرابیها وتنظیم امور این صفحه بماند. بعداو درکنار رود هیداسپ چ کشتی تریا کن تر[1] ، هِمیولی[2] وهی‌پا گوگ[3] جمع کرده تصمیم کرد، تادریا برا (مقصود دریای عمان وهند است). آرّیان گوید: چون اسکندردید ، ازتمام رود،رود سند یگانه رودی است ، که بزمجه دارد ونیز چون مشاهده کرد، که در کار آل‌سِه‌زینس ، که بسند میریزد ، باقلائی‌مانند باقلای مصرمیروید ، باین عقیدهشد، که سرچشمهٔ نیل را پیدا کرده ، یعنی پنداشت ، که نیل ازهندشروع شده ازکویرهای وسیع میگذرد واسم‌خودرا گم میکند ، بعددرحبشه سردرآورده بنام‌نیل ، یاچنانکه هومرگوید، بنام اِگیپ‌توس[4] درمصرجریان میابد وبدریای مغرب میریزد. بنابراین تصوّر ، اسکندر بمادرخود المپیاس‌نوشت، که بالاخره سرچشمهٔ نیل را پیدا کرده ، ولی بعد که اهالی باو گفتند ، رود هیداسپ برود آل‌سِه‌زینس‌میریزد واین رود به‌سِند ورودسند بدریا ونیز توضیح دادند، که سند مناسبتی بانیل ندارد ، اواین جای‌نامهٔ خودرا محو کرد. کسانی‌را ، که‌اسکندر برای ساختن کشتی‌ها بکاربرد، عبارت‌بودند از: فینیقی‌ها ، اهالی‌قبرس ، کاریان و مصریها ، که ازدنبال لشکرش آمده بودند (کتاب ٦ ، فصل ١ ، بند ١).

دراین احوال ، بقول آرّیان وکنت‌کورث، سنوس[5] ازمرضی درگذشت ودفن

۱ - Triacontère (کشتی سی‌پاروئی).

۲ - Hémiolie (کشتی‌هائی که دوصف پاروزن داشت).

۳ - Hipagoges (کشتی حمل ونقل سواره نظام).

٤ - Egyptus. ٥ - Coenus (Koïnos).

باشکوهی برای او ترتیب دادند. کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند۳) که هر چند اسکندر از فوت او متأسف شد، ولی نتوانست خود داری کند و گفت: « چند روز پیش او نطق مفصّلی کرد، مثل اینکه امیدوار بود، که تنها او مقدونیّه را خواهد دید » بعد اسکندر تمام هیتر ها و نمایندگان هند را جمع و در حضور آنها اعلام کرد، که متصرّفات هند را، که عبارت از هفت گونه مردم و بیش از دو هزار شهر است، به پُروس وامیگذارد (عدّهٔ شهرها و ارقامی، که آرّیان ذکر کرده، اغراق آمیز است، مگر اینکه قصبات ودهات را شهر بشمار آوریم، زیرا باوجود آب وتابی، که مورّخین یونانی بکارهای اسکندر در هند میدهند، بالاخره فتوحات او بپنجاب محدود بوده وپنجاب یکقسمت کوچك هنداست. م.).

پس از آن اسکندر با آن قسمت قشون خود، که موسوم به هی‌پاس‌پیست[1] بود با کمانداران و آگریان و قسمتی از سواره نظام بکشتی ها نشست. دراین وقت کراتروس مأمور شد، پیاده نظام و قسمت دیگر سواره نظام را از ساحل راست سند حرکت دهد و هفس‌تیون با قسمت اعظم لشکر و دویست فیل ساحل چپ همان رود را بپیماید. اینها مأمور بودند، که بپای تخت سوفی‌تس در آیند. در همین وقت فیلیپ والی صفحاتی، که دراینطرف سند واقع ومجاور باختر بود، مأمور گردید، سه روز بعد، از دنبال آنان حرکت کند. فرماندهی تمام بحریّه به نه‌آرخ[2] وریاست کشتی، که خود اسکندر در آن بود، به اُنسکریت[3] تفویض شد، ولی این شخص، چنانکه آرّیان گوید، درتاریخی که نوشته، خود را فرماندهٔ کلّ خوانده (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۲).

حرکت بحریّه

آرّیان عدّهٔ کشتی ها را موافق روایت بطلمیوس دو هزار نوشته (همانجا، بند۳). ازاین عدّه هشتاد کشتی، سی‌پاروئی بود و بقیّه، کشتی های سبك و حمل ونقل. اسکندر درطلیعهٔ صبح بکشتی نشست و موافق آداب یونانی برای خدایان و رود هیداسپ قربانی کرد، توضیح

---

۱ - Hypaspistes (قراولان مخصوص).
۲ - Néarque. ۳ - Onescrite.

آنکه یك جام زرّین را پر از شراب کرده بدماغهٔ کشتی رفت و شراب را برود ریخت. بعد برای هِرکول، یعنی نیای اجدادش، و برای آمّون و سایر خدایان یونانی می گساری کرده گفت، شیپور حرکت بدمند. پس از آن کشتی ها را ازجا کندند. منظرهٔ این کشتی‌ها و حرکت آنها و صدای پاروها، که بفرمان کِلُستِس[1] بکارمیافتاد وانعکاس صداهای ملاّحان‌و پاروزنان در کوهها وجنگلهای سواحل رود بقدری جالب توجه بود، که هندیها از هر طرف برای تماشای آن جمع شده بودند. آرّیان گوید، که چنین منظره‌ای تاآن‌روز دیده نشده بود، زیرا دیونیس (باکوس) سفردریائی‌نکرد. بعد او گوید، که‌آواز خارجی‌ها درسواحل طنین میانداخت، زیرا هندیها موسیقی وآواز را خیلی دوست دارند و این چیزها را از باکوس یاد گرفته‌اند (معلوم است، که افسانهٔ یونانی است).

روز سوّم اسکندر بجائی رسید، که کراتر و هِفس‌تیون اردو زده منتظر او بودند. دو روز بعد فیلیپ‌هم با بقیّهٔ قشونش وارد شد واسکندر او را مأمور کرد در امتداد رود آل‌سه زینس حرکت کند. پس‌ازآن اسکندر سفر خود را تارود هیداسپ، که عرضش بیست‌اِستاد بود، دنبال‌کرده مردمان کنار رود را بامذاکره یا بعنف باطاعت درآورد. از جمله اسکندر تهیّه میدید، که برمردم مالّیان[2] و اُکسی‌دُراك[3] بتازد، تاآنها مجال‌تدارکات جنگ‌ندهد،زیرا این‌مردمان کثیرالعدّه و جنگی، زنان و کودکانشان را درجاهای محکم جا داده وخودشان عازم‌جنگ بودند (مردم مالّیان را بعضی نیاگان مردم مولتان کنونی میدانند. م.).

آسیب یافتن کشتی های اسکندر بقول آرّیان (کتاب ٦، فصل ١، بند ٤): پس ازپنج روز طی مسافت، اسکندر بجائی رسید، که رود هیداسپ برود آل‌سه زینس میریزد. مجرای رود در اینجا تنگ و جریان آب تندتر است. امواج آب باقوّت بهم خورده و از تصادم خرد شده عقب میرود و گردابهائی ایجاد میکند، که بسیار خطرناك است. کشتیهای اسکندر دراینجا

١ ـ Kleustès (شخصی، که به پاروزنها فرمان میداد).

٢—Malliens. ٣—Oxydraques.

آسیب یافت و دو کشتی با مسافرین و ملاحانش بکلّی نابود شد. ازمحلّ تلاقی دو رود مزبور پائین‌تر مجری وسعت می‌یابد و کوه پاره‌ای، که ازسطح آب بالا آمده، در اینجا پدیدار است. اسکندر اینجا را پناهگاه قرار داده کشتی‌های آسیب یافته وسپاهیان را در اینجا جمع کرد و بمرمّت کشتی‌ها پرداخت. پس از آن به نِه‌آرْخ دستور داد، که بحر پیمائی را تا ولایت مالّیان امتداد دهد و خودش بر مردمانی، که هنوز مطیع نشده بودند، تاخته آنها را از یاری بمردم مالّیان بازداشت و، چون بر گشت، دید، که هِفس تیون و کراتِروس وفیلیپ در رأس قسمت‌هایشان حاضرند. اسکندر کراتِروس را مأمور کرد، که قسمت فیلیپ را با قسمت پولیس پرخون و فیل‌ها بآنطرف هیداسپ ببرد و به نِه‌آرخ فرمانده بحریّه گفت، که باید بقدر سه روز راه از کراتِروس پیشتر باشد (همان‌جا، بند٤).

رفتن اسکندر بولایت مالّیان

اسکندر بقیّهٔ قشون خودرا، چنانکه آرّیان گوید (کتاب٦، فصل٢، بند١): بسه قسمت تقسیم و هِفس‌تیون را مأمور کرد بایکی ازقسمتهای سه گانه بمسافت پنج روز راه پیش‌برود، تا، در موقعیکه قلب قشون بدشمن حمله میکند و او میگریزد، راه عقب‌نشینی دشمن‌را بگیرد. بطلمیوس باقسمت دیگر، پس قراول‌را تشکیل‌کرد ومأمورشد، که با همان مقصود بمسافت سه‌روز راه در عقب قلب قشون حرکت کند. تمام لشکر میبایست درمحلّ تلاقی رودآل‌سه زینس وهیدراُاِتس جمع شود. اسکندر، پس‌ازدادن این دستورها، قسمتی را، که مرکب ازهی‌پاس پیست‌ها و کمانداران وآگریان و کمانداران سوار وغیره بود، باخود برداشته از راه کویر بسوی‌مردم مالّیان راند وپس از پیمودن ٤٠٠ اِستاد روز سوّم باوّل شهر مالّیان رسید. مردم مزبور، چون تصوّر نمیکردند، که اسکندر بکویر داخل خواهد شد، بشهرپناه بردند واسکندر آنرا محاصره کرد. بعد فالانژ در رسید و اسکند پردیکّاس را با ظامش و سواره نظام کلیتوس[1] وآگریانی مأمور کرد، شهر دیگررا تنگ محاصره کند ونگذارد، هندیهای شهر باخارج ارتباط یابند، ولی یورش نبرد، تا

---

۱ - یعنی سواره نظامی، که بنام کلیتوس خوانده میشد.

او وارد شود. بعد اسکندر بشهر اوّل یورش برد وسنگرهای مالّیان را گرفت. در نتیجه عدّهٔ زیادی از این مردم کشته شد، عدّه‌ای از حیّز انتفاع افتاد و بقیّه مردم بقلعه‌ای، که بریك بلندی بود، پناه بردند. این‌ها دراینجا مزایائی داشتند، تا بالاخره مقدونیها برجدّ خود افزوده قلعه را گرفتند و دو هزار نفر مالّیانی از دم شمشیرهای مقدونی گذشت. اما پردیکّاس، همینکه بشهر دیگر، که میبایست محاصره کند، رسیدودید، که شهرخالی‌است وسکنهٔ آن فرار کرده‌اند، بتعقیب آنان پرداخت و تقریباً تمامی فراریها را کشت. فقط عدّه کمی خودشان را بباطلاقها رسانیده نجات یافتند (آرّیان، همانجا، بند ۲).

عبور ازهیدرااُتِس، تسخیر شهر بَرَهمَن‌ها

اسکندر بقشون خود استراحت داد، درپاس اوّل شب حرکت کرد. بعد تمام‌شب را باسرعت پیش رفته در طلیعهٔ صبح برود هیدرااُتِس رسید. چون مالّیان بتازگی ازاین رود گذشته بودند، اسکندر آنهارا تعقیب کرده بعضی را در وسط رود و برخی را در آنطرف آن کشته نفرات زیاد اسیر کرد. عدّهٔ زیادی هم خودشان رابجائی رسانیدند، که طبیعت و کارهای دستی‌اهالی، آنرا محکم‌کرده بود. باوجود این، چون پیاده نظام رسید، مقدونیها قلعه را گرفته، هرقدر که میخواستند، ازمالّیان‌کشتند وباقی را اسیر کردند. بعد اسکندر بقصد شهر دیگر، برهمن‌ها حرکت کرد، زیرا بعض مالّیان باینجا پناهنده شده بودند. فالانژ بمحاصره پرداخت و مقدونی‌ها تیر بر اهالی باریدند. در این وقت اهالی بقلعه درآمدند وبعض مقدونی‌ها بااهالی دریك زمان داخل‌قلعه شدند. آنهاچون‌وضع را چنین دیدند، بر گشته ۲۵ نفر مقدونی را کشتند وپس از آن اسکندرامر کرد نردبانها را آورده قلعه را بکوبند. یکی از برجها خراب شد و شکافی در قلعه پدیدآورد. اسکندرازاین‌موقع‌استفاده‌کرده ازشکاف‌مزبور حمله‌کردومقدونیها، چون این اقدام اسکندر را دیدند، از اینکه او از سربازان پیش افتاده، خجل گشته ازهرطرف از دیوار قلعه‌بالا رفتند وتازه بارگ رسیده بودند، که دیدند، هندیهاخانه‌ها راآتش‌زده‌اند. پس‌ازآن بعض‌اهالی خودشان‌را درآتش‌انداختند

و برخی باستقبال مقدونیها شتافته خودشان را روی شمشیر های آنان افکندند. بدین ترتیب پنجهزار نفر کشته شد و احدی اسیر نگشت. آرّیان گوید: «این مردان دلیر مرگ شرافتمندانه را بر زندگانی ترجیح دادند» (کتاب ۶، فصل ۲، بند ۲-۳).

تعقیب مالّیان، تسخیر پایتخت آنها

پس از آن اسکندر در تعقیب مالّیان داخل کویری شد و در آنجا یك روز بماند. در اینوقت او به پی تون[1] و دِمتریوس[2] دستور داد، که با پیاده نظام و سپاهیان سبك اسلحه بطرف رود برگشته کسانی را، که تسلیم نمی‌شوند، بکشند و نیز با کسانی، که درجنگلها در کنار رود باشند، چنین کنند. امّا خود اسکندر بطرف پایتخت مالّیان راند، زیرا فراریهای سایر شهرها در آن جا جمع شده بودند. اینها، همینکه‌از نزدیك شدن اسکندر آگاه شدند، پایتخت را رها کرده و از رود هیدرا اُتِس گذشته درساحل مقابل بریك بلندی صفوف خودرا آراستند، تا از عبور اسکندر از رود مزبور ممانعت کنند. اسکندر در حال در رأس سواره نظام حرکت کرد و پیاده نظام از دنبال او روانه شد. پس از آن، اسکندر، همینکه برود رسید، از آن گذشت و مالّیان، چون جسارت او را دیدند، منظّماً عقب نشستند، ولی بعد که دریافتند، جنگ باسواره نظام است، برگشته سخت جنگیدند. عدّهٔ اینها پنجاه هزار نفر بود. اسکندر، چون دید اینها تنگ بهم چسبیده اند و او پیاده نظام ندارد، بزد و خوردهای مختصر اکتفا کرد، تا آگریان وسپاهیان سبك اسلحه و کمانداران رسیدند. فالانژ هم نزدیك بود برسد. در این احوال از جهت رسیدن قوای اسکندر، هندیها بقلعه‌ای پناه بردند و او حمله کرده عدّهٔ زیادی از آنها بکشت و باقی را دراین انتظار، که پیاده نظام برسد، درشهر محاصره کرد، وچون شب در میرسید و قشون اسکندر بواسطهٔ طیّ مسافت زیاد و عبور از رود خسته بود، یورش بروز دیگر محوّل گشت و فردای آنروز اسکندر قشون خود را دو قسمت کرده حمله برد. در نتیجه هندیها بقلعه پناه بردند، اسکندر یکی

1 - Python. 2 - Démetrius.

از دروازه‌ها را شکسته داخل شهر گردید و پردیکّاس باقسمتی از قشون پس ازاو داخل شد. سربازها نردبانها را نزدیك نیاوردند، زیرا چون دیدند، که سنگرها بی مدافع است، پنداشتند، که شهر تسخیر گشته (آرّیان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۲).

پس از آن، همینکه مقدونی ها دیدند، که دشمن در قلعه است، دیوار ها را خراب کرده نردبان‌ها را حرکت دادند و، چون اسکندر دید، که بتأنّی نردبانهارا میآورند، نردبانی را از دست سربازی گرفته بدیوار چسبانید، سپر را روی سر گرفته از نردبان بالا رفت و روی سنگر قرار گرفت. دراین حال او تکیه بسپر خود داده بعض مدافعین را از سنگر پائین افکند و برخی را باشمشیر زد. هی‌پاس‌پیست‌ها، چون دیدند، که اسکندر تنها درجای خطرناکی‌است، شتافتند، تاخودشان را باو برسانند، ولی نردبان شکست وافتادند. چون اسکندر بواسطهٔ درخشندگی اسلحه و شجاعتی، که بروز داد، جالب توجه بود، هندیها تیرهای زیاد براو باریدند. دراین وقت اسکندر دید، که باید برسنگر قرارگرفته خودرا هدف تیرها قرار دهد یا از سنگر بدرون قلعه بجهد. او شقّ آخری را اختیار کرد، زیرا پنداشت، که شاید این کار دشمنانش را مرعوب سازد. بعد، که در درون قلعه واقع شد، چند نفر هندی حمله کردند. اسکندر عدّه‌ای را با شمشیر دفع کرد و دونفر را باسنگ. هندیها، چون دیگر جرئت نکردند، نزدیك‌شوند، او را تیرباران کردند. در این حال پهِ‌ستست[1]، آبرِه‌آس[2] و لِئونّاتوس[3]، که قبل‌ازشکستن نردبان خودشان را ببالای سنگررسانیده بودند، بدرون‌قلعه‌جسته بکمك اسکندر شتافتند. بصورت آبرِه‌آس تیرهائی آمد و او افتاد. تیر دیگر جوشن اسکندر را دریده ببالای سینه‌اش فرونشست و، چنانکه بطلمیوس گوید، «هوا و خون از زخم فوران کرد». در ابتداء اسکندر بواسطه حرارت بدن ازپا درنیامد، ولی چون خونی زیاد از او رفت، ضعیف گشته روی سپرش افتاد. دراین‌حال پهِ‌ستست جلواوایستاده باسپری، که اسکندر ازمعبد می‌نرو در تروُوا

۱ — Peucestes. ۲ — Abréas. ۳ — Léonnatus.

برداشته بود و آنرا حامی خود میدانست، او را پوشید و لئوناتوس از طرف دیگر اورا دفاع کرد. این دونفر مجروح شده بودند و اسکندر در حال نزع بود (آرّیان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۳).

تسخیر قلعه، قتل عام

پس ازشکستن نردبان مقدونیها دیدند، که نمیتوانند خودشان را به اسکندر برسانند و، چون اورا درخطر میدیدند، در جستجوی هر وسیله شدند، که این نقص را جبران کنند. بعضی میخهائی دردیوار فرو برده وباین میخها آویخته روی شانه‌های یکدیگر خودشان راببالای سنگر کشیدند. بعد بدرون قلعه جسته بطرف اسکندرشتافتند و، چون دیدند، که او خوابیده و هیچ حرکت نمیکند، بنای ناله و ضجّه را گذارده با سپرهایشان تن او را پوشیدند. برخی دروازه هائی را، که بین دو برج بود، باز کرده مقدونی ها را بدرون قلعه راه دادند. اینها، همینکه وارد قلعه شدند، حمله بهندیها کرده بکشتاری مهیب پرداختند و باحدی ابقاء نکردند، چنانکه مرد و زن، بزرگ و کوچك همه از دم شمشیر گذشتند (همانجا، بند ٤).

زخم اسکندر، تذکّر آرّیان

آرّیان گوید (کتاب۶، فصل٤، بند۱): راجع بزخم اسکندر روایات مختلف است. بعض نویسندگان گویند: طبیبی کریتودموس[1] نام ازاهل کُس، که ازاعقاب اسکولاپ[2] بود، زخم را گشوده آهن را بیرون کشید. برخی گفته‌اند، که سُماتوفیلاکس پردیکّاس[3]، طبیب‌را دور کرده بامراسکندر زخم را باشمشیر گشود وتیررا بیرون آورد. ازاسکندر بواسطه این زخم خونی زیاد رفت، ولی درحال بیهشی دوّم خون ایستاد. این واقعه چند دروغ تاریخی ایجاد کرد، که اگر کتاب من آنرا برطرف نکند، درنزد اعقاب ما انتشار خواهد یافت. عموماً باین عقیده‌اند، که این قضیّه درجنگ بامردم اُکسی‌دْراك وقوع یافته، وحال آنکه شکّی نیست، که درجنگ با مالّیان، یعنی مردم آزاد هند، روی داده. راست است، که مالّیان میخواستند

1 — Critodemus.

۲ - Esculape (بعقیدهٔ یونانیها ربّ النوع طب بود).

3 — Somatophylax Perdiccas.

با مردم اُکسی دْراك متّحد شوند، ولی اسکندر بآنها مجال نداد. بعد آرّیان از موضوع خارج شده گوید: «چنین است نیز آن عقیدهٔ کذب، که موافق آن جنگ آخری داریوش را با اسکندر در اَربیل می‌دانند، وحال آنکه بگفته بطلمیوس و آریستوبول در نزدیکی گُوگْمل و رود بو ملوس[1] (زهاب) روی دادو، چون گُوگْمل قصبهٔ حقیری بشمار میرفت و نام آن معروف و خوش آهنگ نبود، نام صدا دار اَربیل را ترجیح دادند. اگر بخواهیم این نوع بی‌رعایتی را مجاز بدانیم، پس باید جدال دریائی سالامین را به برزخ کُرِنْت[2] و جدال بحری آرتمیز را به اِژین[3] یا به سونیوم[4] نقل کنیم». پس از این چند جمله آرّیان بموضوع برگشته، چنانکه گوید: مورّخین متّفقند، که پِهِسِست اوّل کسی بود، که اسکندر را باسپر خود پوشید. راجع به آبْرِه آس و لئو نّاتوس روایات مختلف است. برخی گفته‌اند، که اسکندر از ضربتی، که بسراو وارد آمد، افتاد و چون بعد برخاست، تیری بسینه‌اش فرو نشست. امّا بطلمیوس فقط قضیّه تیر را ذکر کرده. مهمترین اشتباه تاریخی در اینجا است، که بعضی نوشته‌اند: بطلمیوس از جمله اشخاصی بود، که با اسکندر ببالای سنگر برآمد، با سپرش او را پوشید و حتّی پس از این واقعه لقب سوتر[5] یافت، و حال آنکه خود بطلمیوس گوید، که چون در جای دیگر بجنگ باهندیها مشغول بود، دراینجا حضور نداشت.

بعد مورّخ مذکور گوید: ازاینکه ازموضوع خارج شدم، طلب عفو میکنم. میخواستم کسانی، که بعد ازما تاریخ خواهند نوشت، در انتخاب وقایع و شرح آن بیشتر احتیاط کنند.

شایعهٔ مرگ اسکندر دراین احوال، که اسکندر مشغول معالجه وبستن زخم خود بود، دراردویش خبر مرگ او شیوع یافت. حزن و اندوه مقدونیها عمومی بود، چنانکه ضجّه و ناله همه بلند شد و پس از آن این خبر باعث نگرانی‌ها و بهت گردید. میگفتند: «کدام یك ازآنهمه سرداران، که

---

١ - Bumélus. ٢ - Corinthe. ٣ - Egine. ٤ - Sunium.

٥ - Sôter (یعنی ناجی).

بقضاوت اسکندر وما لایقند، جانشین او کردند، فرماندهی‌را بعهده‌خواهدگرفت. چطور ازمیان آنهمه مردمان جنگجو بوطن خود برگردیم، و حال آنکه بعضی هنوز باطاعت درنیامده‌اند وبرخی، چون دیگر ترسی ازاسکندر نخواهندداشت، یاغی خواهند شد. چگونه ازآنهمه رودهای بزرگ بگذریم، چه وسایلی داریم وچه باید بکنیم؟ اسکندر، دیگر وجود ندارد».

برای اسکات مقدونیها بآنها گفتند، که اسکندر هنوز زنده است. ولی این حرف را باور نکردند. چنانکه اومجبور شد بخطخود بنویسد، که بزودی باردو خواهد آمد. این وسیله هم مفید نیفتاد، زیرا اندوه و ترس باعث تردید بود و میگفتند، که این نامه‌را یکی از صاحب‌منصبانش ساخته (آرّیان، کتاب۶، فصل ۴، بند ۲-۳).

چون خبر این احوال به اسکندر رسید، از عواقب آن بیمناك گشته گفت، اورا بکنار هیدرااُتِس ببرند، تادرآنجابکشتی نشسته باردوئی، که درمحلّ تلاقی این رود بارودآل سِه‌زینس زده بودند، برود. وقتی که کشتی‌اسکندرباردونزدیك شد، بامر او پیشانی کشتی‌را باز کردند وهمه اورا دیدند، ولی‌چون‌تردیدداشتند، که زنده باشد، کشتی پیش‌تر رفت و او دست‌خود را بطرف سپاه دراز کرد. در این وقت فریاد های شادی از اردو برخاست و همه دست هایشان را بآسمان بلند یابسوی اسکندر دراز کردند. بعدتخت روان اورا آوردند، ولی‌او ترجیح داد بر اسب نشیند. دراین وقت هلهلهٔ شادی بلند شدو در سواحل و جنگل ها طنین انداخت. بعد، وقتی که اسکندر بخیمهٔ خود رسید و پیاده شد، دور او را گرفتند. یکی دستش‌را میبوسید، دیگری زانوهایش وسوّمی لباسش را. نه‌آرخ گفته، که دوستان اسکندر دراین‌موقع اورا ملامت کرده‌گفتند: «خودرابچنین خطری انداختن وظیفه‌سرباز بود، نه کار فرمانده»، ولی یکنفرسربازِ بِاُسیائی را این ملامت خوش نیامد و بلهجهٔ خشن خود گفت: «نصیب پهلوانان همین چیزها است، آنهائی که کارهای بزرگ انجام‌میدهند، بایدرنجهای‌بزرگ‌هم‌ببرند».

پس از آن هلهلهٔ سربازان برخاست و گویندهٔ این جمله نزد اسکندر گرامی‌تر گشت (همانجا، بند ۳).

روایت پلوتارك — راجع بجنگ اسکندر با مالّیان روایت پلوتارك همان روایت آرّیان است، ولی مورّخ مذکور گوید (اسکندر، ۸٤)، که پادشاه مقدونی چند زخم برداشت و یکی از هندیها تیری بطرف او انداخت که از جوشن گذشته ببالای پستانش آمد و اسکندر افتاد. پس از آن، این هندی حمله کرده خواست با قمه کار او را بسازد، که در این وقت پیسِس‌تاس[1] ولیم‌نه[2] در رسیدند و خودشان را سپر اسکندر قرار دادند. دوّمی کشته شد، ولی اوّلی چندان مقاومت کرد، تا اسکندر برخاست و هندی‌را کشت. بعد ضربتی بگردن اسکندر آمد. این ضربت بقدری شدید بود، که اسکندر افتاد و بیهوش شد. در این حین مقدونیها اورا بخیمه‌اش برده تیررا بازحمت زیاد از تن او بیرون کشیدند. عرض پیکان سه انگشت و طول آن چهار انگشت بود. پس از آن اسکندر چند روز درتحت معالجه بود، تا اینکه مقدونیها روزی دردرب خیمهٔ او همهمه کردند، با این مقصود، که اورا ببینند. دراین حال او لباس پوشید وبملاقات آنها شتافت. پس از آن قربانی‌ها برای خدایان کرده براه افتاد، ولی درعرض راه چند دفعه از کشتیها پیاده شده شهرهائی را با مملکتی وسیع باطاعت درآورد.

مطیع شدن مردم اُکسی دْراك و مالّیان — پس از آن بقول آرّیان (کتاب ٦، فصل ٤، بند٤): بقیّهٔ مردم مالّیان و اعاظم شهرهای اُکسی دْراك بعدّهٔ ۱۵۰ نفر رسولانی باهدایای کمیاب هند نزد اسکندر فرستاده عذرخواستند، از اینکه زودتر اظهار انقیاد نکرده‌اند. جهت آن بود، که این مردمان اززمان جهانگیری های باکوس آزاد بودند واین آزادی گرانبها را میخواستند محفوظ دارند (معلوم است، که برای خوش آمد اسکندر چنین گفته‌اند، جهانگیری باکوس افسانه‌است وهندیها بافسانه های یونانی معتقدنبودند) ولی حالا حاضرند از پادشاهی، که ازنژاد خدایان است، تمکین کنند. اسکندر

1—Peucestas. 2—Limnée.

از اعاظم آنها هزارنفر گروی خواست ، که تا زمانی که تسخیرهند انجام نیافته ، نزد او بمانند. مالّیان این تکلیف را پذیرفته از بهتر و قوی ترین مردان خود این عدّه‌را دادند وبطیب خاطر ۱۵۰ ارّابه با ارّابه‌رانان آوردند. اسکندر ارّابه‌ها را پذیرفته مردان را ردّ کرد وفیلیپ را بایالت این مملکت منصوب داشت (راجع بدو مردم مزبور بالاتر گفته شد ، که مالّیان را با مولتان کنونی و اُکسی دْراك را با اوچ مطابقت داده‌اند ومردمان مزبور در پنجاب در حدود جنوب شرقی آن میزیستند. م.).

شورش یونانی‌های باختر

آرّیان راجع باین موضوع چیزی ننوشته ، ولی دیودور چنین گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۹۹) : در این‌وقت شایعه‌ای انتشار یافت ، که اسکندر کشته شده و براثر این خبر یونانی‌هائی ، که ازمدّتی قبل بحکم اسکندر درباختر و سُغد اقامت گزیده‌بودند و ازماندن دراین صفحات درمیان خارجی‌ها رضایت نداشتند ، برمقدونیها شوریدند. اینها بعدهٔ سه هزار نفر جمع شده مشقّاتی زیاد برای بازگشت بوطن خود متحمّل شدند ، ولی بعدها ، پس‌ازمرگ اسکندر ، مقدونیها تمامی آنها را ریزریز کردند.

کنت کورث این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب ۹ ، بند ۷) : زمانی ، که این وقایع ، یعنی جنگ اسکندر بامالّیانها روی میداد ، سربازان یونانی ، که بامر اسکندر در باختر مستعمراتی[1] بنا کرده بودند ، از جهت منازعه‌ای ، که بین آنها در گرفته بود ، شوریدند. جهت شورش از ترسی‌بود ، که براثرمنازعه‌ای ازاسکندر داشتند. شرح قضیّه این است ، که یونانیها چندنفر از هموطنان خود را کشتند و اقویای آنها ارگ باختر را تصرّف وبومیها را نیزبشورش دعوت کردند. رئیس این یونانیها آ تنودور[2] نامی بود ، که عنوان پادشاهی اختیار کرد ، ولی نه ازجهت جاه طلبی ، بل با این مقصود ، که با اشخاصی ، که اورا پادشاه میدانستند ، به‌یونان برگردد. یکنفر یونانی ، که بی‌کُن[3] نام داشت باو حسد برده بدست بُوکسوس[4]

1—Colonies. 2—Athénodore. 3—Bicon. 4—Boxus.

نامی ، که ازمردم ماسِریان[1] بود ، نابودش کرد . پس از آن او سربازان‌را جمع کرد بااین نیّت، که بگوید : این‌قضیّه ازتقصیر آتِنودور است ، زیرا اوقصدحیات مرا داشت . این حرف اثر نکرد و سربازان از او ظنین شده خواستند او را بکشند، ولی سرکردگان آنها مانع گشتند . بعدیری نگذشت، که بی‌کُن برضدّ ناجیان خود اقدام کرد و آنها خود او و بوکسوس را گرفته دوّمی را کشتند و بی‌کُن را نگاهداشتند ، تابازجر بکشند . روزی که اورا برهنه کرده بودند، تا زجر کنند ، چنین اتفاق افتاد ، که سربازان، بی‌اینکه جهت آن معلوم شده باشد ، بهیجان آمده اسلحه برداشتند و این واقعه باعث شد ، که زجرکنندگان دست از بی‌کُن بازداشتند و اوبرهنه نزد سربازان‌رفته بوسیلهٔ آنها آزادگردید. پس‌ازآن بی‌کُن باعدّه‌ای از یونانیها بطرف یونان روانه گشت .

همچشمی یونانی و مقدونی

پس ازاینکه زخم اسکندر التیام یافت ، اوقربانیهابرای آلهه کرد و ضیافت هائی برپا داشت . در یکی ازاین میهمانیها قضیه ای روی داد ، که اگرچه اساساً بی‌اهمیّت است ، ولی ، چون حاکی ازضدیّت باطنی مقدونیها با یونانی‌ها است ، ذکر میکنیم .

دیودورگوید (کتاب۱۷ ، بند۱۰۰) : درمیان‌مقدونیها شخصی‌بود قوی‌هیکل و زورمند ، که او را کُراگوس[2] می نامیدند . این شخص ، که در جدالها از جهت رشادت و قوّت بازو معروف گشته بود ، در موقع یکی از ضیافتها در حال مستی پهلوان معروف یونانی را ، که دیوکْ سیپ آتنی[3] نام داشت، بمبارزه طلبید. میهمانها ، چون طالب تماشا بودند ، طرفین را بمبارزه تشجیع کردند و ، چون پهلوان مزبور این دعوت را پذیرفت ، اسکندر روز کشتی گیری را معیّن کرد . بعد درآن روزهزاران نفرمقدونی ویونانی درمیدان مبارزه حاضرشدند واسکندر هم حضور بهمرسانید . معلوم است ، که مقدونیها طالب فتح کُراگوس‌بودند و یونانیها، بعکس ، میخواستند پهلوان آنها فاتح گردد . وقتیکه مبارزه شروع‌شد، کُراگوس از مسافت معیّن زوبین خود را بطرف دیوکْ سیپ انداخت ، ولی

۱ - Macérien. ۲ - Goragu . ۳ - Dioxippe d' Athènes.

او چابکانه خم‌شد وزوبین گذشت . بعد مبارزمقدونی پیش رفته بانیزه بلند حمله کرد وپهلوان یونانی ، باگرزی که بدست راست داشت ، نیزه اوراشکست . پس از آن که کراکوس دودفعه حمله‌اش بخطا رفت ، دست بشمشیربرد ، ولی پهلوان یونانی ماهرانه جسته بگردن اونشست وبادست چپ ، اورا گرفته نگذاشت شمشیر خودرا بکشد و درهمان لحظه باگرز چنان ضربتی بپای مقدونی وارد کرد ، که او را ازپای درآورد . بعد ، همینکه او بر زمین نقش بست ، دیوک سیپ پای خود را روی گلوی او گذاشته و گرز خودرا بلند کرده بتماشاچی‌ها نگاه کرد . در این وقت از ناظرین صدای احسنت بلند شد و اسکندر امر کرد ، که پهلوان یونانی مغلوب خودرا رها کند و اعلام داشت ، که مبارزه خاتمه یافته . این فتح پهلوان یونانی اسکندر را خوش نیامد ، مقدونیها هم با او بد شدند و ببهره مندی او حسد بردند . پس از آن اسکندر همواره از توجّه خود نسبت به دیوک سیپ کاست و مقدونیها درصدد ایذاء او برآمدند ، تاآنکه بالاخره یکی از خدمه‌دربار را تحریک کردند ، زیر بالش او جامی از زر پنهان کند وبعد در سرمیز گفتند ، که دیوک سیپ دزد است ، والّا جام زیربالش او پیدا نمیشد . این اتّهام بپهلوان یونانی فوق‌العاده گران آمد ، چنانکه ازسرمیز برخاسته بمنزل‌خودرفت ، نامه‌ای به اسکندر نوشته توطئه را برای او شرح داد و بعد انتحار کرد . اسکندر از مرگ او و از اینکه او را در قشون خود داخل نکرده بود ، متأسف شد ، ولی معلوم است ، که این تأسف نتیجه نداشت .

اسکندر درمحلّ تلاقی آل سِه‌زین‌وسند

بقول آرّیان (کتاب ۶ ، فصل ۵ ، بند ۱) اسکندر بکشتی‌هائی ، که‌درزمان مرض‌ونقاهت اوساخته بودند ، نشسته ازمحلّی ، که هیدرا اُتس به‌آل سه زین‌میریزد ، گذشته برودآخری‌درآمد. بعداین رودرا پیموده بجائی‌رسید ، که‌آل سه زین‌برود سند داخل‌می‌شود . دراینجا آب سند میافزاید ، زیرا آب چهار رود دیگر متدرجاً باین رود میریزد . این رودها ، چنانکه درجای خود ذکر شده ، عبارت اند از :

۱ ـ هیداسپ (جِلَم)[۱] .   ۲ ـ هیدرااُتِس (راوی) .   ۳ ـ هیفازِیس (بیس) .
٤ ـ آل سه زینس (چناب) (سْترابون هیفازِیس را هی‌پانیس و هیدرااُتِس را هی‌آرُتیس نوشته ـ کتاب ۱۵ ، فصل ۱) . پهنای سِند از اینجاها تا جائی ، که مصبّش بشعبه‌هائی تقسیم‌شده ، صد اِستاد (سه فرسنگ وثلث) و بَل بیشتراست . اسکندر درمحلّ تلاقی رود آل سه زینس توقف کرد ، تاپردیکّاس رسید . او مردم آزادآبستان[۲] را مطیع کرده بود . کشتی‌های سی‌پاروئی و کشتی‌های حمل ونقل، که مردم مستقل کسا ثرس[۳] ساخته بودند ، در اینجا ببحریّه اسکندر افزود . بعد رسولانی از مردم وجمهوری اُسّادیان[٤] وارد شده اظهار انقیادکردند . اسکندر حدود ایالت فیلیپ را تلاقی آل سه زینس و سِند قرار داده سواره نظام تراکی و عدّه‌ای از سپاهیان دیگر برای نظم ایالت باختیار او گذاشت (قبل از اینکه حکایت آرّیان را دنبال کنیم ، لازم است تذکر دهیم ، که ازمردم کسا ثرس فقط آرّیان اسم برده ، بی‌اینکه گفته باشد ، که مسا کن این مردم کجا بوده . مورّخین ونویسندگان دیگر، یعنی دیودور ، پلوتارك ، سْترابون ، بطلمیوس وکنت کورث ذکری ازاین مردم نکرده‌اند . م .) .

بنای دو شهر

آرّیان گوید (همانجا ، بند ۲) اسکندر درمحلّ تلاقی آسه‌زین و سِند شهری بنا کرد ، که ازجهت موقعش باید دارای سکنه زیاد گردد ومعروف شود . دراینجا کارخانه کشتی سازی تأسیس شد (راجع باین شهر باید گفت ، که آثاری از گفتهٔ آرّیان پیدا نشده ومعلوم نیست ، باکدام یك از محلّ‌های کنونی بایدآنرا مطابقت داد . م .) . وقتی‌که اسکندر دراین‌محلّ بود، پدر زن او اُکسیارِتس وارد شد و اسکندر ایالت پاراپامیز را باوداد ، زیرا والی سابق این ایالت تیری‌یِس تیس[۵] ازعهدهٔ اداره کردن آن خوب برنیامده بود . پس ازآن‌اسکندر به‌کراتِروس امرکرد ، که باسپاهش بطرف چپ رود سِند بگذرد، زیرا این‌راه برای پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه مناسب‌تر بود ودیگر، اهالی‌این صفحه

---

۱ ـ اسامی ، که در هلالین گذارده شده ، نامهای کنونی این رودها است .
۲ - Abestanes.   ۳ - Xathres.   ٤ - Ossadiens.   ۵ - Tiryestis.

با اسکندر چندان مساعد نبودند. بعد خود اسکندر از طریق رود سِند پائین آمده (یعنی بطرف جنوب حرکت کرده) بپای تخت سُغدیان رسید و امر کرد در کنار رود سِند شهری بنا کنند و یك کارخانه کشتی سازی نیز بسازند. او کشتیهای خودرا هم دراین‌جا تعمیر کرد. ازتمام صفحاتی، که بین دریای بزرگ (عمان) ومحلّ التقای آل‌سه‌زین و سند است، اسکندر یك ایالت تشکیل و به اُکسارتِس و پی‌تون[1] تفویض‌کرده حدود این ایالت را تا ساحل دریا امتداد داد (این جمله آرّیان گُنگ و با آنچه بالاتر گفته متناقض است، زیرا چند سطر بالاتر گفت، که اُکسیارتِس والی پاراپامیز شد. نیز معلوم نیست، که مقصوداو از سُغدیان چه صفحه‌ای بوده. م.).

مطیع کردن موسیکانوس[2] و اُکسی کانوس[3] و سامبوس[4]

چنانکه آرّیان گوید (کتاب ۶، فصل ۵، بند ۳) اسکندر کراتِروس را به رُخّج و سیستان فرستاد و خودش از راه رود سِند بولایت موسیکانوس، که غنی‌ترین قسمت هند بود، رفت. از نخوتی که اسکندر داشت، باو برخورده‌بود، که این امیر هدایائی برای او نفرستاده واظهار انقیاد نکرده بود. چون ورود او بولایت مزبوره ناگهان روی داد، موسیکانوس باستقبال اسکندر شتافته هدایائی آورد و باطاعت درآمد. اسکندر موسیکانوس را بامارت ابقاء داشت و به کراتِروس امر کرد، قلعه‌ای در اینجا فوراً بسازد و ساخلوی درآن گذاشت. سپس اسکندر تیراندازان و آگریانی ها و تمام سواره نظام را برداشته بولایت اُکسی کانوس رفت، زیرا او هم اظهار انقیاد نکرده بود. دو شهر این ولایت دفعةً گرفته شد و اُکسی کانوس را در یکی ازآن دوشهر اسیر کردند. بعد همه مطیع گشتند واسکندر غنائم را باستثنای فیل‌ها بسربازان واگذارده بقصد سامبوس حرکت کرد. این شخص والی هندیهای کوهستانی بود و، چون شنید، که اسکندر موسیکانوس را بسمت سابق خود ابقاء کرده، ازآنجا که باا و ضدّ بود، گریخت و اسکندر بپای تخت ولایت او، که سین دومانا[5] نام داشت، وارد شد. دوستان و

---

۱ - Pithon. ۲ - Musicanus. ۳ - Oxycanus. ٤ - Sambus.
٥ - Sy..domana.

صاحب‌منصبان سامبوس خزانه و فیلهای اورا به اسکندر تسلیم کرده گفتند، که سامبوس دشمن او نیست. خصومت او با موسیکانوس است. بعد اسکندر شهری را، که برهمن‌ها براو شورانده بودند، تسخیر کردوآنها را کشت. دراینجا آرّیان گوید، که برهمن‌ها حکمای هندی‌اند ومن در کتابی‌دیگر، که‌راجع‌باین‌صفحات است، از فلسفهٔ آنها صحبت خواهم کرد. دراین احوال به‌اسکندر خبررسید، که موسیکانوس یاغی شده. او پی‌تون را برای تدمیر امیر مزبور فرستاد و خودش بمحاصره شهر های دیگر پرداخته بعضی را از بیخ و بُن بر افکند و در برخی قلاعی ساخته ساخلوی در آنجا ها نشاند. سپس اسکندر بطرف بحریّهٔ خود و اردوگاه رفت. پی‌تون هم وارد شده موسیکانوس را آورد. بحکم اسکندر او را با برهمن‌هائی، که محرّك شورش بودند، بصلیب کشیدند. نیز دراین‌زمان پادشاه پَتاله[1] نزد اسکندرآمده مطیع گشت(آرّیان گوید، که پَتاَله جزیره‌ای‌است‌در مصبّ سند واین مصبّ ازمصبّ نیل وسیعتر است). پس ازآن اسکندر کراتروس را مأمور کرد، که با فیل‌ها از راه رُخّج و سیستان بکرمان برود. قشونی، که او میبایست حرکت دهد، اینهابودند: دسته‌های آتّالوس و مِل‌آگر[2] وآن‌تی‌ژن[3] و چند نفر تیر انداز و هِتِرْهائی، که بکار جنگ نمی آمدند. هفس تیون مأمور شد، سپاهی را، که‌نمیتوانست بااسکندر طی‌راه کند، حرکت دهد. دراینموقع پی‌تون‌هم دستور یافت، که‌بآنطرف‌سند گذشته‌مهاجرینی در شهرهای مستحدث بنشاند و از شورش هندیها جلوگیری کند.

فرار پَتالیان

پس از طی سه روز راه به اسکندر خبررسید، که‌اهالی پَتاله شوریده‌اند و رئیس آنها جزیره را رها کرده و رفته. براثر این خبر، اسکندر کشتی‌رانی را سریعتر کرد و، چون بمحلّ مزبور رسید، دید که آن خالی ازسکنه است. سپس دسته‌ای از سپاه سبك‌اسلحه بتعقیب‌فراریان پرداخته‌چنداسیر آورد واسکندر آنهارا فرستادبهموطنان خودبگویند، که‌نترسند و برگشته در شهرشان سکنی گزینند. بر اثر این اظهار بعضی بر گشتند. پس

1 - Patala. 2 - Méléagre. 3 - Antigène.

از آن اسکندر هفس تیون را مأمور کرد قلعه‌ای در اینجا بسازد و نیز دستور داد برای آبادی محل چاه‌هائی کنده آب بدست آرد. هنگامی، که عمله‌ها کارمیکردند، چند نفر هندی بر آنها تاخته و، پس از زد و خوردی، چندنفر را کشته وعدّه ای کشته داده، فرار کردند. اسکندر دسته‌ای ازسپاهیان خود فرستاد، تا کار گرها را حمایت کنند.

روایات دیگر

از زمان حرکت اسکندر از رود هیفاز تا این‌جابیشتر روایت آرّیان را متابعت کرده‌ایم، زیرا مورّخ مذکور این قسمت را مشروح تر نوشته و دیگر، چون منابع تاریخ او یاد داشت های بطلمیوس و اریستوبول بوده، اسامی مردمان ومحلّ‌ها را بالنّسبه بهتر و روشن تر ذکر کرده. روایات دیگران ازقبیل دیودور، پلوتارك و کنت کورث نیز درهمین زمینه است، ولی تفاوتهائی‌هم هست، که هرچند مهمّ نیست، باوجود این ذکر میکنیم.

جنگ با سیب‌ها

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۶) چون اسکندر بمحلّ التقای رود هیداسپ و آکسه‌زین رسید، سربازها را پیاده کرده بقصد سیب ها[1] رفت. این مردم می گفتند، اعقاب اشخاصی هستند، که با هرکول کوه آاُرُن را محاصره کردند و، پس ازاینکه‌بهره‌مند شدند، هرکول آنها را دراینجا نشاند. اسکندر اردوی خود را نزدیك یك‌شهر نامی‌زد. اعاظم اهالی با هدایای گران‌بها نزد اسکندر آمده و نژاد خودشان‌را تذکر داده اظهار انقیاد کردند. او رفتار آنها را ستود وآزادیشان را رعایت کرد. بعد بجنگ مردمان مجاور رفت و بزودی بمردم آگالاس[2] برخورد. قوهٔ اینها چهل هزار پیاده و سه هزار سوار بود. مردم مزبور بر اثر جدال تلفات زیاد داده و شکست خورده بشهر همجوار پناهنده شدند. اسکندر شهر مزبور را تسخیر کرد واهالی‌را برده‌وار بفروخت. قشون دیگر بومی در شهر دیگر بزرگی پناهنده شد و اسکندر آن‌را هم گرفت، ولی، چون اهالی‌در کوچه‌ها سنگر بسته بودند و از پشت بام‌ها جنگ‌میکردند، عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشته شد. اسکندر در خشم فرو رفته امر کرد شهر را

1 - Sibes. 2 - Agalasse.

آتش بزنند وقسمت بزرگ اهالی دراین حریق بسوخت . بعضی به ارک پناه برده امان خواستند واسکندر آنهارا ببخشید (چنانکه معلوم است ، آرّیان جنگ اسکندر را با این مردم ذکرنکرده) . کنت کورث مردم سیب را سوبیان[1] نامیده (کتاب ۹، بند ٤) . پلوتارك اسم مردمی را ساّبا[2] نوشته و گوید ، که آسیب بسیار بمقدونیها واردکردند (کتاب اسکندر ، بند ۸۵) ، ولی نمیتوان محقّقاً دانست ، که مردم ساّبا همان سیب‌ها بوده‌اند یا مردمی دیگر . ستْرابون سیب‌ها را سیبه[3] نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱ ، بند۳۳) . کنت کورث گوید (کتاب۹ ، بند ٤) مردمی بعدّهٔ چهل‌هزار نفرمسلّح حاضر شدند با اسکندر جنگ کنند . اسکندر پس‌از غلبه ، جوانان آنها را سر برید و باقی مردم را برده کرده بفروخت . بعد شهری را محاصره کـرد . مدافعه بقدری سخت بود ، که اسکندر تلفات زیاد داده عقب نشست . سپس ، چون اهالی شهر دیدند ، که او پا میفشارد ، شهر را آتش زدند و خودشان را با زنان و اطفال بمیان آتش افکندند . مقدونیها سعی میکردند ، آتش را خاموش کنند ، وحال آنکه بومیها آتش را تیز ترمیکردند . فقط ارک سالم ماندواسکندر ساخلوی در آنجا گذارد . این قلعه درجائی واقع بود ، کـه سه رود یعنی سند ، هیداسپ وآسه زین باهم اتّصال میابند . بعد مورّخ مذکور ازخطری ، که برای اسکندر دراین جا (یعنی درجائی که سه رود بایکدیگر تلاقی میکنند) بود ، صحبت داشته و ، چون تفاوتی با آنچه که ازقول آرّیان بالاتر ذکرشده ، ندارد میگذریم . پس از آن کنت کورث راجع به اُکسی دْراك‌ها ومالّیانها چنین گوید (همانجا): اینها مردمی بودند جنگی و نود هزار جوان مسلّح و ده هزار اسب و نهصد ارّابه داشتند . مقدونیها تصوّر میکردند ، که جنگ تمام شده ، ولی وقتی که دیدند ، اسکندر میخواهد باجنگی ترین مردم هند جنگ کند ، بسیار ترسیدند وصداهای شورش ازسربازان برآمد . میگفتند : مگر بنا نبود ، از گنگ وازممالك آنطرف رود صرف‌نظر کنیم ؟ حالا معلوم است ، که جنگ تمام نشده وفقط میدان جنگ تغییر کرده . ما را میخواهند با مردمانی ، کـه رام نشده اند ، طرف کنند و خون ما را آنقدر

1 - Sobiens. 2 - Sabba. 3 - Sibae.

بریزند، تا راهی برای اسکندر بطرف اوقیانوس باز کنیم. بالاخره ما در جاهائی گم خواهیم شد، که طبیعت هم این جاها را از چشم انسان مستور داشته. اسلحه جدید همواره برای ما دشمن جدید است و در مقابل این همه مشقّات چه پاداشی خواهیم یافت، جز مه و تاریکی و دریائی، که در ظلمت دائمی است و دره هائی که پر است از حیوانات عظیم الجثه و آبهای راکدی، که نشان میدهد، طبیعت محتضر بپایان قوای خود رسیده. اسکندر از این وضع نگران شده سربازان خود را جمع کرد و بآنها گفت: «مردمانی، که باعث وحشت شما شده اند، در جنگ چابک نیستند. اگر آنها را از پیش برداریم، دیگر مانعی نخواهیم داشت و بانتهای دنیا و بپایان زحمات شما خواهیم رسید. من از گنگ صرف نظر کردم، تا از راهی دیگر باوقیانوس برسم. خطر این راه کمتر است، ولی افتخارش بقدر همان راه. من هم اکنون هوای دریا را استشمام میکنم. این افتخار را از من سلب مکنید و بآن حسد مبرید. مرا کمک کنید، تا از حدود هر کول و باکوس بگذرم و نامی جاویدان از خود بگذارم. بالاخره، چنان کنید، که از هند فرار نکنیم، خودمان از آن بیرون برویم». پس از این نطق، سربازان اسکندر باشعف حاضر شدند، افتخاری را، که او میخواهد تحصیل کند، باو بدهند و در حال اسکندر از احوال روحی آنها استفاده و جنگ را شروع کرد. کیفیّات این جنگ (با اُکسی دْراك‌ها و مالّیان) موافق روایت کنت کورث همان است، که بالاتر از قول آرْیان وغیره نوشته شده و بخوبی دیده میشود، که وقتی که اسکندر بتنهائی در درون ارگ داخل شده بود، اگر هندیها چابکانه باو حمله کرده بودند، قبل از رسیدن پِیسْ تاس، لیمه[1]، لئونّاتوس و آریستوبول، کار اسکندر را ساخته بودند و حتّی پس از رسیدن اینها هم، هندی‌ها میتوانستند بمقصودشان نائل گردند، ولی تأنّی و عدم تصمیم فرصت داده، که مقدونیها بکمك اسکندر واشخاص مذکور برسند. بنا براین باید گفت، وقتی که اسکندر بسربازانش میگفته: «این مردمان در جنگ چابك نیستند» از تحقیقاتی

---

۱ - Limé (کنت کورث Timé نوشته).

بوده، که قبلاً راجع بآنها کرده‌بود. کنت کورث جرّاحی را، که درزخم اسکندر عمل کرده، کریتوبول[1] نامیده و گوید، که‌عمل بقدری‌خطرناك بود، که‌اومدّتی مصمّم نمیگشت اقدام کند، زیرا میترسید، که اسکندر بمیرد و مقدونیها او را مسؤل دانند. از وجنات و گریه او اسکندر نکته را فهمید و اورا تشجیع کرد، زودتر عمل کند. پس ازاینکه اوپیکان را از زخم بیرون‌آورد، خون‌فوران کرد و فقط روز هفتم زخم التیام یافت، اگرچه مدّتی گذشت، تا جای آن خوب شد واسکندر بحال طبیعی بر گشت.

مورّخ‌مذکور گوید: مقدونیها بتلافی این زخم اسکندر، بجان اهالی‌افتاده براحدی‌ابقاء نکردند وحتّی زنان و کودکان‌را از دم شمشیر گذراندند. بعدچون شهرت داده بودند، که اسکندر از زخم در گذشته، او همینکه توانست برخیزد، امر کرد، خیمه او را در میان دو قایق زدند وخود را بهمه نشان داد، تا دشمنان او بدانند، که زنده است. پس ازآن او با کشتی های خود از رود سند سرازیر شد و پس از چهار روز بولایتی رسید، که سکنه‌اش آنرا تخلیه کرده گریخته بودند. چون این ولایت غلّه زیاد داشت، اسکندر که هنوز ضعیف بود، دراینجا بیاسود وبقشون خود نیز استراحت داد.

عادت مقدونیها چنین بود، که در موقع مرض پادشاه، دوستان و نزدیکان و قراولان او دم درب اطاق یا در درب خیمه او می‌نشستند و شب ها نمیخوابیدند. روزی این‌نوع‌اشخاص وارداطاق اسکندر شدند واو ازدیدن آنهامضطرب گردیده پرسید، چه خبر است؟ آیا دشمن بما حمله کرده؟ کراتر باو گفت: نه، دشمن حمله‌نکرده واگرهم‌میکرد، اهمیّتی‌نمیداشت. ماباتو حاضریم، هرجا که‌بخواهی، برویم واز خطری وحشت نداریم، ولی چیزیکه ما را نگران میدارد، این است، که تو خود را بی جهت بخطر میاندازی. وقتی که مقصود تسخیر ممالك وسیعه پارسیها بود، فتح ارزش مخاطرات را داشت، ولی حالا تو برای یك شهر کوچك

1 - Critobule.

با خطری بزرگ مواجه میشوی، وحشت‌انگیز است، وقتی که بخاطرمیآوریم، که جان تو بضربت یك‌هندی بدبخت بسته بود وفقط اقبالت تورا نجات‌داد. اگر تو سرت را در این موقع از دست داده بودی، احوال ما حالا چه بود؟ تو ما را تا اینجاها آورده‌ای وفقط تومیتوانی مارا بوطنمان برگردانی. بنابراین استدعا میکنیم، که‌جان خودرا درسر هرچیز بخطر نیندازی، بخصوص که چنین‌رفتاری تبذیر است، نه افتخار. پس‌از آن بطلمیوس‌هم دراین زمینه بااسکندر حرف‌زده گفت، اگر هنوز تشنه شهرت ونامی، بدان که زیادتر از اندازه آن را تحصیل کرده‌ای. حالا وقت است، که خود را حفظ کنی. اسکندر پس از تشکّر از وفاداری و صداقت آنها گفت، هیچگاه‌زندگانی برای‌من عزیزتر ازآن که دراین وقت هست، نبود، زیرا سخنان شما مرا امیدوار میدارد، که مدّت ها از محبّت شما برخوردار باشم، ولی فکر من غیر از فکر شما است. شما میخواهید، من زنده باشم، تام‌ایائی؛ که ازآن‌برای شما حاصل‌خواهدشد، بادوام یاشایدجاویدان باشد. امّا من عمر خود را از عدّهٔ سنوات نمیدانم، مقیاس آن افتخارات و نام من خواهد بود. من‌میتوانستم به ترکه پدرم اکتفا کرده درمقدونیّه‌بمانم وعمر خودرا تاپیری بی‌نام بسر برم، ولی این نوع زندگانی‌را نخواستم. هستنداشخاصی، که عمر طولانی را بالاتر از هرچیز میدانند، ولی حقیقت این است، که‌اشخاص بی حمیّت نمیتوانند طالع را مطیع خود کنند و غالباً این نوع اشخاص زود تر از دیگران می‌میرند. اگر فتوحات خودرا بشمار آرم، من باوجود اینکه جوانم، زیاد عمر کرده ام. بعد اسکندر کار های خود را در مقدونیّه، ایلّیریه، تراکیه، یونان، تری‌بالّ و ایران شمرده گفت، درنهمین سال جنگ و درسنّ ۲۸ سالگی من بردوقارّه استیلا یافتم. باوجود این من تصوّر میکنم، که در ابتدای کار خود میباشم، زیرامیخواهم دنیای دیگری افتتاح وجاهائی را، که طبیعت از ملل‌دور داشته، برای آنها باز کنم. اگر دراین راه کشته شوم، آنهم افتخاری‌خواهدبود. بیادآرید، که سمیرامیس تا کجاها رفت و چقدر شهر بنا کرد وچه مللی‌را مطیع گردانید. ماهنوز بقدر یك‌زن هم کار نکرده‌ایم، باوجود این ازنام سیر شده ایم.

برای رسیدن بمقصودی، که داریم، نباید چیزی را که منبع نام تواند شد، حقیر شمرد، ولواینکه آن چیز کوچك باشد. شما حیات مرا درمقابل خیانت داخلی وسوءِ قصد خانگی تأمین کنید ودیگر باکی نداشته باشید. من باخطرات جنگها دلیرانه مواجه میشوم. مگر فیلیپ، که آنقدر جنگ کرد و از آن‌همه مخاطرات جست، بدست یکنفر مقدونی کشته نشد. امنیّت او در میدانهای جنگ بیش از صحنه نمایشگاهی بود. فکر کنید، که چه عدّه زیادی از پادشاهان بدست تبعه خودشان نابود گشته‌اند. چون موقع را مناسب میبینم، نقشه خودرا افشاء میکنم. بزرگترین پاداش خستگی‌های من این است، که چون مادرم زندگانی را ترك کرد، چنان کنم که نام او جاویدان باشد. اگر توانستم، این کار را خودم انجام خواهم داد، و گرنه این کار بعهده شما خواهد بود.

بعد کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۷): هیئتی مرکب‌ازیکصدنفر ازطرف دو مردمی، که ذکر کردیم، (معلوم نیست، مقصود مورّخ کدام مردمان است. شاید اُکسی دْراك ها ومالّیان باشد) نزد اسکندر آمده گفتند، که باوجوداینکه قرنها استقلال داشتند، حاضرند تمکین کنند و این کار را نه از ترس میکنند، بل از این‌جهت، که خدایان آنها چنین مصلحت‌بینی کرده‌اند و بهترین دلیل، آنکه تمام قوای خودرا برای جنگ واجدند. اسکندر پس ازشور گفت، باآنها کاری‌ندارد، بشرط‌اینکه باجی‌را، که به رُخّجی‌ها[1] میپرداختند، من‌بعدباو بپردازند (ازاینجا معلوم میشود، که این‌مردم مطیع رُخّجی‌ها بوده‌اند وبنابراین، استقلال را باید بمعنی خود مختاری داخلی فهمید). بعد اسکندر از آنها دوهزار و پانصد سوار طلبید و دادند. در این موقع اسکندر خواست ضیافتی برای رسولان‌بدهد، که خیلی‌باشکوه باشد. صدبستر زرّین‌نهادند ودوربسترهارا باقالی‌ها وپارچه‌های گرانبها و ارغوان زینت دادند وآنچه را که تجمّلات قدیمه پارسیها وسلیقه‌های تازه مقدونیها اقتضا میکرد، در این میهمانی برای فساد اخلاق آماده ساختند، تا

1—Arachosiens.

بنمایند، که معایب هردو ملّت را در اینجا جمع کرده اند. بعد مورّخ مذکور شرح قضیّهٔ کراکوس ودیوكسیپ را نوشته، ولی کراکوس‌را هورّاتاس[1] نامیده و نوشته، که دیوك سیپ بمیدان مبارزه برهنه، فقط با یك گرز[2] وارد شد، و حال آنکه رقیب او مسلّح بسلاح دفاعی و زوبین و نیزه و شمشیر بود. شرح مبارزه وعاقبت آن همان است، که بالاتر ذکر شده. سپس مورّخ مذکور گوید (کتاب ۹، بند ۸): مبعوثین هندی، که بالاتر ذکری ازآنها شد، پس از انجام مأموریت ازنزد اسکندر بولایت خود برگشتند وپس ازچندروز بازآمده هدایائی برای اسکندر آوردند. هدایا عبارت بود از: سیصد اسب، هزار و سی دستگاه چهار اسبه، مقداری لباس کتان، هزار سپرهندی (باحلبی)، که قیمت آن بصد تالان بالغ میشد، عدّه‌ای شیر و پلنگ بزرگ، که اهلی شده بودند، مقداری پوست مارمورك[2] وکاسه لاك پشت.

راجع باسامی مردمانی، که اسکندر بولایات آنها رفته، تفاوت‌ها این‌است: آبستان‌آرّیان‌را دیودور - سامباست[3] نامیده (کتاب۱۷، بند۱۰۲) و کنت‌کورث- سابراك[4] (کتاب۹، بند ۸) ونیز بجای سُغدیان آرّیان، دیودور مردم سودْرِس[5] را ذکر کرده (همانجا). اُسادیان آرّیان ماسّان[6] دیودور است و این مورّخ ازمردم کساثْرِس ذکری نکرده. بعددیودوربجای اُکسی کانوس، پورتی کان[7] نوشته (همانجا). کنت‌کورث مردمی‌را، که امیرشان اُکسی کانوس‌بود، پرِسْت[8] نامیده و والی پاراپامیز را، که اسکندر معزول کرد - تریوْلت[9]. او گوید، که اسکندر این والی خارجی را از جهت تعدّیاتی، که کرده بود، کشت (کتاب۹، بند ۸).

ژوستن درباب این کیفیّات ساکت است (کتاب۱۲)، ولی دوشهری را، که هِرکول بنا کرده بود هی‌یاسِنس[10] و سیله[11] نامیده، که بنوشته های هیچکدام از مورّخین مذکور شباهت ندارد ونیز مردم مالّیان را آمْبر[12] و سی گامْبر[13] نامیده.

۱—Horratas. ۲—Lézard. ۳—Sambastes. ٤—Sabraques.
٥—Sodres. ٦—Massan. ۷—Portican. ۸—Prestes.
۹—Tériolte. ۱۰—Hiacense. ۱۱—Silée. ۱۲—Ambre.
۱۳—Sygambre.

(کتاب ۱۲ ، بند ۹) . از آنچه ذکر شد، معلوم است، که اسامی محل و مردمان را مورّخین عهد قدیم درهم وبرهم ذکر کرده‌اند و جهت باید ازاینجا باشد، که مورّخین قرون بعد از اسکندر ، از نوشته هـای معاصرین او استفاده کرده اند و اینها در ضبط اسامی دقیق نشده اند. شاید روایت آرّیان، که از نوشته های بطلیموس و آریستوبول اتّخاذ شده ، صحیحتر باشد. راجع بمردم سامباست دیودور گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۱۰۲) : این مردم قوی حکومت ملّی داشتند. پیاده نظام آنها بشصت هزار نفر ، سواره نظامشان بشش هزار و عدّهٔ ارّابه هایشان بسیصد میرسید. سه سرداراین لشکررا فرمان میدادند ، ولی چون اهالی دهاتی، که به سند نزدیك بودند ، کشتی‌های مقدونی وهزاران نفرسپاهی و درخشندگی سلاح آنان را دیدند ، گفتند ، که خدایان باین جا آمده اند و اسکندر با کوس دیگری است ، که بولایت ما قدم میگذارد . بعد که همهمه وفریادهای سپاهیان اسکندروصداهای پاروها را شنیدند، بدرون ولایت رفته گفتند ، که جنگ کردن با این سپاه دیوانگی است و باید صلح کرد. براثروحشتی ، که درقشون هندی ازاین مذاکرات وصحبت‌ها حاصل شد ، رسولانی ازطرف مردم مزبورنزد اسکندر آمدند و او بیعت آنان را پذیرفته چند روز بعد بولایت سودرس هـا و مالّیان درآمد. اینها هم مطیع گشتند و اسکندر در اینجا شهری بنا کرد ، که موسوم به اسکندریّه گردید.

کنت کورث راجع بولایت سابوس[1] (سامبوس آرّیان) چنین نوشته (کتاب ۹ ، بند ۸) : بعض شهر های این ولایت تسلیم شدند و برخی را ، که مقاومت کردند ، مقدونیها بازدن نقب گرفتند. هندیها نقب‌ها را یك نوع معجزه دانستند ، زیرا با فنون قلعه‌گیری آشنانبودند و ، وقتی که میدیدند ، سپاهیانی اززیرزمین بیرون میآیند ، بی‌اینکه قبلاً علائم وآثاری از کارهای زیرزمینی مشاهده کرده باشند ، درحیرت فرومیرفتند. مقدونیها بقول کلی‌تارك[2] هشتاد هزار هندی را سر بریدند و عدّه زیادی از اسرا بمزایده فروختند. دراین وقت موسی کانها شوریدند و اسکندر

۱ - Sabus. ۲ - Clitarque.

پی‌تون را فرستاد، تا شورش را فرونشاند واورئیس این مردم را، که نیز سردسته شورشیان بود، نزد اسکندر آورد و بامر او مصلوب گشت. پس از آن اسکندر چهار روز طی راه کرده داخل مملکتی گردید، که پادشاهی سابوس نام در آن سلطنت میکرد. اودرابتداء تمکین کرده بود، ولی بعد بمیل اهالی دروازهٔ شهر را بروی مقدونیها بست. اسکندر به پانصد نفر آگریانی دستور داد، که بشهر یورش برده بعد بگریزند، تا دشمن هزیمت آنان را باور کرده از پی آنها بیاید. مقدونیها چنین کردند وسپاهیان هندی فریب خورده و آگریانها را تعقیب کرده بدام افتادند، توضیح آنکه از شهر بیرون آمدند، جنگ شروع شد وازسه هزار نفر هندی پانصد نفر بقتل رسید، هزار نفر اسیر شد و مابقی بشهر برگشتند. بعد معلوم شد، که شمشیر هندیها زهر آلود بود، زیرا تمام زخمی های مقدونی فوراً میمردند، ولی اسکندر دز اینجا هم در میان گیرودار سالم ماند.

دیودور گوید، این زهر را ازقسمی ازمارمی‌گرفتند. دراین موقع اسکندر از حال بطلمیوس، که زخم خفیفی بشانه بر داشته بود، خیلی نگران بود. او قرابتی خیلی نزدیک با اسکندر داشت وحتّی بعضی میگفتند، که او پسر فیلیپ و ازمادری است، که زن غیرعقدی پادشاه مزبور بوده. درباره او نوشته‌اند، که ظاهری ساده داشت. شجاعت او درجنگها با مهارتش در امور ایام صلح مقابلی میکرد و این سؤال بخودی خود طرح میشد، که وجود بطلیموس در کجا الزم است (اگرچه معلوم است باز برای احتراز از اختلاط توضیح میشود، که این بطلمیوس را پسر لاگوس[1] میگفتند و بطلیموسی، که ازعلمای بزرگ عهد قدیم است وآثارش درریاضیّات وجغرافیا وهیئت تا زمان ما باقی مانده، پسر کلود[2] بود و در قرن دوّم میلادی میزیست. م.).

بعد مورّخ مذکورگوید: اسکندر، که دربالین بطلمیوس مواظب حال اوبود، از شدّت نگرانی و خستگی خواست بخوابد. بنابراین بستری طلبید و خفت. بعد، که بیدارشد، گفت درخواب ماری دیدم، که گیاهی دردهان داشت وبمن گفت

---
1 - Lagus. 2 - Claude.

که این گیاه علاج زهر است. چون اسکندر رنگ گیاه را هم بیان کرد، در جستجوی گیاه شده آنرا یافتند و، همینکه این گیاه را روی زخم گذاشتند، درد ساکت شد وجراحت التیام یافت. پلوتارك در این باب ساکت است، ولی دیودور گوید: «این قضیّه را بعضی عنایت آسمانی میدانند.» اصل قضیّه باید چنین بوده باشد: در هند گیاههائی، که برضدّ زهر استعمال میشود، زیاد است. شخصی از اهل محلّ یکی‌ازاین نوع گیاه را برای اسکندر توصیف کرده واو چنان وانموده، که ماری درخواب باو آنرا نشان داده. (این حدس با احوال اسکندر، که همیشه میخواسته اورا پسرخدا و کارهایش‌را فوق‌العاده بدانند، بی‌مناسبت نیست). بعد که اهالی‌شهر دیدند، اسکندر آسیبی نیافت، تسلیم شدند واسکندر بولایت‌پتالیان[1] رفت. پادشاه این‌مردم، که مریس[2] نام داشت، ازترس بکوهستان فرارکرد واسکندر در این جا غلّه وغنائم زیاد بر گرفته روانه شد. لازم است تذکردهیم، که دیودور این قضیّه را درموقع تسخیر شهر برهمن‌ها، که هارماتِه‌لیا[3] نام داشته، ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۱۰۳).

رسیدن اسکندر بمصبّ سند

آرّیان گوید (کتاب ۶، فصل ۱۶، بند ۱ - ۳): سند بدوشعبه تقسیم می‌شود وهردو را تامصبّ آنها ایندوس[4] مینامند واین دورود یادوبازوجزیره‌ای تشکیل‌میکنند. اسکندر امر کرد، در این جا یك کارخانه کشتی سازی دایر کنند. بعداو بکشتی نشسته خواست از بازوی دست راست بدریا برود. با این مقصود لئوّناتوس را با هزار سوار و هشت هزار پیاده مأمور کرد، که در ساحل جزیره حرکت کنند. چون تمام هندیها فرار کرده بودند، اسکندربلدی همراه نداشت وباوجود این بی‌خطر پیش‌میرفت، ولی روز دیگر طوفانی برخاست و بادی آب رود را عقب زد. براثر این سانحه کشتی‌ها آسیب یافت. پس ازآن کشتی‌هائی ازنو ساختند و دسته های سپاهیان سبك اسلحه مأمور شدند، تحقیقاتی در سواحل بکنند و در نتیجه چند نفر بلد

۱—Pataliens. ۲—Moeris. ۳—Harmatelia.

۴ - Indus (بزبان کنونی سند گوئیم).

یافتند. وقتی که اسکندر بجائی از رود رسید، که پهنای آن دویست اِستاد بود، تندبادی وزیدن گرفت، چنانکه پاروها از کار افتاد. در این احوال بلدها خلیجی‌را نشان دادند و کشتی‌ها بدانجا پناه بردند. یونانیها، چون جزر و مدّ ندیده بودند، متوحش گشتند (در دریای مغرب جزر و مدّ نیست یا خیلی خفیف است) امواج پس میرفت، کشتیها بخاك می‌نشست و پس از چندی که آب پیش میآمد، کشتیها را باخود میبرد و آنهارا بیکدیگر میزد، چنانکه بعضی‌را بساحل انداخت وعدّه‌ای را با خود برد. کشتی‌های آسیب یافته‌را مرمت کردند و بعد اسکندر دو کشتی باری فرستاد، تاجزیره‌ای‌را، که بلدهانشان دادند، پیدا کنند. جزیره‌ای، که‌نامش سیلّوت[1] است، چشمه هائی دارد و بندر مناسبی. تمام بحریّه باین بندر درآمد واسکندر پرداخت، باینکه مصبّ‌را بشناسد. دردویست اِستادی (۳۶ کیلومطر تقریباً) جزیره دیگری کشف کردند، که بدریا نزدیك‌تر بود. اسکندر درجزیره اوّل قربانی کرد و گفت، که این قربانی موافق ارادهٔ آمّون است. روز دیگر بجزیره دوّم رفت و برای خدایان دیگر قربانی کرده پنداشت، که موافق اراده سایر خدایان است. پس از آن از مصبّ دورتر رفت، ظاهراً با این مقصود، که صفحات جدیدی کشف کند، ولی اساساً برای اینکه بخود ببالد، که روی امواج دریای هند دریانوردی کرده. دراین‌وقت او دو گاونر را برای نپتون[2] ربالنّوع دریاها قربانی کرد و بعد، ازجامهای زرّین می گساری کرده دو گاو نررا با این جامها بدریا افکند وچنین گفت: «ای‌خدای قادر دریانوردی، نه‌آرخ را درخلیج پارس تا مصبّ دجله حمایت کن و او را سالم بر گردان». بعد اسکندر به‌پتاله برگشته دید، که قلعه ساخته شده، پی‌تون مأموریت خود را انجام داده ومراجعت کرده و هِفس‌تیون مشغول ساختن بندر و کارخانهٔ کشتی‌سازی است. اسکندر میخواست قسمتی از بحریّه خود را در این جا بگذارد.

سپس اسکندر ببازوی چپ سند گذشت، تا بداند، که کشتی‌رانی در کدام

1—Cillute. 2—Neptune.

بازو سهل‌تر است. مسافت مصبّ دو بازو ازیکدیگر هزارو هشتصد اِستاد است (۳۳۳ کیلومطر تقریباً) درنزدیکی جائی، که سندبدریامیریزد، اسکندردریاچه‌ای کشف کرد. سند بواسطه این دریاچه بدریائی شباهت دارد و ماهی هائی دراین آب یافت میشود « که بزرگتر از ماهی های دریای مغرب است. اسکندر، پس‌از اینکه براه‌نمائی بلدها بخلیج کوچکی رسید، تمام قشون وکشتی های حمل‌ونقل خودرا درتحت فرماندهی لئونّاتوس در اینجا گذاشت و خودش با کشتی‌های‌سی پاروئی و ده پاروئی بطرف دریا پیش رفت و بنظر او چنین آمد، که کشتی رانی دراین بازو سهل‌تر است. بعد او با چند سوار بساحل درآمد، تا تحقیقاتی کند و « پس از سه روز طی مسافت‌دراطراف « ببحریّه خود برگشته امرکرد « چاه‌هائی در ساحل برای تحصیل آب بکنند. پس ازاین کارها اسکندر بکشتی‌نشسته‌به پَتاله برگشت و قسمتی از قشون را باتمام کارها تخصیص داد و بدریاچه مزبور برگشته امرکرد کارخانه کشتی‌سازی‌دراینجا بسازند. سپس‌سپاهی‌دراینجا گذارده وآذوقه چهارماه را، باآنچه برای بحرپیمائی‌لازم بود، مهیّا کرد. این موسم برای بحرپیمائی مساعد نبود، زیرا بادهای سالیانه ازطرف دریا، یعنی جنوب، میوزد « نه ازطرف شمال، چنانکه درصفحات مامشاهده میشود. این دریا بگفته‌هندی‌ها ازافول پروین‌دراوّل زمستان تاتحویل‌آفتاب (تساوی روز وشب) برای‌بحرپیمائی مساعد است. در این وقت باران زیاد میبارد و پس از آن باد ملایمی، که برای بحرپیمائی خوب است، میوزد. نِه‌آرخ منتظر این موسم بود.

شرحی که ذکرشد روایت آرّیان است ودر کلیّات موافق نوشته‌های مورّخینی، که تاحال روایات آنها راجع بوقایع ذکرگشته، ولی تفاوتهائی هم‌بین‌آنهاهست: پَتاله را دیودور هی‌یالا[1] نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۴) و معلوم است، که پَتاله صحیح است « چنانکه اکنون‌هم آنرا چنین نامند. جزیره‌ای را، که اسکندر بدان درآمده وقربانی کرده، آرّیان سیلّوت یا کیلّوت[2] نامیده (کتاب۶، فصل۲۰

1 - Hyala.   2 - Cillute.

بند ۲). پلوتارك سیلوس‌تیس[1] نوشته، ولی گوید، که بعضی آنرا پسیل‌توسیس[2] نامند (اسکندر، بند ۸۷).

روایت کَنْتْ کورْتْ هر چند نوشته های این مورّخ در زمینه شرحی است، که ذکر شد، باز از جهت بعض تفاوتها در کیفیّات، مفاد روایت او را درج میکنیم (کتاب ۹، بند ۹): پس از آن اسکندر روانه شد، بجزیره‌ای رسید، که در وسط رود سند واقع بود. در این جا بیش از آنچه میخواست مجبور شد بماند، توضیح آنکه بلدها فرار کردند و او هر قدر در جستجوی بلدها کسی را نیافت و بالاخره مصمّم گشت، خود باسپاهش پیش رود، تا باوقیانوس برسد، زیرا میخواست بگویند، که او بآخر دنیا رسیده در این وقت او از جائی بجائی میرفت، بی اینکه بداند، چه مسافتی تااوقیانوس باقی‌است، چه مردمانی در سواحل سکنی دارند و مصبّ تا کجا قابل کشتی رانی است. پس ازطی چهار صد اِستاد (تقریباً سیزده فرسنگ) ملاّحان باو گفتند، که رایحه دریارا استشمام میکنند. اسکندر ازشعف درپوست نمیگنجید و بآنها میگفت، محکمترپارو بزنید، ما بآخر دنیا رسیده ایم و دیگر جنگی در پیش نداریم. بزودی ما تمام دنیا را تصرّف خواهیم کرد. دراین احوال چندنفر مقدونی پیاده شدند، تا مگر از اهالی محلّ کسی را یافته اطّلاعاتی از او تحصیل کنند. اینها، چندانکه گشتند، کسی‌را ندیدند. بالاخره در کلبه‌ای چندنفر یافتند، که پنهان‌شده بودند و آنها گفتند «دریا را ما نمیشناسیم و فقط میدانیم، که اگر سه روز دیگر راه بروید، بجائی خواهید رسید، که آب شیرین طعم خودرا تغییر میدهد». مقدونیها فهمیدند، که در آنجا دریا شروع میشود و بکشتیها نشسته راندند. شادی آنها را حدی نبود، زیرا خیال میکردند، که اسکندر بغایت آمال خود رسیده و پس از آن دیگر رنج و تعبی برای آنها نخواهد بود. بنابراین هرروز، که میگذشت، بر بهجت و مسرّت آنان میافزود. روز سوّم رسیدند بجائی، که آب دریا با آب رود سند مخلوط میشود. در این جا

1 - Scillustis. 2 - Psiltucis.

جزیره‌ای دروسط سند واقع بود و کشتیها باین جزیره درآمدند. بعد مقدونیها درهر دو ساحل بپرا کندند، تا آذوقه بیابند. درساعت سه (معلوم نیست از کی) جزر اوقیانوس شروع گردید و آب رود را عقب زد. بعد آب رود مانند سیلی روان شد وسواحل را فرو گرفت. مقدونیها، که جزرومدّ دریا را ندیده بودند، متوحش شده پنداشتند، که این حادثه معجزه ای است و علامت غضب خدایان. دراین وقت مقدونیهائی، که در جستجوی آذوقه بودند، در وحشت و اضطراب غریبی افتاده بطرف کشتی‌های خود دویدند، ولی، چون کشتی‌ها بواسطه‌طغیان رود از آنها دور بود ومقدونیها عجله داشتند زودتر بکشتیها بنشینند وهرکس در فکر خود بود، اختلال واغتشاش عجیبی روی داد: نه ملاّحان میتوانستند کاری کنند و نه مقدونیها میگذاشتند کاری از پیش رود. همهمه و غوغا، وحشت و اضطراب بحدّی بود، که کسی حرف کسی را نمی‌شنید. کشتی‌ها در این حال بیکدیگر میخورد، پاروها را آب میبرد. گوئی که جنگی بین دوبحریّه درگرفته بود وهریك ازطرفین برای اضمحلال طرف دیگر میکوشید. بزودی تمام حول وحوش راآب فروگرفت وفقط تپه‌هائی‌دیده میشد، که سرازز‌یرآب بیرون‌آورده. کشتی‌هائی، که دراین دریا پرا کنده بود، بعضی در مجرای رود واقع شده‌بودند و برخی روی دره ها و سایر جاهای سواحل. بنا براین، همینکه مدّ شروع گشت و آب رودبطرف دریا روان گردید، کشتی‌ها بگل‌نشست، یکی بپهلوافتاد، دیگری بالمعاغه درزمین فرورفت وقس‌علیهذا. دراینوقت اسباب وادوات وباروبنه سربازان مقدونی و قطعات شکسته وخرد شده پاروهای کشتی‌ها وچیزهای‌دیگر زمینهای حول و حوش را پوشیده بود. شب در میرسید و مقدونیهای گرسنه از یافتن آذوقه مأیوس و در دریای بهت وحیرت غوطه ور بودند. در این وقت یك چیز هم بر وحشت آنان میافزود: عدّهٔ کثیری از حیوانات عظیم‌الجثه دریائی پس از جزر درخشکی مانده آنهارا ازهرطرف احاطه داشتند. اسکندر مهموم ومغموم بود، ولی چاره‌ای بنظرش نمیرسید. باوجود این او دسته‌ای را ازسواره نظام خود مأمور کرد، که بمصب سند بروند و، همینکه دیدند، جزرازنو شروع‌شده، ازحرکت

آب پیش افتاده اورا آگاه دارند ودر انتظار این حادثه دستور داد، کشتیهای آسیب یافته را تعمیر کنند، سفاین واژگون گشته را برگردانند وبا کمال مواظبت منتظر موقعی باشند، که آب بواسطهٔ جزر جدید خواهد افزود. تمام شب را مقدونی‌ها بیدار ماندند، تاپس از مدّتی ناگاه دیدند، که سوارها میتازند وآب از عقب آنها میدود. جزر شروع شده بود وسطح رود کم کم و باتأنّی بالامیآمد. دیری نگذشت که آب بسواحل فرو ریخت و کشتی‌ها بحرکت آمد. دراین حال فریادهای شادی وشعف از سربازان برآمد و، چون از جزر ومدّ دریا های بزرگ اطّلاعی نداشتند، از یکدیگر میپرسیدند، این آب کجا رفته بود وچطور بازگشته واین چه حادثه‌ای است؟ اسکندر، چون فهمید، که این طغیان موقتی است و از نو تمام این سواحل خشک خواهد شد، عجله کرد، که تا آفتاب طلوع نکرده بکشتی نشسته و از مصب گذشته وارد دریا گردد. بنا براین با عدّه کمی از کشتی ها راه دریارا پیش گرفت وبمسافت ۴۰۰ استاد (۱۳ فرسنگ تقریباً) بطرف دریاراند. بعد بامر اوقربانیها کردند، زیرا اومی‌پنداشت، که بآخر دنیا رسیده واز هرکول و باکوس هم گذشته. بامر او محرابهائی برای ته‌تیس[1] و اوقیانوس[2] بنا کردند وجامهای بزرگی از زر به دریا انداختند (اوقیانوس را یونانیها ربّ‌النّوع وته‌تیس را ربّة‌النّوع دریا میدانستند). پس از آن اسکندر از دریا برگشته داخل رود سند شد و بشهر پتاله رسید.

کنت کورث گوید، که طرز حکومت این شهر مانند اسپارت بود، یعنی دو پادشاه داشتند، که درموقع جنگ فرمان میدادند و رتق وفتق امور بدست مجلسی بود، که مورّخ مزبور سِنا[3] نامیده. روز دوّم مقدونی‌ها در دریاچه شوری آب‌تنی کردند و براثر آن دوچار خارش شدند. بزودی این مرض بدیگران سرایت کرد و بالاخره درمان آنرا در روغنی یافتند، که ببدن میمالیدند. پس از آن اسکندر لئوناتوس یکی از سرداران خود را فرستاد، که در جاهائی که معبر قشون او بطرف ایران خواهد بود، چاهها ئی بکنند وخودش درانتظار بهار دراینجا اطراق

۱ — Téthys. ۲ — Océan (Okĕanos). ۳ — Sénat.

کرده اوقات خودرا ببنا کردن شهرها و ساختن بنادر گذراند. بعداو نه آرخ و اُنس کریت، یعنی دو بحر پیمای مجرّب، را مأمور کرد، که به اوقیانوس رفته تحقیقاتی در باب دریا کنند و، تامیتوانند، دورتر بروند وبعد، ازفرات یا دجله بالا آمده باو ملحق شوند (کتاب۹، بند۹).

راجع بتاریخ سفر جنگی اسکندر ازنیکه[1] (در کنار رود هیداسپ) تامصبّ سند، باید گفت، که سترابون مدّت این سفر را ده ماه نوشته (کتاب ۱۵، فصل ۱) و، بنا برحسابی که کرده‌اند، اسکندر دراکتبر ۳۲۷ ق. م حرکت‌کرده ودر اوت۳۲۶ به پتاله‌رسیده، ولی‌پلوتارك مدّت‌این سفر را۷ماه‌دانسته (اسکندربند۸۷).

حکمای هند و اسکندر

چون سفر جنگی اسکندر بهند دراین‌جا خاتمه‌میابد، زیرا ازاین ببعد سخن ازوقایع مراجعت‌اوبایران ازراه بلوچستان خواهد بود، مقتضی است بعض حکایاتی را، که مورّخین در باب صحبتهای اسکندر باحکمای هندی[2] ذکر کرده‌اند، درج کنیم. دراین باب پلوتارك چنین گوید (اسکندر بند ۸۵): اسکندر درمدّت سفرجنگی‌خود بهند چند نفر ازحکمای هندرا، که محرّك ساباس در قیام او بر اسکندر وفراهم کردن زحمات برای مقدونیها بودند، اسیر کرد (ساباس همان سابوس است، که بالاترذکرش گذشت). چون این‌حکماء معروف بودند، که‌جوابهای‌صحیح‌ونغز بسئوالات میدهند، اسکندر گفت سئوالاتی از شما خواهم کرد. آن که بدتر از همه‌جواب داد، اوّل کشته خواهد شد ودیگران پس ازاو. بعد قضاوت این مسئله را بمسن‌ترین آنها محوّل داشته این سئوالات‌را کرد.

از اوّلی پرسید: زنده ها بیشترند یا مردگان؟ اوجواب داد: زنده‌ها، زیرا مردگان وجود ندارند.

از دوّمی « »[3]: بزرگترین‌حیوانات روی زمین‌اند یا دردریا؟ « »[4]: روی زمین، زیرا دریا جزو زمین است.

---

[1] - Nicée.

[2] - Gymnosophistes (حکمای برهنه).

[3] - [4] - برای احتراز از تکرار (سئوال و جواب) این علامت (« ») گذارده شده.

از سوّمی « » : زیرک‌ترین حیوان کدام است؟ « « « : خیوانی که انسان او را هنوز نمی‌شناسد.

ازچهارمی « « : چرا او سا ّباس‌را بشورش تحریك کرد؟ « « « : برای اینکه با شرافتمندی زندگانی کند یاحقیرانه بمیرد.

از پنجمی « » : روزپیش ازشب وجود داشت یابعکس؟ « « « : روز، ولی آن فقط یکروز پیش ازشب وجود داشت. چون اسکندر ازاین‌جواب تعجب کرد، هندی گفت: بسئوالات فوق‌العاده باید جوابهای فوق‌العاده داد.

از ششمی « « : چه وسیله مطمئنّی باید بکار برد، تا انسان را دوست بدارند؟ « « « : وقتی که انسان ازهمه تواناتر شد، چنان کند، که ازاو نترسند.

از هفتمین « » : انسان چه باید بکند، تاخدا شود؟ « « « : بکند چیزی را، که کردن آن برای انسان محال است.

از هشتمین « « : زندگانی قوی تر است یا مرگ؟ « « « : زندگانی، که اینهمه رنج و تعب را تحمّل میکند.

از نهمین « « : تا کی خوب است انسان زنده بماند؟ « « « : تا وقتی که مرگ را برزندگانی ترجیح نداده.

بعد اسکندر رو بقاضی کرده گفت، حکم کن. اوجواب داد، که همه بدتر از یکدیگر جواب دادند. اسکندر گفت، برای این قضاوت قشنگی که کردی، تو باید اوّل کشته شوی. او جواب داد: نه - مگر آنکه بخواهی بقول خودت وفا نکنی. پس از آن اسکندرهدایائی بآنها داده گفت بروید. بعدپلوتارك حکایت خودرا چنین دنبال کرده (همانجا، بند۱٦): سپس اسکندر اُ‌ِنس ‌کریت‌را فرستاد، تا معروف‌ترین حکمای هندرا، که آرام‌زندگانی‌میکردند، بیابدو آنهارادعوت‌کنده بنزداو آیند. اُ‌ِنس کریت، که خودش فیلسوفی ازمذهب دیوجانوس کلبی[1] بود، گوید:

1 = Diogène le Cynique.

کالانوس، حکیم هندی، بانظر حقارت آمیز دراو نگریسته گفت، جامه‌ات را بکن وبرهنه سخنان مرا گوش کن و گرنه من با تو حرف نخواهم زد، ولو اینکه از طرف ژوپی‌تر(یعنی خدای بزرگ) آمده باشی. هندی دیگر دِن‌دامیس[1] نام با او ملایمتر حرف زد و، چون ازاو اسم سقراط وفیثاغورس‌ودیوجانوس‌را شنید، گفت، این‌فیلسوف‌ها، وقتی که بدنیا آمدند، استعداد خوبی برای تقواداشتند، ولی در زمان زندگانیشان بیش از اندازه قوانین را محترم میداشتند. بعضی گویند، که دِن‌دامیس با اُنِس کریت حرف نزد وفقط از او پرسید، که جهت این مسافرت طولانی اسکندرچه بود. بواسطه اصرارتاکسیل بالاخره کالانوس حاضرشد، نزد اسکندر برود. اسم واقعی این هندی سِفی‌نِس[2] بود، ولی، چون او عادت داشت بهر کس، که برخورد، بگوید کالِه[3]، یعنی سلام، یونانی‌ها اورا کالانوس‌نامیدند. گویند، وقتی که او نزد اسکندر آمد، بار مز وضع دولت مقدونی را باونمود، توضیح آنکه پوست گاوی را بزمین گسترد و، چون کنارهای این پوست ازشدّت خشکی پیچیده بود، وقتی که هندی پای خود را روی یکی‌از گوشه‌های پوست میگذاشت، جاهای دیگرپوست بلند میشد. بعد، وقتی که هندی دروسط پوست قرارمیگرفت، تمام پوست صاف میخوابید. هندی میخواست به‌اسکندر بفهماند، که او باید درمرکز دولت خود قرار گیرد واین‌قدر از آن دور نشود (راجع باین حکیم باید گفت، که اسکندر اورا با خود به‌ایران آورد وبعدها او بخود کشی اقدام کرد، چنانکه درجای خود بیاید. م.).

آرّیان‌راجع بصحبت اسکندر باحکمای هندی چنین‌نوشته (کتاب۷، فصل ۱، بند۲): «من نمیتوانم خودداری کرده یك‌فکر حکمای‌هندی‌را ستایش‌نکنم. روزی چند تن از این حکماء در چمنی گردش کنان صحبت فلسفی میداشتند. در این بین اسکندر درسر سپاهش دررسید وآنها یگانه کاری که کردند این‌بود که پایشان‌را بزمین کوبیدند». فاتح بتوسط مترجمی ازآنها پرسید، که جهت‌این

1—Dendamis. 2—Sphinès. 3—Calé.

کردارشان چیست و آنها جواب دادند: «ای اسکندر، این مقدار زمینی، که ما پایمان‌را بآن می‌کوبیم، تمامی آن‌چیزی است، که انسان آنرا اشغال خواهد کرد. تفاوتی، که بین تو وعامّه مردم هست، فقط این است، که تو کنجکاوی و جاه طلب. این دو صفت تو را از وطنت اینقدر دور داشته و باعث بدبختی دیگران و خودت شده. چون تو بمیری، و این زمان دورنیست، فقط وجبی چند زمین، که برای قبرت لازم است، خواهی داشت». اسکندر جواب را حکیمانه دانست، ولی عقیده‌اش‌را تغییر نداده نقشه های خودرا دنبال کرد. اوازجواب عاقلانه‌بدش‌نمیآمد، ولی بواسطه جاه‌طلبی وشهرت پرستی از هرحدّی تجاوز میکرد. وقتی که در تاکسیلاحکمای هندی‌را دید، ازشجاعت وبردباری آنان، که درموقع سخت‌ترین مشقّات نشان میدهند، در حیرت فرو رفته خواست، یکی از آنها جزو ملتزمین‌او گردد. رئیس این حکماء، که داندامیس[1] نام داشت، به اسکندر گفت: «نه‌من ازملتزمین تو خواهم شد ونه هیچیك ازما. ماهم مانند اسکندر پسران‌خدائیم و راضی از آنچه داریم. بنا براین توقعی هم از تو نداریم. بعد او گفت: تو، که فاتحی و آنهائیکه در دنبال تو از اینهمه ممالك و دریاها گذشته‌اند، مقصودی، که قابل تمجید باشد، نداشته‌اید واین تاخت و تاز شما را هم نهایتی نیست. اما من نه ترسی از تو دارم ونه چشم داشتی، زیرا تا زنده‌ام این‌زمین حاصلخیز قوت مرا خواهد داد و، وقتی که مردم، از بندگی بدن رسته ام». ستْرابون اسم این حکیم‌را ماندانیس[2] ضبط کرده و گوید، که او به اُنِس کریت گفت: فیثاغورس و سقراط و دیوجانوس دارای حکمت بودند، ولی دریك چیز اشتباه کردند و در نتیجه، عادات‌را برطبیعت ترجیح دادند، والّا شرمسار نبودند از اینکه مانندمن برهنه باشند و با قناعت زندگانی کنند. بهترین فلسفه آن است، که روح را از لذایذ و مِحَن آزاد سازد (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵).

این است چیزهائی، که مورّخین یونانی نوشته‌اند. با صرف نظر از عقیده

۱—Dandamis. ۲—Mandanis.

حکمای هند، چون در نتایج لشکرکشی اسکندر بهند نیك بنگریم، می بینیم، که کاری بوده بیهوده وجز خون ریزی و آزار مردمان نتیجه‌ای نداشته. واقعاً چه می بینیم، جز قتل وغارتها، برافکندن شهرها ازبیخ وبن، حریق‌ها، برده کردن وفروختن اهالی وحتّی قتل‌عام وابقانکردن باحدی اززن ومرد، بزرگ وکوچك در بعض موارد. آیا بنای چند شهر، که آثاری هم از آنها نمانده، این همه آزار مردمان وقتل نفوس و غارت وچپاول وخرابی را جبران کرد؟ جواب معلوم است. اسکندر بایران آمد، تا بقول خودش کارهای شاهان هخامنشی را تلافی کند، بعد بافغانستان کنونی وبه آسیای وسطی رفت، تاتمام ممالك ایران را داشته مسخّرات خودرا بعدها ازدست ندهد، ولی هندیها نه بمقدونیها ویونانیان آزاری رسانیده ونه مرهون آنها بودند، یعنی نه معنی انتقام دراین جا مورد داشت ونه جائز بود آنهارا یاغی خوانند. پس این همه کشتارها وآن شقاوتها ووحشی گریها برای چه بود؟ بنابراین حکیم هندی حقیقتی را بیان کرده، وقتی که به اسکندر گفته «جاه طلبی وشهرت پرستیت باعث بدبختی خودت ودیگران شده».

فصل چهارم - مراجعت اسکندر به ایران

مبحث اول - عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق.م)

جنگ اسکندر با اوری‌تیان[1] وآرابیت‌ها

پس از آن اسکندر از پتاله حرکت کرده بطرف رود آرابیوس[2] رفت. بعد بسمت چپ، یعنی بطرف دریا متمایل گشته امر کرد چاههائی برای تحصیل آب بکنند. سپس باقسمتی از لشکر خود بمردم اوری‌تیان تاخت. این مردم از زمانی، که کس بخاطر ندارد، استقلال داشتند وحالاهم حاضر نشده بودند، به اسکندر تمکین کنند. قسمت دیگر لشکر را هفس‌تیون حرکت میداد. چون بومیهائی، که مساکنشان کنار رود آرابیوس بود، نه میتوانستند بااسکندر بجنگند ونه حاضر

۱ - Oritiens. ۲ - Arabius.

بودند مطیع گردند، فرار کرده بصحرای لم‌یزرع رفتند. اسکندر پس از اینکه از این رود گذشت، و شب حرکت کرده بیابان لم یزرع را پیمود، در طلیعه صبح بمحلّی رسید، که زراعت داشت. پس از آن او بپیاده نظام دستور داد، که منظّماً از عقب بیاید و خودش با سواره نظام رانده داخل ولایت اوری تیان شد و تمام کسانی را، که اسلحه برداشته بودند، کشت. مقدونیها اسرای زیاد گرفتند و بعد در کنار رود کوچکی اردو زدند. بعد هِفِس تیون با بقیّه لشکر در رسید و اسکندر پیش رانده بزودی بپای تخت این ولایت، که رام‌باسیا[1] نام‌داشت، در آمد و، چون از موقع خوب شهر متحیّر گشت، هِفِس تیون را مأمور کرد، در اینجا مهاجرینی بنشاند، زیرا امیدوار بود، که این شهر در آتیه اهمیّت یابد. بعد اسکندر نصف هی‌پاس پیست ها را با آگریانها و قسمتی از سواره نظام و تیر اندازان سواره برداشته بمعبری، که در حدود اوری تیان و گِدْروزیان[2] بود، رسید (گدروزی را با بلوچستان کنونی منطبق داشته اند). این دو مردم جمع شده صف آراسته بودند، تا از عبور اسکندر مانع شوند، ولی، همینکه اسکندر نزدیك شد، فرار کردند. اعاظم اوری تیان باستقبال اسکندر آمده مطیع گشتند. او بآنها گفت، که فراریها را جمع کرده مطمئن کنند، که خطری برای آنها نیست. بعد اسکندر آپولّوفان[3] را والی این ولایت کرده لِئونّاتوس را با قوّه‌ای، که مرکّب از آگریانها و چند تیر انداز و چند سوار و یونانیهای اجیر بود، در این‌جا گذارد و دستور داد، که تا ورود بحریّه، سکنه برای شهر تدارك و ولایت را چنان اداره کنند، که اهالی باحکومت تازه آشنا شوند (آرّیان، کتاب ۶، فصل ٦، بند ٤).

روایات دیگر نوشته‌های مورّخین دیگر در کیفیّات تفاوتهائی، با آنچه که از قول آرّیان ذکر شد، دارد. کنت کورث گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۰): چون زمستان ملایم‌شد، اسکندر امر کرد، کشتی‌های آسیب‌یافته را آتش

۱ - Rambacia. ۲ - Gedrosiens. ۳ - Apollophane.

زدند و با قشون خود از خشکی راه پارس را پیش گرفت و بعد از ۹ روز بمردم آرابیت رسید (دیودور این مردم را در کتاب ۱۷ خود، بند ۱۰۴ آربیت[۱] نامیده و ستْرابون در کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲ آربیس[۲]. م.).

پس از آن باز طی مسافت کرده بفاصله ۹ روز راه دیگر بولایت گِدروزیان در آمد. پنج روز بعد بکنار رودی رسید، که آنرا آرابوس میٰنامیدند. اینجا دشت‌های بایر ولم یزرع شروع میشد واسکندر از آن گذشته بمردم هوریت[۳] رسید (دیودور اسم این مردم را اوری‌تید[۴] نوشته وستْرابون اوریته[۵]، که همان اوریتیان آریان است. م.). در این‌جا او قشون خود را بسه قسمت تقسیم وبطلمیوس را فرمانده اوّلی کرده باو دستور داد، که سواحل را بچاپد. لِئونّاتوس باقسمت دوّم میبایست بدرون مملکت رفته آن را غارت کند و خود اسکندر بچپاول مردمانی، که در دره‌ها سکنی داشتند پرداخت. مقدونی ها بجان مردم افتاده مملکت را آتش‌زدند، مردم را کشتند وآنچه‌که توانستند، بغارت بردند وبقسمی‌وحشیگری کردند، که این مملکت بکلّی ویران وخراب گردید.

دیودور نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰٤) سربازان مقدونی دارای اموال وغنائم زیاد شدند، ده ها هزار نفر از اهـالی کشتند و مردم همجوار از وحشت مطیع گشتند. چون اسکندر میخواست آثاری ازخود بگذارد، در کـنار اوقیانوس جای مساعدی، در همجواری بندری، انتخاب و شهری بنا کرد، که موسوم به اسکندریّه شد (این محلّ را کراچی کنونی میدانند. م.). مورّخ مذکور گوید: بعداسکندر داخل ولایت اوریتیدها گردید وآنهارا مطیع کرد. این مردم ازحیث اخلاق بهندیها شبیه‌اند، ولی عادتی دارند غریب و باورنکردنی: وقتی که مردی میمیرد، اقربای او، که بکلّی برهنه‌اند، مسلّح گشته جسد اورا میبرند ودرجنگلی از درختان بلوط گذارده لباس و زینت های اورا می کنند، نعش را برای طعمه

۱ — Arbites. ۲ — Arbies. ۳ — Horites. ٤ — Oritides.
۵ — Oritae.

حیوانات میگذارند و بعد لباس اورا بین خودشان تقسیم کرده قربانی برای خدای دوزخ میکنند وطعامی برای خانواده میپزند.

اسکندر در بلوچستان

پس ازاینکه قوای هِفس‌تیون بلشکر اسکندر پیوست، او به گِدْروزی یابلوچستان کنونی داخل شد. چنانکه آریستوبول گفته دراین‌جا مُرّمَکّی[1] زیاد است و فنیقی ها، که برای تجارت از عقب قشون اسکندر باینجاها میآمدند، مقدارزیادی از آن جمع میکردند. درختانی، که مُرّمَکّی بعمل میآورد، دراینجا بزرگتر ازهمان درختان درجاهای دیگراست. دراینجا سنبل هندی[2]، سنبل‌الطیب، هم زیاد است. قشون این گیاه را لگدمال میکرد وبوی آن هوارا معطّرمیداشت، بعدفنیقیها آنرا حمل میکردند. آریستوبول گوید، در اینجا درختانی بود، که برگهایش ببرگ درخت غار[3] شباهت داشت. این درختان در کنار دریا درجاهای پست میروید وآب اطراف آنرا فرومیگیرد. بلندی درختان مزبور سی ارش است و در این وقت از گلهای آن عطر ملایمی برمیخاست. نویسنده مزبور گفته، که در این‌جا گیاهی هست خاردار و خارها بقدری قوی‌است، که اگرلباس سواری بآن بگیرد، سواررا ازاسب بزیرمیآورد. او گوید، که اگر پرمرغی باین خارها بگیرد، مرغ بدام می‌افتد، ولی‌ساقه‌گیاه را آهن بآسانی میبرد و شیری از آن بیرون میآید، که زیاد تر از شیر درخت انجیراست، ولی تلخ‌تر (کَسْ تَرْ) ازآن (آرّیان، کتاب۶، فصل ۷، بند ۱).

سختی راهها و مشقّات قحطی

باوجود سختی راهها و بی آذوقگی، اسکندر پیش میرفت. چون‌آب نبود، قشون میبایست شبها حرکت‌کند وازسواحل دریا دور شود، ولی اسکندر میل داشت در سواحل حرکت کند، تابتواند ببحریّه‌اش آذوقه برساند و جاهائی را، که اسکله است بشناسد و چاهها کنده بندر هائی بسازد. تمامی این سواحل صحرای لم یزرع است. معلوم است، که این‌جاها جزو مکران کنونی بوده، نه بلوچستان بمعنی حقیقی آن، ولی مورّخین یونانی مکران را با بلوچستان یکی دانسته‌اند.

---

1 — Myrrhe. 2 — Nard. 3 — Laurier.

اسکندر برای اجرای این مقاصد توآس[1] را باچند سوار بطرف ساحل فرستاد و او چند نفر ماهی‌گیر در کلبه های حقیر، که از صدف و استخوان ماهی ساخته بودند، یافت. این‌ها زمین‌را کنده کمی آب بد بدست میآوردند. دراین احوال اسکندر بجائی، که حاصلخیز بودوغلّه داشت، رسیده‌امر کرد مقداری‌غلّه بسواحل حمل کنند و ظروف را خودش مهر کرد، اگر چه سپاهیان، و حتّی آنهائیکه حفظ آذوقه را بعهده داشتند، ازشدّت گرسنگی مهررا شکسته آذوقه‌را بین‌خودشان تقسیم میکردند. دراین وقت اسکندر مشغول معاینه محلّی برای ایستگاه‌بودو، چون برگشت ودید، که‌سربازان درحال اضطرار چنین کرده‌اند، آنها رابخشید.

اسکندر برای تحصیل علوفه بتمام محلّ های این ولایت کس فرستاد و بعد بتوسط کریته‌اوس کالاتیانوس[2] علیق برای بحریّه خود حمل کرد، ببومیها گفت غلّه و خرما وحشم بیاورند و تِه‌لِف[3] را بامقداری آرد بجای دیگر فرستاد.

بعد اسکندر بطرف پورا[4] پایتخت گدروزی حرکت کرد. پس از شصت روز اززمانیکه ازاورِس[5] بیرون آمده‌بود بدانجارسید (پورا رافهرج کنونی‌میدانند.م.)

آریان گوید: «بقول تمام مورّخین مشقّات گذشته قشون اسکندر درآسیاطرف مقایسه با مشقّات این سفر (یعنی سفر ۶۰ روزه) نبود. اگرمیتوان قول کل آرخ را باور کرد، او گوید که اسکندر ازمخاطرات این راه‌آگاه بود ومیدانست، که لشکری از این جاها برنگشته، ولی چون اهالی گفتند، که سمیرامیس (ملکه داستانی آسور) وقتی که از هند فرارمیکرد، فقط بابیست نفر برگشت‌وکوروش، که خواست بااین صفحات درآید، ازتمامی لشکرش‌هشتمین کسی بود، که‌ازاین جاها بیرون رفت (یعنی کوروش با هفت نفر بسلامت بیرون رفتند) این حکایات جاه‌طلبی اسکندر را تحریك کرد وخواست کاری بیش از سمیرامیس و کوروش کرده باشد. این خیال ونیز قصد رسانیدن‌آذوقه ببحریّه باعث شد، که اسکندر این راه‌را اختیار کرد» (همانجا، بند۳).

---

۱ - Thoas. ۲ - Crithéus. Callatianus. ۳ - Télephe. ٤ - Pura.
۵ - Ores.

تلفات لشکر

بعد آرّیان تلفات لشکر اسکندر را شرح میدهد: یك قسمت بزرگ قشون و بخصوص مالهای بنه از حرارت و تشنگی تلف شدند. اینها در کوههای ریگ روان داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند، چنانکه شخص درلجن یادر برف فرو میرود، و بعد در همانجا مدفون میگشتند. از ناهمواری راه هم در رنج و تعب بودند، زیرا چهار پایان بنه نه میتوانستند بالا روند و نه پائین آیند. در نتیجه لشکر بواسطه قحطی آب توانائی را از دست داد. حرکت در شب وبخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقّات کمتری داشت وشبنم قدری هوا را خنك میکرد، ولی در وسط روز حرارت و تشنگی عنان طاقت را از دست همه می‌ربود. سربازان مالهای بنه را می کشتند، تا غذائی برای خودشان تهیّه کنند. گوشت اسبها وقاطرهائی را، که از خستگی سقط شده بودند، میخوردند. تحقیق یا بازپرسی در کار نبود و اسکندر از اوضاع اطّلاع داشت، ولی، چون همه تقصیر داشتند، ازناچاری بااغماض باین وضع مینگریست. بیمارها یا اشخاصی را، که نمی‌توانستند باقشون حرکت دهند، میگذاشتند ومیگذشتند، زیرا عدّه چهارپایان حمل و نقل و ارّابه ها کم بود و، اگر میخواستند این نوع کسان را حمل کنند، ازسرعت حرکت لشکر میکاست و، چون هرکس عجله داشت، زودتر ازاین صفحه بیرون رود، کسی بفکر کسی نبود. اگر کسی از شدّت خستگی بخواب میرفت، چون بیدار میشد، خودرا تنها میدید. بعد، که میخواست از دنبال لشکر برود، در دریای ریگ روان گم میشد. اینها همه تلف شدند. سانحه دیگری، که برای قشون وباقی‌مانده مالهای بنه باعث بدبختی شد، این بود: وقتی که بادهای سالیانه وزیدن میگیرد، بارانهای زیاد می آید، ولی نه در دشتها بل در کوهها، زیرا ابرهای سیاه بالای کوهها جمع میشود. روزی که لشکر در کنار جویبار اردو زده بود، در حوالی پاس دوّم شب سیلی روان گشت و نواقل اسکندر، زنان و کودکان و لوازم قشونی را برد. سربازان با زحمت زیاد توانستند خود و اسلحه‌شان را نجات دهند. باوجود این بعضی را سیل برد وبرخی از آشامیدن آب زیاد تلف شدند. برا اثر این سانحه اسکندر محتاط گشته امر کرد اردو را بمسافت ۲۰ اِستاد ازجویبارها

بزنند، تاسربازان آب زیاد نیاشامند و آب را گل آلود نکنند. بدبختی دیگری که دامن گیر لشکر اسکندر شد، این بود: بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را گم کردند و نمی‌دانستند بکدام طرف حرکت کنند. این جا ها بدتر از دریا بود، زیرا در دریا میتوان راه را بواسطه ستاره‌ها پیدا کرد (قبل از کشف قطب‌نما فنیقیها راه دریائی را از دُبّ اصغر می‌یافتند و دیگران از دُبّ اکبر. م.). ولی این جا این علامات هم نبود. در این وقت اسکندر بطرف چپ راند و از سوارهائی، که با او حرکت کردند، فقط شش نفر با او بساحل درآمدند. در این جا چاههائی کَنده بآب خوبی رسیدند و بعد تمامی لشکر باین جا آمده آب خورد و در مدّت هفت روز ساحل دریا را گرفته پیش رفت، تا بکرسی گِدروزی رسید. پس از ورود باین محلّ اسکندر آپولوفان[1] (والی آن) را تغییر داد، بجای وی (توآس) را گماشت و چون او بغتةً مرد، سی‌بیرتیوس[2]، که والی کرمان شده‌بود، والی رُخّج و گدروزی گردید و ایالت کرمان به تْله‌پولِم[3] محوّل شد (آرّیان: کتاب ۶، فصل ۷، بند ٤).

روایات دیگر

۱ـ پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۸۷): اسکندر، پس از اینکه نِه آرخ را فرماندهٔ سفاین و اُنِس کریت را ناخدای کشتی امیرالبحری کرد، خودش خواست از ولایت اوریت بگذرد و در آنجا دوچار قحطی شدید گردید، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدربرند، و حال آنکه از هند با یکصد و بیست هزار پیاده و پانزده هزار سوار حرکت کرده بود. غذای بد، حرارت آفتاب، امراض مسری تلفات زیاد وارد آورد، ولی بیشتر از گرسنگی تلف شدند. در این ولایت زراعت نمیشود و زمین محصولی نمیدهد. اهالی گوشت میش‌های لاغر و ماهی میخورند و بدنشان متعفّن است. پس از ۶۰ روز اسکندر به گدروزی رسید و در این جا وُلات همه قسم آذوقه تدارك کرده بودند.

۲ ـ دیودور هم این سفر جنگی را در همان زمینه‌ها، که ذکر شد شرح داده و گفته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۵): بعد اسکندر داخل ولایتی شد، که عاری از

۱—Apollophane. ۲—Sibyrtius. ۳—Tlépolème.

هر حیوان مفید بود (یعنی حیوانی که بکار انسان بیاید). دراین جاها مقدونیهای زیاد از قحطی آذوقه تلف شدند وقشون اسکندر دوچار یأس و افسردگی شدید گردید. وقتی که اسکندر میدید، مقدونیهائی، که اسلحه شان عالم‌را عاجز کرده بود، در بیابان خشك و لم یزرع از گرسنگی و تشنگی می‌میرند، بی اینکه این مرگ باعث شرافت‌مندی آنان باشد، برخود ازغصّه می‌پیچید. دراین احوال او اشخاصی به پارت، سیستان، هرات و جاهای دیگر فرستاد، تا آذوقه برشترهای دو کوهانه بار کرده بکرمان بفرستند. اینها نزد وُلات این‌ایالات شتافتند و آذوقه بسیار حمل کردند، ولی قبل از رسیدن آذوقه، عدّهٔ زیادی ازسربازان اسکندر مردند و پس از حرکت اسکندر دسته‌ای از اوریت ها به لِئُوّناتوس حمله کردند، ولی تلفاتی داده برگشتند. اسکندر با زحمات ومشقّات زیاد از بیابانهای لم‌یزرع گذشته بجائی رسید، که آذوقه وافر داشت.

۳ـ کنت کورث قضایارا چنین ذکر کرده (کتاب۹، بند۱۰): پس‌ازاینکه اسکندر قشون خودرا سه قسمت کرده نواحی هند را چاپید و شهری اسکندریّه نام بنا کرده سکنه آنرا ازآراخوزی (رُخّج) آورد، بهندساحلی گذشت (باید مقصود مِکران باشد) توصیف کنت کورث از این صفحات همان است، که بالاتر ذکرشده. بعد او گوید، مقدونی‌ها دراین جا دوچار قحطی‌ومجاعه شدند. درابتداء آنها ریشه درختان خرما، که یگانه روئیدنی این‌صفحه است، میخوردند.وقتی که آن نایاب شد، مالهای بنه وحتّی اسبان را سر بریده خوردند. بعد، چون غنائم را نمیتوانستند حرکت دهند، تمامی آنها را آتش زدند، وحال آنکه برای این اندوخته ها آن همه مردمان، بصفحات دور دست مشرق رفته بودند. پس از آن مجاعه باعث طاعون گردید. غذا های مضرّ، خستگی روحی و جسمانی بر عدّهٔ مرضی افزود. در این حال، سپاهیان نه میتوانستند درنگ کنند ونه پیش‌روند. اگردرنگ میکردند، گرسنگی تهدیدشان میکرد وهرگاه پیش میرفتند، طاعون دامن‌گیرشان‌میشد. لذا دشتها وصحراها پربود ازاجساد مردگان وبیش‌ازمردگان

کسانی بودند، که جان میکندند. آنهائی که کمتر از همه ناخوش بودند، باز نمیتوانستند بقشون برسند، زیرا سربازان برای اینکه زودتر ازاینجاها بیرون روند، شتابان حرکت میکردند. اشخاصیکه افتاده بودند، کمك ازدیگران میطلبیدند، ولی اینها اعتنائی نکرده میدویدند، زیرا کسی جز نجات خود فکری نداشت ووحشت جانشین رحم ومروّت شده بود. در این احوال، افتادگان رفقای خودرا بخدایان و بمذهب قسم میدادند و کمك پادشاه را میطلبیدند و بعد، که میدیدند این داد وفریادها وتضرّع و زاری نتیجه ندارد، رفقا را لعنت ونفرین کرده میگفتند، ای کاش، که شما هم مانند ما شوید. اسکندر در این احوال غرق اندوه و خجلت بود، زیرا این بلیّه را ازخودش میدانست. اوبه فْرَتَ فَرْنْ والی پارت(خراسان) و سایر حکّام نوشت، که آذوقه بفرستند. آنها چنین کردند واسکندر توانست به گِدروزی رسیده بقشون خود استراحت دهد. دراین وقت لِئُوّناتوس خبرداد که بامردم هوریت، که دارای هشت هزار پیاده وپانصد سوار بودند، جنگ کرده و فایق آمده. هم در این زمان چاپاری از کراتِر رسید، او خبر داده بود، که چگونه بر اُزی‌ریس و زاریاسپ، که از نجبای پارس و در صدد شورش بودند، غلبه کرده وآنها را در زنجیر دارد.

مبحث دوم - اسکندر در کرمان و پارس (۳۲۵ ق. م)

اسکندر در کرمان اسکندر بنزدیکی کرمان رسیده بود، که ناگاه شنید: فیلیپ والی هندیها را سپاهیان اجیر (یعنی هندی) بکمین‌گاهی کشیده‌اند وقراولان فیلیپ، که مقدونی بودند، بعضی را درحین کارزار کشته، برخی را اسیر وبعد نابود کرده‌اند. اسکندر به اودم[۱] وبه تاکسیل نوشت، که مراقب این ولایت باشند، تااو ترتیبی برای آن بدهد. بعد اسکندر وارد کرمان شد وکراتروس، که قسمتی را از قشون با فیلها میآورد، باو پیوست. اُرْدُنِس[۲] را هم، که محرّك شورش بود باخود آورده بود. در همین اوان سْتاسانور[۳] والی هرات و سیستان -

---

۱ — Eudème. ۲ — Ordonès. ۳ — Stasanor.

فریسمان[1] پسر فراتافرن[2] والی پارت و گرگان - کل‌آندر[3] وسی‌تال‌سس[4] و هراکون[5]، یعنی سه سرداری، که با پارمن‌ین در ماد بودند، باقسمت بزرگی از لشکر وارد شدند (آریان، کتاب ۶، فصل ۸، بند ۱).

مجازات وُلات

دراین وقت شکایات زیاد از تعدیات و تجاوزات کل‌آندر و سی‌تال‌لس رسید. اهالی بیك زبان میگفتند، که‌اینها معابد را غارت کرده‌اند، ظلم و تعدی بمال وعرض و ناموس مردم روا داشته، حتی قبور را نبش کرده‌اند. اسکندر امر کرد این دو نفر را کشتند، تا این مجازات برای دیگران درس عبرت باشد. هراکون، که در این موقع تبرئه یافت، بعد محکوم باعدام شد، زیرا اهالی شوش ثابت کردند، که معبد آنها را غارت کرده. ستاسانور و فریسمان شترهای زیاد و چهار پایان باری بسیار آوردند. این کمك بموقع رسید و چهار پایان مزبور را بقسمت های قشون تقسیم کردند (همانجا، بند ۲).

در باب مجازات وُلات و آمدن نه‌آرخ نزد اسکندر روایت کنت کورث چنین‌است (کتاب ۱۰، بند۱): دراین‌احوال کل‌آندر، سی‌تال‌سس، هراکون و آگاتن[6]، که قاتلین پارمن‌ین بودند، وارد شدند. اینها پنج هزار پیاده و هزار سوار باخود آوردند. ولی از پی آنها کسانی هم آمدند، که این سرداران را ازجهت بدرفتاری مقصر میدانستند. کشتن پارمن‌ین بامر اسکندر برای پوشاندن اینهمه جنایات کافی نبود. اینها نه فقط مردم عوام را غارت کردند، بل چیزهای مقدس را هم زیر پا گذاشتند. دختران جوان و زنان نجیب از اعمال شنیع آنان واز بی ناموس شدن خود مینالیدند و زار میگریستند. بقدری این سرکردگان در خست وفسق وفجور غوطه‌ور شدند، که اسکندر مقدونی مورد تنفر خارجیها گردید. درمیان اعمال قبیحه رفتار کل‌آندر مخصوصاً جلب توجه میکرد. او، پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب بی‌سیرت کرد، وی را بیکی از غلامان خود بسان کنیز کی بخشید. دراین وقت دوستان اسکندر خوشنود گشتند، از

---

۱ - Pharismane. ۲ - Phratapherne. ۳ - Cléandre. ٤ - Sitalcès.
۵ - Héracon. ٦ - Agathon.

ینکه میدیدند، اشخاصیکه آلت قتل پارمن یُن بودند، گرفتار شده‌اند، زیرا آنها بتعدّیات این اشخاص بقدر شرکت آنان در قتل سردار مزبور اهمیّت نمیدادند. اسکندر پس از اینکه بشکایات رسید، گفت یك مادّه شکایت را، که ازموادّ دیگر مهمتر است، فراموش کرده اید و آن این است، که اینها تصوّرمیکرده‌اند، من مرده‌ام و دیگر ازهند برنخواهم گشت وگرنه مرتکب چنین جنایاتی نمیشدند. بعد بحکم اسکندر آنهارا زنجیر کردند وششصد نفر سرباز مقدونی، که مجریان شقاوت های آنان بودند، باعدام یا زجر محکوم گشتند. در همان روز اشخاصیرا ازپارسیها، که میخواستند یاغی شوند و کراتر آنهارا باخود آورده بود، نیز نابود کردند. کمی پس از آن نه آرخ و اُنس کریت، که برای تحقیقات بدریا رفته بودند، آمدند وچیز هائی که شنیده بودند، بیان کردند. از جمله این بود: جزیره‌ای، که مصبّ رود است (باید مقصود سند باشد) طلای زیاد دارد، ولی اسب در آنجا نایاب است، و آنهائی که جرئت میکنند ازقاره اسب بدانجا برند، رأسی بیك تالان میفروشند. حیوانات عظیم الجثّه دردریا زیاد اند وبعضی به بزرگی بزرگترین کشتی میرسد. این حیوانات جزر ومدّ را متابعت میکنند وباید آنهارا بافریادها تهدید کرد و ترسانید و، وقتی که درآب فرو میروند، مانند غرق شدن کشتی صدای مهیبی برمیخیزد. باقی بیانات آنها از گفته های اهالی بود، مثلاً بآنها گفته بودند، اسم بحراحمر ازاین نیست، که حیوانات آن سرخ رنگ باشند، بل از اسم پادشاهی است، که اریترا[1] نام داشته (اریت رُس[2] بمعنی سرخ است) و در نزدیکی ساحل جزیره‌ای است، که درخت خرما زیاد دارد وتقریباً در وسط آن ستونی است، که بیادگار این پادشاه ساخته اند و بر آن کتیبه‌ای هم بزبان بومی نوشته اند. کشتیهائی، که پر است از اردو بازارچیان و بازرگانان براه نمائی ناخدایان وبطمع طلا باین جامیآیند، ولی هیچگاه برگشتن آنهارا کسی ندیده‌است. اسکندر، چون میل داشت تحقیقاتی بیشتر راجع بدریاها شود، امر کرد این دو

---

۱ - Erythra. ۲ - Erythros.

دریانورد برگشته بکارهایشان ادامه دهند واز راه فرات به بابل درآیند. خودش
درنظر گرفت، که بعد به‌سوریّه‌رفته‌ازآنجابافریقا عزیمت‌کند. سپس برای جنگ
بقرطاجنه رود و از آنجا از راه صحرای نومیدی[1] گذشته تا گاد[2]ها براند، زیرا
شایع بود، که ستون های هرقل (جبل طارق قرون بعد) این‌جا است وپس ازآن
به اسپانیا، که دریونان از اسم رود ایبر[3] (ایبری) نامیده‌شده، بگذرد و از آنجا از
کوههای آلپ وسواحل ایطالیا عبور کرده به اِپیر[4] درآید. برای اجرای این
خیال‌اسکندر بحکام بین‌النهرین امر کرد ازجبل لبنان‌چوب به تاپساك حمل
کرده کشتیهائی بسازند، که دارای هفت ردیف پاروزن باشد وتمام کشتیهارا در
بابل حاضر کنند. درتعقیب همین کار بپادشاهان قبرس نوشت، که مفرغ ونسوج
کتان و بادبان بدهند.

روش ظفرمندی — بعض مورّخین نوشته‌اند، که اسکندر چون از مشقّات سفر
گِدْروزی یابلوچستان برست، درکرمان‌یك روش‌ظفرمندی[5]
(حرکت‌نصرت) ترتیب‌داد، تاتقلید ازباکوس افسانه‌ای، وقتی که اوازسفرجنگی
آسیا وهند فاتحانه برمیگشت، کرده باشد، ولی آرّیان گوید (کتاب۶ فصل۸
بند۳)، که این‌خبرباید دور ازحقیقت باشد، زیرا بطلمیوس وآریستوبول‌ذکری
در این باب نکرده اند. آریستوبول فقط چنین گفته: «اسکندر پس از ورود
به کرمان بشکرانه اینکه‌ازهند فاتح‌برگشته وقشون او از گِدْروزی نجات‌یافته
بود، قربانیها کرد و بازیهائی با ورزشها وموسیقی ترتیب داد». عقیده آرّیان
چنین‌است، ولی‌ازآنجا، که مورّخینی‌مانند پلوتارك وکنت‌کورث عقیده داشته‌اند،
که این خبر صحیح بوده، روایات آنان را ذکر میکنیم. سکوت بطلمیوس و
آریستوبول‌رانمیتوان‌مدرك قرارداد، زیرا اینهااشخاصی‌رسمی بودند ونمیتوانستند
بعض کارهای ناشایست اسکندر را بنویسند واین‌نکته راهم باید درنظرداشت، که
پلوتارك تاریخ اسکندررا بی‌مبنا ومدرك ننوشته. ازبعض جاهای‌کتاب اوبخوبی

---

1 - Numidie (الجزایر کنونی). 2 - Gades. 3 - Ibère. 4 - Epire.
5 - Marche triomphale.

معلوم است، که نوشته های بسیار خوانده و تحقیقات زیاد کرده، مثلاً بند ۶۱، کتاب اسکندر. در این بند پلوتارك اسامی پانزده نفر را از مورّخین یا راویان ذکر می کند.

روایات مورّخین دیگر

۱- پلوتارك در این باب چنین گوید (کتاب اسکندر بند ۸۸): اسکندر پس ازاینکه بقشون خود استراحت داد، در۷ روز از کارمانی (کرمان) گذشت. این چندروز را اسکندر و سپاهیانش بعیش و عشرت پرداختند. تختی روی گردونه هشت اسبه زده بودند و اسکندر بر آن قرار گرفته بود. پس ازاین گردونه، ارّابه‌های دیگر، که متعلّق بدرباریان و دوستان اوبود، میآمد. ارّابه‌ها با قالی‌ها وپارچه‌های ارغوانی ورنگهای‌دیگر پوشیده بود، بعضی را با شاخه های درخت زینت داده بودند و، همینکه برگها می پژمرد، شاخه ها را عوض میکردند. دوستان و سرداران اسکندر، که تاج گلهائی‌بسر داشتند، بشرب‌مدام مشغول بودند. در تمامی‌این کبکبه‌نه کلاه‌خودی دیده میشد، نه‌نیزه یاسپری. تمام راه پربود از سربازانی، که بجای اسلحه جام و دوستکانی و فنجان و قدح با خود داشتند و دائماً، چه در حین حرکت و چه وقتی که روی قالی‌ها می‌نشستند، از دوستکانی شراب ریخته برای سلامتی یکدیگر می گساری میکردند. صدای نی، نی‌لبك وبوق درحول وحوش‌این‌سپاه طنین‌انداخته بود وزنهائی، که میرقصیدند، به‌باکانت[۱]ها شباهت داشتند. در موقع حرکتی که چنین بی‌نظم وپراز فسق وفجور بود، بازیهائی نیز میکردند، که‌در آن انواع هرزگی وبدکاری مشاهده میشد. گوئی که خود باکوس این جمعیّت را اداره میکرد. وقتی که او (یعنی اسکندر) واردقصرپادشاهان گدروزی گردید، بقشون خوداستراحت داد وهمان عیش وعشرت‌را ازسر گرفت. روزی، که‌اسکندر مست لایعقل درمجلس رقصی، که محبوب او باگوآس خرج آنرا داده بود، حضور داشت، این خواجه تاج‌گلی را، که جایزه بود، برد و در حال تاج را برسر گذارده وازنمایشگاه (طآطر) گذشته پهلوی‌اسکندر نشست. دراین‌وقت‌مقدونیهادست‌زدند

۱- Bacchante (راهبه باکوس ـ إلـٰه شراب در نزد یونانی‌های قدیم).

و فریاد کنان از اسکندر خواستند، که بوسی باو دهد و اسکندر او را بآغوش کشیده بوسید.

۲ - کنت کورث راجع باین قضیّه چنین گوید (کتاب ۹، بند ۱۰): «اسکندر، که جهانگیریهای خودرا کافی نمیدانست ومیخواست عظمت خود را فوق بزرگی بشر قرار داده ازباکوس تقلید کند، امر کرد دهاتی را، که درسر راه بود، باگل و ریاحین تزیین کردند ودر آستانه‌های خانه‌ها ظروفی پرازشراب گذاردند. بعد ارّابه های بزرگ ساخته وآنرا با پارچه‌های گرانبها تزیین کرده سربازان را در این گردونه‌ها نشاند. درسر این کبکبه، پادشاه ودوستان و درباریان او بودند و تمامی اینها تاج گل برسر داشتند. از یکطرف آنها، صدای نی و ازطرف دیگر نغمات لیر (آلت موسیقی، که شبیه عود است) بلند بود. خود اسکندربادوستانش در گردونه‌ای پر از ظروف طلا حرکت میکرد. کلیه قشون هفت روز تمام در حال مستی پیش میرفت. برای مغلوبین، اینها چه‌طعمه خوبی بودند: اگرآن‌ها قدری جسارت میداشتند، که برفاتحین خود دراین احوال فسق و فجور بتازند، هزار نفر مرد هشیار و جری کافی بود، که ناگهان کار مقدونیها را در میان این عیش وعشرت ودرحال بی‌خبری، که نتیجه مستی شبانه‌روزبود، بسازد، ولی‌چون نام وارزش هرچیز باقبال بسته است، این کار اسکندرهم، که عادتاً شرم‌آوراست، باعث نام او گشت، زیرا مردمان معاصر و قرون بعد باین روش قشون اسکندر در حال‌مستی وبافسق‌وفجور، ازمیان‌مللی که‌هنوز خوب مطیع نشده‌بودند، باحیرت نگریستند وخارجیها این رفتاررا ازاطمینان‌مقدونیها بخوددانستند، وحال آنکه از تهوّر آنها ناشی بود. باوجود این، جلّاد از پی این دبدبه عیش و عشرت روانه بود، زیرا آسپاستْ، که ازآن بالاتر ذکری شد، محکوم باعدام گردید. این قضیّه حقیقتی‌را نمود: نه‌شقاوت مانع ازعیش‌وعشرت است ونه این مانع ازآن».

راجع به‌آسپاستْ مقتضی است ذکرشود، که بقول مورّخ مذکور، این شخص والی کرمان‌بودو، چون درغیاب‌اسکندر اورا متهم کردند، که میخواسته‌شورشی برپاکند، وقتی که باستقبال پادشاه مقدونی‌آمد، او روی خوشی بوی نشان داد،

ولی بعد از تحقیقات، چون او را مقصّر دانست، امر باعدامش کرد.

عزل و نصب ها و آمدن نه آرخ زمانیکه اسکندر در کرمان بود پِه‌سِستاس[1] را درازای خدمتی که به اسکندر درموقع جنگ با مالّیان کرده واورا باسپر خود پوشیده بود، جزو صاحب منصبان کشیك قرار داد. عدّهٔ این صاحب منصبان بقول آرّیان هفت بود: لِئو نّاتوس[2]، هِفس تیون[3]، لی‌زی‌ماك[4]، آریستوبول[5]، پردیکّاس[6]، بطلمیوس[7]، پی‌تون[8]. بعد پِه سِستاس‌را اسکندر والی پارس کرد. در این وقت نه آرخ سواحل اورِس[9] و گِدْروزی و ولایت ماهی‌خوارها[10] را پیمود بسواحل کرمان رسید و با عدّه‌ای از همراهانش نزد اسکندر آمد، تا گزارشات را باو اطّلاع دهد. پس‌از آن او مأمور شد، که سواحل را پیموده تا مصبّ دجله در نزدیکی شوش برود. آرّیان وعده داده، که در کتاب دیگرشرح دریانوردی نه‌آرخ‌را ذکر کند وضمناً گوید: «این‌بحرپیما تاریخ اسکندر را نوشته و، اگر توانستم این کتاب را بآخر برسانم، نوشته‌های او متمّم کتاب من خواهد بود» (کتاب ٦، فصل ٨، بند٣).

پس‌از آن هِفس‌تیون مأمور شد، قسمت اعظم قشون را باچهارپایان ارّابه از کرمان به پارس برد، ولی بواسطه زمستان از لب دریا حرکت کند، تاعلوفه و آذوقه وافر بیابد (همانجا، بند ٣).

دیودور راجع بآمدن نه‌آرْخ نزد اسکندر ومحلّ‌ملاقات چنین گوید: مقارن همین اوان اسکندر در یکی ازشهرهای ساحلی، که سال‌مونْت[11] نام داشت توقف کرد (بعضی تصوّر کرده‌اند، که این محلّ بندرعبّاس کنونی بوده). وقتی که در تآتر نمایش میدادند ومقدونیها درآنجا جمع بودند، ناگاه خبر رسید، سفاینی که اسکندر بانه‌آرْخ برای تحقیقات فرستاده بود، باین جا آمده‌اند. بحرپیمایان

١—Peucestas. ٢—Léonnatus. ٣—Hephestion. ٤—Lysimaque.
٥—Aristobule. ٦—Perdiccas. ٧—Ptolémée. ٨—Python.
٩—Ores. ١٠—Ichtyophages.
١١ـ Salmonte (در بعضی از نسخ سالموس نوشته‌اند).

آمده اسکندر را دیدند و چیزهای غریب راجع باوقیانوس و جزر و مدهای آن بیان کردند (جهت غرابت این جزر و مدها ازاینجا بود، که یونانیها ومقدونیها، جز دریای مغرب، بادریای دیگری آشنا نبودندو، چنانکه معلوم است، جزرومد دریای مغرب خیلی ضعیف است. م.). چیزیکه مخصوصاً جلب توجه مقدونیها را کرده بود، عدهٔ نهنگ‌ها وبزرگی آنها بود. چون گاهی ممکن‌بود، که اینها کشتی‌را واژگون کنند، باعث ترس مقدونیها میشدند، ولی این‌ها درچنین‌مواقع باصدای شیپور وبهم‌زدن اسلحه وفریادهائی، که متحداً مانند یك‌نفر برمیآوردند، باعث وحشت حیوان مزبور می‌شدند و او زیر آب میرفت. پس‌از اینکه اسکندر تمام حکایات ملاحان و دریانوردان را شنید، امر کرد سفاین او تا فرات برانند و خود روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۰۵-۱۰۷).

از نوشته های مورخینی که روایاتشان ذکرشد، این نتیجه حاصل میشود، که سواحل‌دریای‌عمان از پتاله تا کرمان بسه‌قسمت تقسیم‌می‌شد: ولایت‌آرابیت‌ها، ولایت اوریت‌ها، صفحه ممتد ماهی‌خوارها. این مردم را حبشی‌های ماهی‌خوار نیز نامیده اند. سترابون هم مردمان این سواحل را بهمین ترتیب ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۱ - ۲) و گوید، که بالای ماهی‌خوارها مملکت گدروزیا است. بنابراین گدروزیا با بلوچستان کنونی انطباق می‌یابد.

اسکندر درپاسارگاد پس‌از آن اسکندر از کرمان با قشون سبك اسلحه و چند نفر تیرانداز بطرف پاسارگاد رفت و، چون بسرحد پارس رسید فرازا اُرت[1] والی آنرا ندید. در موقع بودن اسکندر در هند این والی درگذشته و اُرکسی‌نس[2] قائم‌مقام او گشته بود، تا اسکندر پس‌ازمراجعت در پاسارگاد یکنفر والی معین کند. در این اوان آتروپات والی ماد وارد شد. او یکنفر مادی را، که باریاکس[3] نام داشت و تیار راست برسر گذارده خود را شاه ماد وپارس میخواند، اسیر کرده باتمام همدستانش آورده بود. اسکندر امر کرد آنهارا بازجر بکشند. آریان گوید (کتاب۶، فصل ۸، بند۴): چیزیکه اسکندر

1 - Phrazaor'e. 2 - Orxinès. 3 - Bariax.

را پس از مراجعت در پاسارگاد مغموم داشت ، نبش قبر کوروش بود .

این مورّخ مقبره شاه مذکور را چنین توصیف کرده : این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است و آنرا ازهر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها وچمن‌های پُرپشت احاطه داشت . بنا روی پایه‌ای ازسنگهای بزرگ قرارگرفته و بطاقی منتهی میشود ، که مدخلش خیلی کوچك است . نعش کوروش را درتابوتی از زر گذارده وتابوت را روی میزی ، که پایه‌هایش نیز از زر بود ، قرارداده آنرا باپارچه نفیس بابلی وقالیهای ارغوانی وردای سلطنتی ولباسهای مادی وجامه‌های رنگارنگ ازرنگ یاقوت زرد وغیره وباطوقها وقمه‌ها ویاره‌ها وزینت‌هائی اززر وسنگهای گرانبها پوشیده بودند . پلّه های درونی باطاق کوچکی ، که متعلّق به مُغ‌ها بود هدایت میکرد . خانواده این مُغها از زمان فوت کوروش پاسبان نعش بودند واین امتیاز بآنها اختصاص داشت . شاه همه روزه یك گوسفند ومقداری آرد وشراب باینها میداد و در هرماه یك اسب روی قبر قربان میکردند .

دراینجا کتیبه‌ای بخط پارسی نوشته بودند، که مضمون آن چنین بود: «ای مَرد فانی ، من کوروش پسر کبوجیه هستم . من دولت پارس (آریان نوشته امپراطوری) را بنا کردم وحکمران آسیا بودم . باین مقبره من رشک مبر » .

اسکندر از حسّ کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند و یافت ، که تمامی اشیاء را جزمیز و تابوت دزدیده‌اند : معلوم گشت، که دزد میخواسته جسد کوروش راهم بدزدد و باین مقصود تابوت را شکسته ، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد وانداخته و رفته است . آریستوبول مأمور شد ، کـه باقی مانده اسکلتان را جمع کرده در تابوت بگذارد و آنرا مرمّت کرده پارچه هائی روی آن بکشد ، بعد درِ مقبره را با دیواری سدّ کند و مهر اسکندر را بر آن بزنند . اسکندر امر کرد مُغهائی ، که محافظت مقبره را بعهده داشتند ، توقیف شوند ، تامعلوم گردد، که کی مرتکب چنین جنایتی شده . چون باوجود زجرها معلوم نشد ، که جانی کی بوده ، اینها را رها کردند (کتاب ۶ ، فصل ۸ ، بند ٤) .

روایت پلوتارك مورخ مذکور گوید، وقتی که اسکندر بپارس برگشت، اوّل کاری که کرد، این بود که خواست مانند شاهان پارسی رفتار کند. یکی ازاین عادات چنین بود، که هرزمان شاه ازسفری برمیگشت بهرکدام اززنان یك سکه طلا میداد. بواسطه این عادت عدّه‌ای ازشاهان به‌پارس نمیرفتند، مثلاً اُخس بواسطه خسّت زیاد خود را از پارس دور میداشت و هیچگاه بدان مملکت نرفت. وقتی که اسکندر دید مقبره کوروش را باز کرده و اسباب آنرا برده‌اند، مرتکب را کشت، و حال آنکه او در شهر پلاّ [1] شخص مهمّی بود و پولی‌ماخوس [2] نام داشت. بعد، پس‌از اینکه کتیبه مقبره را خواند، گفت بالای کتیبه این ترجمه یونانی را بنویسند: «ای مرد، هرکه باشی وازهرجا که‌بیائی- زیرا میدانم که خواهی آمد- من کوروشم، که برای پارسیها این دولت وسیع را بنا کرده‌ام. پس باین زمین کمی، که تن مرا میپوشد رشك مبر». این کلمات دراسکندر اثرغریبی کرد، زیرا بخاطر اوآورد، که عظمت انسان چقدرمشکوك و ناپایدار است (اسکندر، بند ۹۰).

روایت کَنْتْ کورْث نوشته های این مورّخ راجع بزمان بودن اسکندردر پاسار گاد تفاوتهائی با گفته‌های آرّیان وپلوتارك‌دارد. او گوید (کتاب ۱۰، بند۱): «پس‌ازآن اسکندر وارد پاسار گادشد. دراینجا اورسی‌نس، که از حیث نژاد و تموّل در میان پارسیها نامی بود، حکومت داشت. او نژاد خود را به کوروش شاه پارسیها میرسانید و از اجدادش خزانه‌های زیاد باو رسیده و خودش هم درمدّت حکومت طولانی ثروت زیادجمع کرده بود. اورسی‌نس باستقبال اسکندر رفت وهمه نوع هدایا برای‌اسکندرو دوستان او برد. هدایا عبارت بود: از چندین اسب ارّابه و ارّابه هائی، که با طلا ونقره‌آراسته بودند، ازاثاثیه گرانبها و جواهرات کمیاب و گلدانهای‌بسیاری از زر و زین والبسه ارغوانی وچهارهزار تالان نقره مسکوك [3]. با وجود این بذل

۱ - Pella (شهری بود درمقدونیه).

۲ - Polymachus.

۳ - تقریباً ۲۲ میلیون فرنگ طلا.

و بخشش ها، خارجی مزبور کشته شد، توضیح آنکه او بتمام دوستان اسکندر هدایائی، بیش از آنچه متوقع بودند، داد، ولی به باگوآس خواجه، که شرف خودرا به اسکندر فروخته بود، چیزی نداد. بوالی گفتند، که این خواجه نزد اسکندر خیلی عزیز و گرامی است. او درجواب گفت «من میخواهم نزد دوستان اسکندر مقرّب شوم، نه پیش زنان غیرعقدی او وعادت پارسیها براین نیست، مردانی را، که عمل شنیع درردیف زنان در میآورد، مرد بدانند». چون باگوآس این بشنید، قدرت خودرا، که نتیجه فساد اخلاق و بی‌شرفی بود، برضدّ این مردنامی بی‌گناه بکار برد. با این مقصود اشخاص پست و حقیر این مملکت را تحریك کرد، که منتظر موقع شده تقصیراتی بی‌اساس و کذب باو وارد آرند و، هر زمان درخلوت اسکندر را میدید، گوش اورا از اتّهامات وسخنان دروغ پر میکردو، برای اینکه اسکندر حرف‌های او را باور بدارد، علّت اصلی را از او پنهان میداشت. براثر این کارها اسکندر، اگرچه از اورسی‌نِس ظنین نشد، ولی از احترام خود نسبت باو کاست. تحقیقات راجع به اورسی‌نِس درخفا شروع شده بود وباگوآس تمام قدرت خود را برضدّ او بکار میبرد، حتّی زمانیکه او در آغوش اسکندر میرفت ومیدید، که آتش شهوت اوشعله کشیده، از موقع استفاده کرده اورسی‌نِس را از حیث رشوه خواری و اینکه درصدد یاغیگری است، مقصّر قرار میداد، اما والی از هیچ جا خبر نداشت و نمیدانست، چه خطری او را تهدید میکند. افترا و تهمت بالاخره کارخودرا کرد وحکم قضا وقدر، که ازآن گریزی نیست، موقعی برای افنای او بدست داد. اسکندر اتّفاقاً امر کرده بود، مقبره کوروش را بگشایند، تااحتراماتی برای بقایای شاه مزبور مجری دارد. اوتصوّرمیکرد، که این مقبره پر است ازطلا ونقره، زیرا پارسیها آشکارا چنین میگفتند، ولی وقتی که درب مقبره را گشودند، بجز سپری که پوسیده بود و دو کمان سکائی و یك قمه چیزی درآن نیافتند. اسکندر از اینکه پادشاهی، آنهمه گنج وثروت داشت و قبرش مانند قبر یکنفر عامی است، غرق درحیرت گشت ودرحال ردائی، که بدوش داشت کنده روی تختی، که جسد کوروش برآن قرار گرفته بود، کشید و تاجی

از زر روی تخت گذارد. دراین وقت پهلوی اسکندر باگوآس خواجه ایستاده بود و او روی به اسکندر کرده چنین گفت: «چه جای حیرت است، که مقابر شاهان خالی است، وقتی که خانه وُلات گنجایش طلا ونقره‌ای» که ازمقابر بیرون آورده اند، ندارد. من هیچگاه این مقبره را ندیده بودم، ولی شنیده‌ام، که به داریوش گفتند، سه هزار تالان با کوروش در این جا مدفون است. این است سرچشمه سخاوت‌ها. چیزی را، که اورسی‌نس نمیتوانست نگاهدارد» بتو داد، تاعنایت تورا ببهای آن بخرد». سخنان خواجه غضب اسکندر را تحریك کرد و درهمین وقت سخن‌چینانی، که قبلاً تدارك شده بودند، گفته های باگوآس را تأیید وخواجه مزبور باآنها اسکندر را احاطه کرد وتاتوانستند نسبت‌های دروغ بوالی دادند. درنتیجه اورسی‌نس، قبل از اینکه بداند اورا مقصّر میدانند، در غل وزنجیر شد. بعد اورا زجر کردند وخشم خواجه بحدّی بود، که از زجر او آتش کینه‌اش فرو ننشست و» پیش‌ازاینکه اوری‌نس جان تسلیم کند، دست بر وی بلند کرد. در این وقت والی باو گفت: «من شنیده بودم، که وقتی زنان درآسیا سلطنت میکردند، ولی این‌تازگی‌دارد، که میبینم‌خواجه‌هادرآن‌سلطنت میکنند». چنین‌بود مرگ نامی‌ترین‌پارسی، بی‌اینکه تقصیری‌داشته‌باشدوآنهم پس از آنکه در باره اسکندر سخاوت فوق العاده نشان داده بود. در همین اوان فرِدات را کشتند، بظنّ اینکه داعیه سلطنت دارد. اسکندر در این اوان زود حکم‌زجر وقتل میداد، چنانکه زودهم سخنان دوبهم‌زنان را باورمیکرد. جهت این است، که اقبال ماهیّت اشخاص را تغییر میدهد و نادر است، که مابتوانیم از اثرات‌اقبال‌مصون باشیم. اسکندر همان‌پادشاهی بود، که چند سال‌قبل نمیتوانست حکم قتل آلِکساندرِ لن‌سِستْ را، که بشهادت دو شاهد محکوم گشته بود، بدهد. همان کس بود، که اجازه داد محکومین پُست را مبرّی دانند، و حال آنکه شخصاً از آنها تنفّر داشت، زیرا میدید، که دیگران آنها را بریءُ میدانند. همان آدمی‌بود، که مغلوبین را بمقام سابقشان ابقا میکرد، ولی حالا همین شخص بقدری‌تنزل یافته بود، که بهوا وهوس خواجه بی‌شرفی بکسانی سلطنت میدادو

کسانیرا از زندگانی محروم میداشت ». چنین است روایات سه گانه و اختلاف کلّی بین آنها در کیفیّات دیده‌میشود. دیودور دراین قضیّه ساکت است. سترابون نوشته: « واضح بود، که این کار دزدان بود، نه والی » (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۷).

ورود اسکندر بتخت جمشید

آریّان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۶): اسکندر به پرس پولیس، که وقتی آن‌را آتش‌زده بود، بر گشت. این کار اسکندر یك زیاده‌روی بود، که بعدها باعث پشیمانی اوشد ومورّخش آنرا نپسندید. اُرْکسی‌نِس جانشین فرازا اُرت، که امور ایالتی‌را اداره‌میکرد ازجهت چند جنایت - ازقبیل غارت معابد ومقابر و کشتن چندنفر پارسی بناحق-مقصّر گشت و اورابدار آویختند (این گفته آریّان‌روایت کنت کورث را تأیید می‌کند، زیرا اُرْکسی‌نِس مورّخ مذکور همان اُرْسی‌نِس کنت کورث استِ و او والی موقتی پارس بود. از روایت آریّان معلوم است، که قتل والی زمانی روی داده، که اسکندر از پاسارگاد به‌تخت جمشید رفته بود. اما اینکه‌آریّان این قضیّه را مجمل ذکر کرده، جهتش معلوم‌است: کلیّةً منابع این‌مورّخ نوشته‌های‌بطلمیوس و آریستوبول میباشد و روشن است، که آنها نمیتوانستند شرح قضیّه و دخالت باگوآس خواجه‌رادراین امربنویسند، زیرا ازاشخاص رسمی وخاصّان اسکندر بودند). بعدآرّیان گوید (همانجا) پِه‌سِتاس سوماتوفیلاکس[1]، که شجاعتش در مواردی بسیار بآزمایش رسیده و مخصوصاً در جنگ اسکندر با مالّیان ستاره‌اش درخشیده بود، والی پارسیها گردید. او مورد محبّت پارسیها شد، زیرا احوالی داشت، که با اخلاق آنان موافقت میکرد. درمیان مقدونیها او یگانه کسی بود، که لباس مادی پوشید و زبان پارسی آموخت و موافق عادات پارسی رفتار کرد. ازاین‌جهت اودرنظر اسکندر گرامی‌ترگشت وپارسی‌هامشعوف گشتند، ازاینکه اسکندر عادات آنها را بعادات وطن خود ترجیح میداد.

---

۱ - Peucestas Somatophylax.

نقشه های اسکندر

آریان نوشته (کتاب ۷، فصل۱، بند ۱) : زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود ، میل کرد ، که بخلیج پارس و مصب فرات و دجله رفته این جاها را بشناسد ، چنانکه مصب سند و نیز دریای بزرگ (دریای عمان) را شناخت . بعضی گفته‌اند، که اومیخواست قسمت بزرگ سواحل عربستان وحبشه ولیبیا و نومیدی (آلژری کنونی) و کوه اطلس را پیموده وبطرف ستونهای هرقل (جبل طارق) رفته ، پس از مطیع کردن قرطاجنه و تمام افریقا ، بدریای مغرب بر گردد . اومیگفت ، که پس ازاین کارها ، باو بیش ازشاهان پارس وماد خواهد برازید ، خودرا پادشاه بزرگ بخواند . آنها خودشان را شاه آسیا میخواندند ، وحال آنکه یکقسمت ازهزار قسمت آسیارا نداشتند (این عقیده برخلاف حقیقت است . شاهان پارس خودشان را در کتیبه‌ها شاه آسیا ننویسانده‌اند ، درهمه‌جا عبارت کتیبه‌ها «شاه این زمین پهناور است» ودیگراینکه ازآسیای آنروز تقریباً همانقدر معلوم بود ، که‌داشتند. اسکندر هم ازسیحون گذشت ، ولی زود بر گشت و در هند نیز ، چنانکه دیدیم ، از پنجاب نگذشت . بنابراین درزمان اسکندر از کجا معلوم گردید ، که متصرفات شاهان هخامنشی یامادی هزار یك آسیا بوده ؟ این روایت را در قرون بعد ساخته‌اند . بهترین دلیل این نظر آن که سترابون ، جغرافیادان معروف عالم قدیم ، که سه قرن بعداز هخامنشی‌ها میزیست ، چین را جزو هند میدانست . درصورتیکه اطلاعات علمای آن زمان راجع بچین ، یعنی این مملکت پهناور ، چنین بود ، تکلیف سایر قطعات آسیا از حیث شناسائی معلوم است و ، اگر خود آریان هم وسعت آسیا را میدانست ، متصرفات ایران هخامنشی را هزار یك آن بحساب نمی آورد ، زیرا اکنون مسلّم است ، که دولت هخامنشی تقریباً تمام آسیای معلوم آن زمان را داشته و این وسعت کمتر از نصف اروپا و عشر آسیای معلوم کنونی نبوده . م .) . برخی گفته‌اند ، که اسکندر میخواست بدریای سیاه و پالوس م اوتید[1] (دریای آزوو کنونی) رفته به سکائیه لشکر بکشد ، حتی عده‌ای اطمینان میدهند ، که او

1 - palus - Méotide.

میخواست به سی سیل و بدماغه یاپیژ[1] برود ، زیرا نام بزرگ رومیها او را جلب میکرد. بعد مورّخ مزبور گوید: «من نمیتوانم درباب صحّت این گفته‌ها اطمینانی دهم. همینقدر تصدیق دارم، که اسکندر چیزی درنظر نمیگرفت، که بزرگ و فوق‌العاده نباشد. او، اگرهم اروپارا بآسیاضمیمه میکرد وحتّی تاجزایر بریطانیائی میراند، راحت نمی‌نشست. اومیخواست ازحدود عالم معلوم بگذرد و، اگر دیگر دشمنی نمییافت، آنرا در دل خود ایجاد میکرد».

خود کشی کالانوس ازقرار نوشته‌های آرّیان خود کشی این حکیم هندی، زمانیکه اسکندر درتخت‌جمشید بود، روی‌داده. بالاتر گفته شد، که اسکندر بااصرار زیاد حکیم مزبور را راضی کرد، جزو ملتزمین او گردد و او را بایران آورد. آرّیان گوید، که او در پارس ناخوش شد و، چون نمیخواست قواعد پرهیز را رعایت کند، از اسکندر خواست مانع نشود، که او باستقبال مرگ رود، پیش از آنکه سوانحی او را بترك عادات اوّلیّه مجبور دارد (ستْرابون‌نوشته: ماندانیس «بزرگترین حکیم هندی» به اُنِس کریت گفت، که ناخوشی بدن‌را حکمای‌هند بسیارشرم‌آور میدانند و، همینکه‌آنرا حسّ کردند، درآتشی خودشان‌را میسوزند ــ کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ٦٥). باری‌بقول آرّیان اسکندر دربادی امر راضی نمیشد، خواهش حکیم مزبور را اجابت کند، ولی‌بعد چون دید، که کالانوس مصرّومبرم است، ازترس اینکه مبادا او طور دیگرخودرا بکشد، بالاخره خواهش حکیم هندی‌را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که اوخودرا بسوزد. بطلمیوس مأمورشد، که برای هندی خرمنی ازهیزم تهیه کندواسکندر کبکبه‌ای برای‌این کارترتیب داد. آرّیان آنرا چنین توصیف کرده: اسبی‌ازایلخی اسکندر آوردند، که کالانوس برآن‌نشیند، ولی او ازشدّت ضعف نتوانست این کار کند وآنرا به‌لی‌زی‌ماخوس، که یکی ازمریدانش، بود داد (این اسب از جنس اسبان‌نیسا بود). بعد او را بتخت‌روانی نشاندند واین اشیاء را با او حرکت‌دادند: عطریاتی برای پاشیدن بشعله‌های آتش، یك دست لباس ارغوانی، جامهائی اززر

۱ ـ lapigiun (دماغه شبه جزیره ایطالیا، که جزو قسمت کالابری است).

وسیم وقالیهائی گرانبها . این کبکبه را دسته‌جاتی ازپیاده وسوار مشایعت کردند. اشیاء را برده بودند، که درآتش افکنند ، ولی کالانوس آنها را با قالی‌ها در میان نظار تقسیم کرد . بعد او با طمأنینه و وقار بطرف خرمن هیزم رفت و در حضور تمامی‌سپاه ببالای‌آن برآمد. پس‌ازآن هیزم را آتش‌زدند وباوجوداینکه شعله‌ها اورا ازهرطرف احاطه کرد،حکیم هندی، همچنان که خوابیده‌بود، حرکتی‌نکرد.

یه‌آرخ نوشته : وقتی که خرمن هیزم‌را آتش زدند ، بامر اسکندر شیپورها را دمیدند وازتمامی سپاه نعره جنگی برآمد وحتّی فیلها ناله برآوردند، گوئی که اینها هم کالانوس را میستودند.

آرّیان افزوده : « چنین است کیفیّاتی، که مورّخین معتبر راجع به کالانوس نوشته‌اند واین قضیّه نشان میدهد، که،چون انسان تصمیمی راسخ و محکم گرفت، روح او ازحیث برتری وقوّت بچه پایه تواند رسید » (کتاب ۷ ، فصل۱، بند۳).

روایات دیگر

دیودور گویدِ(کتاب۱۷،بند۱۰۷): مقارن این‌زمان فیلسوف هندی، که کالانوس نام داشت ونزداسکندر محترم بود ، بطور عجیبی بزندگانی خود خاتمه داد . این شخص ، که در مدّت ۷۳ سال هیچگاه ناخوش نشده بود ، خواست بمیرد ، زیرا تصوّر میکرد ، بقدری که انسان می‌تواند سعادت‌مند باشد « پیمانه سعادتش پرشده . براثر مرضی ، که همه روزه در تزاید بود ، او از اسکندر خواست ، آتشی آماده سازند ، تا درآن رفته بازندگانی‌وداع کند . در ابتداء اسکندر سعی کرد ، او را از این خیال باز دارد و ، چون مؤثر واقع‌نشد، بالاخره هیزمی خرمن کردند و، پس‌ازاینکه‌آنرا آتش زدند، کالانوس داخل آتش شده بسوخت . دراین‌موقع مقدونی‌های زیاد جمع شده‌بودند، که‌این کار غریب را تماشا کنند و، پس‌ازاینکه کالانوس معدوم گشت، بعضی اورا دیوانه دانستند ، برخی گفتند، که برای خودنمائی این کار کرد و عدّه‌ای از قوّت روح او وحقیرشمردن مرگ درحیرت شدند (باید درنظرداشت ، که این‌شخص برهمن بوده و برهمن های آن زمان هم بجاویدان بودن روح معتقد بودند) . پلوتارك راجع باین‌قضیّه چنین نوشته (اسکندر ، بند ۹۱) : چون کالانوس ازچندی قبل

به قولنج‌های شدید مبتلا بود، خواست آتشی روشن کنند و، وقتی که خرمن هیزم حاضر شد، سواره بطرف آن رفت و، پس‌از آنکه نماز گذارد وقربانی کرد ویك دسته از موهای خود برید، با مقدونی‌هائی که حضور داشتند، وداع کرده گفت این روز را با پادشاه خودتان خوش باشید، خوب بخورید وزیاد بیاشامید. بزودی مرا در بابل خواهید دید. پس از آن بالا رفته روی خرمن هیزم خوابید وصورت خودرا بادستهایش پوشید. وقتی‌که شعله نزدیك شد، وضع خودرا تغییر نداد وقربانیش را موافق آداب حکمای هندی بآخر رسانید. یك هندی دیگر، که ملتزم قیصر بود (باید مقصود یولیوس سزار باشد) خود را در آتش بسوخت وقبراو هنوز هم معروف بقبر هندی است. اسکندر پس‌از مراجعت ازاین‌قربانی غریب درباریان و سرداران خود را بشام دعوت کرده گفت هر کس بیش از همه شراب بیاشامد، جایزه خواهد گرفت. پروماخوس[1] نامی‌جایزه‌را برد، زیرا چهار پیمانه شراب خورد و یك تالان گرفت (۲۴۰۰۰ ریال)، ولی سه روز بعد مرد. ازمدعوّین چهل ویکنفر دیگر قربانی این زیاده روی‌گشتند، زیرا درحین‌مستی دوچار سرمائی شدید شدند.

مبحث سوم ـ اسکندر در شوش (۳۲۵ ق. م)

جلوگیری از خودسری وُلات

اسکندر آتروپات را بایالت سابقش ابقاء داشته بطرف شوش حرکت‌کرد. از قضایای این زمان باید گفت مجازاتهائی‌بود، که‌اسکندر به وُلات خود درایالات داد، توضیح آنکه وُلات اسکندر، پس‌ازحرکت او بطرف هند، امیدوار شدند، که این سفرجنگی‌بطول خواهد انجامید و او از دست این همه ملل بسلامت جان سالم بدر نخواهد برد. این بود، که خودسر گشته مرتکب تعدّیات و ظلمها وشقاوتهای زیاد گردیدند. از مردم پولهای زیاد گرفتند. زنان و دختران را بی‌ناموس‌کردند. بغارت معابد ومقابر پرداختند. بعد، وقتی‌که خبرحرکت‌اسکندر را ازراه مکران وبلوچستان

---

1 - Promachus.

شنیدند ، بکلّی جری شدند ، زیرا یقین داشتند که او باتمام قشونش در ریگ‌های روان این صفحات مدفون خواهد گشت. این امیدواری وُلات بمرگ اسکندر باعث شد ، که او مجازاتهای شدید باین نوع وُلات داد. آرّیان فقط دو مورد را ذکر کرده وگوید ، که اسکندر آبولیت[1] و اُکساتر[2] پسر اورا از جهت اختلاس نابود کرد (کتاب ۷ ، فصل ۲ ، بند ۱).

روایات دیگر

۱ - پلوتارک گوید (اسکندر ، بند ۸۹) : سفر جنگی اسکندر بهند علیا (یعنی هند کوهستانی) ومحاصره شهر مالّیان وتلفات زیادی ، که در قشون او در مملکت اوریت‌ها روی داد ، باعث امیدواری مردمانی گردید ، که تازه مطیع شده بودند و وُلات این مملکت را بی‌وفا وگستاخ وخسیس گردانید. شورش طلبی وحب اوضاع تازه برافکاراستیلا یافت. اُلمپیاس[3] (مادر اسکندر) و کلِ اُپاتر[4] باهم برضدّ آن تی‌پاتر نایب‌السّلطنه مقدونیّه متّحد گشته ممالك اروپائی را بین خودشان تقسیم کردند. اوّلی اِپیر[5] و دوّمی مقدونیه را برداشت. وقتی که این خبر به اسکندر رسید ، گفت مادرم مآل بین بوده ، زیرا مقدونیها هرگز راضی نمیشدند ، که زنی برآنها حکومت کند. این وقایع باعث شد ، که او نِه‌آرخ را بدریا فرستاد و خودش بجنگ در ایالات دریائی پرداخت (معلوم نیست کدام ایالات دریائی). اوخود بشخصه بفرونشاندن شورش ایالات علیا (بازمعلوم نیست که مقصود کدام ایالات است) اشتغال ورزید وبادست خود اُکسیارت بسر آبولیت را با زوبینی کشت. پدر او آذوقه ای برای قشون اسکندر تهیه نکرد و بجای آن سه هزار تالان نقره (۷۲ میلیون ریال) باوداد. اسکندر امر کرد ، این پول را جلو اسبان گذارند و بعد رو به آبولیت کرده گفت ، این آذوقه ، که تو جمع کرده‌ای ، بچه درد میخورد ؟ این بگفت وفرمود اورا در زنجیر کردند.

---

۱ - Abulitès. ۲ - Oxatre. ۳ - Olympias. ٤ - Cléopâtre.
۵ - Epire.

۲ ـ روایت کنت کورث چنین است (کتاب ۱۰ ، بند ۱ ـ ۲) : تقریباً مقارن این زمان نامه‌هائی به‌اسکندر راجع باغتشاشهائی دراروپا و آسیا رسید. زوپی‌ریون[۱] والی تراکیّه یك سفرجنگی بقصدِ گِت[۲] ها کرد و بواسطه رعدوبرق و بعدطوفانی ، که براثر آن برخاست ، باتمام قشونش نابود گردید. این واقعه باعث شد ، که سِه‌تِس[۳] هموطنان خود را موسوم به اُدْریس[۴] ها بشورش اغوا کرد و بااین وضع تراکیّه ازتصرّف مقدونیها تقریباً خارج شد (ژوستن گوید ، که زوپی‌ریون بمملکت سکائی قشون کشید وبا سی‌هزار نفرمعدوم گشت . م.). دریونان هم اغتشاشهائی تهیه میشد. برای‌فهم مطلب بایدبخاطر آورد ، که بعض وُلات اسکندر ، هنگامی که او درهند بود ، قشونی برای خود ازسپاهیان اجیر تشکیل کرده وبجان مردم افتاده ازتعدّیات گوناگون خودداری نداشتند. وقتی‌که اسکندر ازهند برگشت ودرصدد تنبیه این وُلات برآمد ، بعض آنها بحمایت سربازان اجیر خود متوسل شدند ، تا ازمجازات خلاصی یابند و برخی پول وافر از خزانه محلّ برداشته فرار کردند. ازجمله هارپالوس بود ، که بالاتر ذکری ازاو شد. درزمان‌فیلیپ این مقدونی ازجهت طرفداری ازاسکندر تبعید وبنابراین ازدوستان صمیمی‌اسکندر بشمارمیرفت. اسکندر برای پاداش این‌صمیمیّت ، بعد ازفوت مازِه ، هارپالوس‌را بایالت بابل‌منصوب داشت. سپس ، چون این‌شخص ازعنایات اسکندر نسبت‌بخود مطمئن بود ، بسیار تعدّی کرد و شش هزار نفر سپاهی اجیر ترتیب داد و بعد که شنید ، اسکندر ازهند برگشته ، پنجهزار تالان از خزانه بابل برداشت و با سپاه خود فرار کرده باروپا رفت ، بااین نیّت که باآتنی‌ها همدست شده براسکندر قیام کند ، زیرا آگاه بود ، که آتنی‌هاباطناً نسبت‌بمقدونی‌ها کینه میورزیدندودیگر تصوّر میکرد و بسپاهیان خودنیزمیگفت ، که آتنی‌های بی‌احتیاط وسبك مغزرا بواسطه چند نفر آدم طمّاع ورشوه خوار میتوان بطرف خودآورد. بااین‌مقصود او با سی کشتی بدماغه شبه جزیره آتّیك درآمد ، که ازآنجا ببندر آتن برود.

---

۱ - Zopyrion.

۲ - Gètes. (درحوالی رود دانوب میزیستند).

۳ - Seuthès. ٤ - Odryses.

اسکندر، همینکه این خبر بشنید، دستور داد سفاینی آماده سازند، تا هارپالوس و آتنی‌ها را تنبیه کنند، دراین‌وقت خبر رسید، که هارپالوس به‌آتن درآمده و باپول معاریف آن شهررا خریده. سپس بزودی مردم آتن جمع شده خواستند، که او از شهرشان بیرون رود. در این حال او بسپاهیان یونانی پناه برد و آنها او را توقیف کرده بصوابدید شخصی موسوم به تمبرون[1] کشتند. این خبر اسکندر را مشعوف داشت و او ازقصد رفتن به اروپا منصرف گشت. پس‌ازآن اسکندر امر کرد ازیونانی‌ها، آنهائی که بحکم‌شهرهای یونانی ازآن‌مملکت نفی شده بودند، باستثنای کسانی که قاتلند، بیونان برگردند واموال آنها را یونانی‌ها پس دهند. شهرهای‌یونانی، چون چاره نداشتند، ازاین‌حکم، باوجوداینکه برخلاف‌قوانین آنهابود، تمکین کردند، ولی‌شهر آتن حاضر نشد حکم مذکوررا مجری‌دارد، زیرا آنرا برخلاف آزادی خود دانست.

۳ ــ نوشته‌های دیودور راجع بقضیّهٔ هارپالوس درهمان زمینه میباشد وبعلاوه بعض اطّلاعات را متضمّن است، که ذکر میشود. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۸): هارپالوس را اسکندر برای حفاظت خزانهٔ خود و وصول مالیاتها دربابل گذاشت. بعد، همینکه اوبهند رفت، هارپالوس پنداشت، که‌آقایش‌دیگر برنخواهد گشت. بنابراین خودرا والی‌قسمت بزرگی ازاین صفحه‌دانسته بعیش وعشرت مشغول گردید، بناموس زنان پارسی دست تعدّی درازکرد واعمال شنیعه بسیار از او سرزد. لهو ولعب و خوش گذرانی او چنان بود، که از دریای احمر ماهی میخواست و از آتن زنی بد عمل را، که پی‌تونیك[2] نام داشت، نزد خود طلبیده باو هدایای زیاد داد. پس از فوتش تشییع جنازه مطنطنی مرتّب کرد و مقبره با شکوهی برای او در آتّیك بساخت. چون میخواست برای روز های ادبار پناهگاهی داشته باشد، نسبت‌بمردم آتن نیکی‌ها میکرد. پس‌ازمراجعت اسکندر ازهند، چون‌هارپالوس‌شنید، که بعض وُلات‌ازجهت‌تقصیرات‌خودمجازات شده اند، پنجهزار تالان برداشته و ده هزار نفر سپاهی اجیر گرفته بطرف آتّیك رفت، ولی چون کسی باو نگروید، قشون خود را در دماغهٔ تِنار[3] در لاکونی[4]

1 - Thimbrun. 2 - Pythonice. 3 - Thénare. 4 - Laconie.

گذاشته با قسمتی ازذخایر خویش بآتن رفت. دراین وقت آن‌تی‌پاتر و اُلمپیاس ازآتنی‌ها خواستند، که اورا پس دهند و، باوجوداینکه اوپول زیادی برای‌جلب آتنی‌ها خرج کرد، بالاخره مجبور گردید گریخته‌خودرا به تِنار برساند. بعد، از این‌جا به کْرِت[1] رفته در آنجا بدست یکی از دوستانش، که تَمبرون نام داشت کشته شد. آتنی‌ها راجع بپولهائیکه او درآتن خرج کرده‌بود، تحقیقاتی کردند ودرنتیجه دِموستن وبعض ناطقین دیگر محکوم گشتند، باینکه رشوه گرفته‌اند.

زواج مقدونیها با زنان پارسی

زمانیکه اسکندر درشوش بود، بقول آرّیان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۲): بَرسین[2] دختر داریوش را گرفت (بعض مورّخین، چنانکه بیاید، اسم این شاهزاده خانم‌را اِستاتیرا[3] نوشته‌اند. م.) وبرای هِفس‌تیون، سردار محبوب خود، دختر بزرگتر داریوش‌را، که‌درْیْ‌په‌تیس[4] نام‌داشت، تزویج کرد. بعداو، چنانکه آریستوبول گوید، پُروشات[5] کوچکترین دختر اُخس (اردشیر سوّم) را بحباله نکاح درآورد. بنابراین اسکندر سه زن ایرانی‌داشت؛ زیراچنانکه درجای‌خود ذکر شد، رُکسانه دختر اُکسیارتِس را قبل ازسفر جنگی بهند گرفته بود (شاید همین دخترا درداستانهای‌ماروشنك نامیده ودختر دارا دانسته‌اند). آرّیان گوید (همانجا): هم دراین اوان سرداران اسکندر زنان‌ایرانی گرفتند: کْراتِروس، دختر اُکسیارت‌برادر داریوش‌را، که آماسْترین[6] نام داشت ازدواج کرد (اسم برادر داریوش اُکزاتْر بوده و تصوّر میرود، که تصحیف کرده‌اند. آماسترین هم‌باید آماستریس باشد. م.). پردیکّاس دختر آتروپات‌والی مادرا گرفت‌و بطلمیوس‌سوماتوفیلاکس، ارته کاما[7] دختر ارته‌باذ را. آرتونیس[9]، دختر دیگراورا، به اِومِنس[8] منشی‌اسکندر دادند، نه آرخ دختر مِنْتور[10] رااززن‌او برسین‌نام بحباله‌نکاح‌آورد و سِلکوس دختر سپی‌تامِن سردار باختری‌را. سرداران و صاحبمنصبان دیگرمقدونی هشتاد نفرزن پارسی ومادی از

---

۱ - Crète. ۲ - Barsine. ۳ - Statira. ٤ - Drypétis.
٥ - Parysates. ٦ - Amastrine. ۷ - Artacama. ۸ - Euménes.
۹ - Artonis. ۱۰ - Mentor.

خانواده‌های درجه اوّل گرفتند و جشنهای عروسی موافق عادات پارسی صورت یافت. پس از ضیافتی دامادها در جاهائی موافق درجات خود ایستادند و زن هر کس را نزد آن کس بردند. هریك از دامادها تقلید از اسکندر کرده دست عروس را گرفته بوسید. آرّیان گوید، که برای تمام این عروسیها یك تشریفات و یك ضیافت بعمل آمد و اسکندر علانیه علاقه مندیش را بسرداران و صاحب منصبان خود نشان داد. بعد از تشریفات هر کدام از داماد ها عروس خود را برد. اسکندر بعروسها جهیز و بمقدونی هائی، که زن ایرانی گرفته بودند، هدایائی داد. موافق ثبت دفتر عدهٔ این نوع مقدونی ها بده هزار نفر میرسید. بعد اسکندر خواست، که قروض سربازان خودرا بدهد و با این مقصود از آنها صورت خواست. در ابتداء سربازان از دادن صورت بیم ناك بودند، زیرا پنداشتند، که «چون بیش از اندازه خرج کرده‌اند، مورد موآخذه واقع خواهند شد. چون اسکندر اینُ بشنید، گفت: «پادشاه نباید قولی را، که به تبعه‌اش داده، نقض کند. سربازان من بقول من اطمینان داشته باشند». بعد امر کرد، میزهائی گذارده و مسکوکات طلارا روی آن گسترده مطالبات طلبکاران را بپردازند. تمسّکات را گرفته پاره میکردند و حتّی اسم بدهکار را ثبت نمیکردند. مبلغی که در این مورد خرج شد، به بیست هزار تالان بالغ گردید[1]. پس از آن اسکندر باشخاصی زیاد برحسب لیاقتشان انعام داد و تاجهائی از زر بکسانی، که خدمات نمایان کرده بودند، بخشید. اشخاصی که تاج زر گرفتند اینها بودند: پِه‌سِستاس، که اسکندر را در جنگ مالّیان نجات داد - لئونّاتوس، که اسکندر را از خطری بزرگ در جنگ بااوریت‌ها در هندرهانید - نه‌آرخ، که بحریّه را از سند تادجله آورد - اُنس کریت رئیس کشتی پادشاهی - هِفس تیون و بعضی از قراولان مخصوص اسکندر (آرّیان، کتاب ۷، فصل ۲، بند ۳).

حقد و حسد مقدونیها نسبت به اِپی گون‌ها[2]

دراین وقت وُلات اسکندر در ایالات تابعه و شهرهائی که بنا کرده بود، وارد شده سی هزار نوجوان، که از میان ایرانی‌ها وغیره برگزیده بودند، باخودشان آوردند.

۱ - ۱۱۲ میلیون فرنگ طلا یا ۵۶۰ میلیون ریال.

۲ - Epigones.

اسکندر امر کرد، اینها را در قشون داخل کنند، تا فنون جنگی بیاموزند واین جوانان را اِپی گون نامید، که بمعنی اعقاب است. مقدونی‌ها باحقدوحسد باین نوجوانان نگریستند و، چنانکه آرّیان نوشته (کتاب۷، فصل۲، بند٤) میگفتند: «اسکندر همواره درصدد است، که خود را از سربازان قدیم بی‌نیاز کند. چه شرمساری برای ما است، که او لباس بلند مادی پوشید و جشنهای عروسی را با شرکت ما موافق عادات پارسی گرفت، او باشعف بزبان‌بربر (خارجی) پِه‌سِستاس، که دست‌وپای پارسی را میشکنند، گوش‌میدهد. باختریها، سُغدیها، رُخجی‌ها، سیستانیها، هراتیها، پارتیها و سواران پارسی، که آنها را ساك گویند و تمامی کسانی، که در میان خارجیها از حیث قوّت جسمانی معروف‌اند، درسواره‌نظام هِتِر[1] داخل‌میشوند واو دسته پنجمین این سواره‌نظام را اکثراً ازخارجیها تشکیل کرده. آیا او کوفِس[2]، هیدارْن[3]، آرتی‌بول[4]، فرداسْمِنْ[5] و پسران فِراتافرْن والی پارت و گرگان را درآژِما[6] داخل نکرده.

ای‌تانِس[7] و رُکسانِس[8] برادر زوجه پادشاه‌و اِگوبارِس[9] وبرادرش میتروبه[10]، تمامی اینها در تحت فرماندهی هیداسپ باختری واقع و بجای زوبین بانیزه های مقدونی مسلّح‌اند. اسکندر اخلاق خارجی را اتّخاذ میکند و ترتیبات مقدونی را خوار میشمارد».

کشتی‌رانی در کارون ودجله

پس‌ازآن بقول آرّیان (کتاب ۷، فصل۲، بند۵): اسکندر هِفِس‌تیون را مأمورکرد قسمت بزرگ لشکررا بکنارخلیج پارس‌ببرد. چون بحریّه‌هم بایالت‌شوش رسیده‌بود، اسکندر

---

۱ ـ Hétaire (سواران زبده اسکندر).
۲ ـ Cophès (پسر ارته‌باذ).
۳ ـ Hydarne (پسر مازه).
٤ ـ Artibole (نیز پسر مازه).
۵—Phradasménès.
۶ ـ Agéma (قراولان مخصوص).
۷ ـ Itanes (پسر اُکسبارت).
۸ ـ Roxanes (برادر رُکسانه زن اسکندر).
۹—Aegobarès.
۱۰—Mithrobée.

هیپاس پیست‌ها و آژِما و یکقسمت از سواره نظام هِتِر بکشتی‌ها نشسته از کارون سرازیر شد وبعد، که بدریا رسید از کشتی‌های سنگین یا آسیب‌یافته بکشتی‌های سبك بار در آمد و سواحل را گرفته بمصبّ دجله وارد شد. باقی سفاین میبایست از ترعه‌ای، که کارون را با دجله مربوط میداشت، باین رود درآیند. آرّیان گوید، چون سطح دجله پائین‌تر ازسطح فرات است، آبهائی از این رود بدجله سرازیر میشود وبعلاوه رودهائی هم باین رود میریزد. ازآنجا، که مجرای دجله عمیق است، آب از بستر بیرون نمی‌آید و این رود درجائی گدار ندارد. فرات، که سطحش بلندتراست، برعکس دجله‌است، آب‌های آن بطورطبیعی یامصنوعی بجویبار ها تقسیم شده بکار زراعت میرود. از این‌جهت است، که فرات درانتهای جریانش صافی دجله را ندارد و آبش هم آنقدر زیاد نیست. اسکندر در دجله تا جائی راند، که هِفس تیون در کنار آن اردو زده بود. بعد بشهر اُپیس[1]، که در کنار رود واقع است، رسید. او امر کرد سدّ هائی را، که پارسی ها برای ممانعت از ورود دشمن باین رود ساخته بودند خراب کنند و گفت: این وسیله دفاع برای کسانی خوب است، که نمیتوانند اسلحه بکاربرند، چون این وسیله حقیرانه بود، دریك‌لحظه خراب‌شد (آرّیان وبعض مورّخین‌دیگراسکندر این‌سدّهارا دلیل ترس‌ایرانی‌ها وخراب کردن آنرا ازشجاعت اسکندر دانسته‌اند، ولی نیبور[2] گوید، این سدّها را در فرات و دجله از این جهت ساخته بودند، که آب دربعض‌جاها طغیان نکند ودشت‌های کنار رود را نپوشد. بنابراین اسکندر درخراب کردن این سدّها مآل‌بین نبوده - عقیدهٔ سِر آرنولدویلسن[3] را بالاتر در صفحه ۱۵۰۹ ذکر کرده‌ایم. م.).

وقایع شهر اُپیس، شورش سپاه

چون اسکندربشهرمزبور درآمد، لشکرخودرا جمع کرده بآنها گفت: ازمقدونیها آنهائیکه بواسطه کبرسنّ یا زخمها نمیتوانند خدمت کنند، میتوانند باوطان‌خودشان برگردند، ولی اشخاصیکه بخواهند با اوبمانند، بقدری مشمول عطایا وبخشش‌ها خواهندشد،

1—Opis. ۲—Niebuhr. ۳—Sir Arn. F. Wilson.

که مراجعت کنندگان بآنها رشك خواهند برد . این سخن اسکندر را مقدونیها طوردیگر فهمیده تصوّر کردند، که اسکندر بانظر حقارت بآنها مینگرد و گفتند : « اسکندر ما را قابل نمیداند » . پس از آن خشم سربازان مشتعل گشت و تکدّرات سابق را از سر گرفته گفتند : او اخلاق و لباس پارسی را اقتباس کرده، به اپی‌گون‌ها اسلحه مقدونیها را داده و در سپاهی، که موسوم به هِتِر بود . عدّه‌ای زیاد از خارجیها داخل کرده . بالاخره چنین گفتند : « ماميخواهيم ، که‌اسکندر تمامی ما را مرخّص کند . خدائی‌که پدرش است ، برای اوجنگ خواهد کرد » (اشاره به ژوپی‌تر آمّون) . اسکندر ، که طبیعتاً دشمن هرمقاومتی بود وبواسطه بندگی و فروتنی خارجیها حدّ اعتدال را نسبت بمقدونیها از دست داده بود ، با عدّه ای از صاحب منصبان خود از کرسی نطق بزیر آمده امر کرد ، سران شورشیان را بگیرند و سیزده نفر را از آنها نشان داده گفت درحال بمقتل برده اعدام کنند (آرّیان ، کتاب ۷ ، فصل۳ ، بند۱) . براثراین اقدام جمعیّت ساکت شد و اسکندر بجای خود برگشته چنین گفت :

نطق اسکندر خطاب بلشکرش

(همانجا ، بند۲) ، «ای مقدونیها ، سخنی‌که میخواهم بگویم نه برای این است ، که شما را در اینجا نگهدارم ، زیرا شما را آزاد گذارده ام ، که بروید . میخواهم بشما بگویم ، که چقدر مرهون من هستید و در ازای آن چگونه قرض خودتان را اداء کردید . شروع کنیم از پدر من فیلیپ . فیلیپ در چه احوالی شما را یافت ؟ در احوالی که دسته های سرگردانی بشمار میرفتید ، منزل ومأوائی نداشتید ، فاقد همه‌چیز بودید ، لباستان از پوستهای ضخیم بود ، درکوهها گلّه‌های ناچیزرا می‌چرانیدید وآنرا هم با بهره‌مندی‌های کمی ازهمسایگان خودتان ، یعنی ایلّیریها وتراکیها میگرفتید . اوشما را از کوهستانها بجلگه‌ها آورد ، شمارا درجدالها شجاع کرد ، چنانکه خارجیها آرزو میکردند ، باشما مساوی شوند وشجاعتتان بیش‌ازمزایای محلّی حافظ شما بود . پدر من شمارا شهرنشین گردانید وتأسیسات عالیه او شمارا صیقل کرد . او همان خارجیها را ، که با غارت گریهای دائمیشان شمارا خسته

و فرسوده کرده بودند ، باطاعت شما درآورد . از برده‌ها شما آقایان آنها شدید، قسمت بزرگی ازترا کیّه به مقدونیّه ضمیمه گشت ومهمترین قلاع سواحل بتصرّف آمد ، تجارت شما راههای جدیدی یافت ، عایدات معادنتان تأمین گردید . این تسّالیان ، که لرزه باندام شما میانداختند ، تبعه شما هستند . شکست اهالی فوسه شاهراهی آسان برای شما بدل یونان باز کرد ، چنانکه بآسانی باین مملکت نفوذ یافتید . سیاست آتنی‌ها وتبی‌ها ، که برای شما دامها می گسترد ، بقدری موهون گردید ، که طالب اتّحاد وحمایت شما شدند ، وحال آنکه ازاین دوقوم یکی از شما باج میخواست ودیگری بشما فرمان میداد . بعد ، که فیلیپ وارد پلوپونس گردید ، موازنه را درآنجا برقرارکرد و ، چون اورا بسپهسالاری کل برای جنگ با پارسی‌ها انتخاب کردند ، پرتو این عنوان آنقدر ، که در ملّت مقدونی رخشان بود ، در شخص او ندرخشید . چنین است نیکوئیهائی ، که پدر من درباره شما کرد و ، اگرچه این نیکوئیها کارهای عمده‌است ، ولی بپای کارهای من نمیرسد. وقتیکه فیلیپ مرد ، موجودی خزانه پادشاهی عبارت بود ازچند جام طلا وشصت تالان نقره ، ولی قرض آن بپانصد تالان میرسید . من دو مقابل این مبلغ راقرض کرده شما را ازمقدونیّه ، که بزحمت قوت شمارا میداد ، بیرون بردم و هلس‌پونت (داردانل) را در پیش چشم دشمن ، که آقای دریا بود ، برای شما گشودم . بعد ، چون سرداران داریوش در گرانیك شکست خوردند ، تسلّط شما بر تمام یونیّه ، ائولیّه ، دو فریگیّه و لیدیّه استقرار یافت . یك محاصره شما را صاحب میلت کرد و این عدّه کثیر مردمان ، که با طیب خاطر مطیع گشتند ، باج گذار شما شدند . مصر ، سیرن ، سل سوریه ، فلسطین ، بین‌النّهرین و شوش ازآن شمایند. فراوانی لیدیّه ، خزانه های پارس ، ثروت هند و خود اوقیانوس ، همه مال شما است . وُلات ، سرداران و اشخاص درجه اوّل شمائید . از تمامی این فتوحات ، چه برای من مانده ؟ چوگان سلطنت وتاج . چیزی ندارم ، که متعلّق بشخص من باشد . کجا است خزاین من ؟ خزانه هائی ، که شما دارید وخزاینی ، که برای شما حفظ میکنم . ازحیث مخارج شخصی بین من وشما تفاوتی نیست.

غذای شما غذای من است ؛ من‌هم مانند شما زیر چادر میخوابم ، حتّی سفره بعض صاحب منصبان از سفره پادشاهشان رنگین‌تر است . وقتی که شما دربستر راحت غنوده‌اید ، میدانید ، که من نگهبان شمایم . آیا تمامی این چیزها ثمرات و نتایج زحمات و مخاطرات شما است ؟ کی میتواند در اینجا برخود ببالد ؛ که بیش‌ازمن با مخاطرات مواجه شده ؟ اگر شما برای من خودتان را بخطر انداخته‌اید ، من هم برای شما همان کار کرده ام . شما زخمهای خودتان را نشان دهید ، من هم زخمهای خودرا مینمایم . تن من‌از زخمهای‌التیام یافته پوشیده ، اززخمهای شمشیر ، میخ‌چوبی ، تیر ، سنگ ، زوبین‌و آلات محاصره ، خلاصه‌آنکه اسلحه‌ای نیست ، که زخمی ازآن برنداشته باشم . آیا برای چه بااین مخاطرات روبرو شدم ، مگر نه برای‌اینکه شمارانامی‌وثروتمندکنم . آیاشمارافاتحانه ازدشت‌ها ، کوهها ، رودهاو برّ وبحر عبور نداده ام . عروسی غالب اشخاص از شما بامن در یك زمان وقوع یافت . کودکان این اشخاص خویشان‌کودکان من‌خواهند بود . باوجوداینکه حقوق و غنائم زیاد نصیب شما شد ، قروض شما را پرداختم ، بی اینکه تحقیقاتی راجع بآن کرده باشم . از شما بعض کسان دارای تاجی از زر شدند واین نتیجه رشادت شما وجوانمردی کسی بود ، که این رشادت را قدر دانست . کسی‌از شما در حین فرار کشته نشد ، ولی اشخاصی هم ، که در جدالی معدوم گشتند ، من برای آنها در محلّ مقابر نمایان و در وطنشان مجسّمه ها ساختم . من امتیازاتی بخانواده های آنها دادم وآنها را ازتأدیه مالیات معاف داشتم . میخواستم‌کسانی را ، که بکار جنگ نمی‌آیند ، باافتخارات زیاد وثروت بخانه‌هایشان برگردانم و چنان کنم ، که محسود هموطنانشان باشند . چون شما میخواهید همگی بروید ، بروید واعلام کنید ، که اسکندر پادشاه شما ، پس از اینکه پارسیها ، مادیها ، باختریها ، سَکاها ، خوزیان ، رُخّجی‌ها وسیستانیها را باطاعت درآورد ، پارتیها ، خوارزمیها ، گرگانیها را تادریا بانقیاد داشت ، ازقفقاز ودروازه کَسپین و آمویه وتانائیس (سیحون) و رود سند ، که فقط با کوس ازآن گذشته بود ، عبورکرد ، ازهیداسپ و آل‌ِسه‌زین وهیدرا‌ُاتس بآنطرف راندو ، اگر شماامتناع نکرده‌بودید ،

ازهیفازهم میگذشت، کسی که ازدومصبّ سند بدریای بزرگ رفت وازکویرهای گدروزی(بلوچستان) بالشکری گذشت، وحال آنکه قبل ازاو کسی بالشکرش از آنجاها بیرون نرفته بود، کسی که کرمان ومملکت اوری‌تیان را باطاعت در آورد، شخصی که بحریّه‌اش را ازسند بقلب پارس رسانید، چنین کس را شما تنها گذاردید و او مجبور گردید بقول وصداقت خارجی های مغلوب تکیه کند. این چیزها را بهموطنان خود بگوئید وپس ازآن خواهید دید" چه افتخاراتی درنظر مردم وچه لیاقتی درنزد خدایان خواهید داشت. بروید! ».

پس ازاین نطق، اسکندر بخیمه خود در آمد ودرمدّت دوروز حتّی نزدیکترین دوستان خودرا نپذیرفت ودرفکر خودش هم نبود. روزسوّم پارسیها را خواسته فرماندهی قشون را بین آنها تقسیم کرد وازآنها بکسانی، که ازخویشان او بودند، اجازه داد اورا ببوسند.

بهت مقدونی‌ها، آشتی کردن طرفین

بعد آرّیان گوید(کتاب ۷، فصل ۳، بند۳) : نطق اسکندر در ابتداء باعث بهت مقدونی ها گردید و همه خاموشی دیجور (کدورت آمیز) گزیدند. جز هِتِرْ ها و سوماتوفیلاکس کسی ازدنبال اونرفت. مقدونی‌ها نمیدانستند، چه‌کنند، حرف بزنند یانزنند و خاموش بمانند، بروند یا بمانند، ولی همینکه آگاه شدند، که اسکندر فرماندهی‌را بپارسی‌ها داده، خارجیهارا درقشون داخل کرده، دسته‌های هِتِرْ های پیاده وسواره ودارندگان سپرهای نقره و آژِما فقط از پارسیها ترکیب میشود و پارسیها عناوین و جاهای آنها را اشغال میکنند، شکیبائی را از دست داده بطرف چادرهای اسکندر هجوم بردند و اشکها ریخته گفتند شب و روز در مدخل خیمه خواهند ماند، تادل اسکندررا بدست آرند وحاضرند، که مقصّرین این‌شورش را به اسکندر تسلیم کنند. اسکندر، پس‌ازاینکه آنهارا دراین‌وضع دید، نزدیك شده ازناله وزاری آنها رقّت یافت وبا آنها گریست. مقدونی‌ها در

حال تضرّع بودند واسکندر میخواست حرف بزند، که کالّی نِس[1] یعنی کسی، که از حیث سنّ و مقام بر جسته بود، (او ریاست هِتِر ها را داشت) فریاد بر آورد: « اتحاد شما با پارسیها، پارسی‌ها را از خانواده خودتان دانستن، پارسیها را مجاز داشتن، که شما را ببوسند، وحال آنکه چنین افتخاری شامل مقدونیها نمیشود، مقدونی‌ها را غرق حزن واندوه میدارد». اسکندر سخن او را قطع کرده گفت « تمامی شما اقربای من خواهید بود ومن شمارا بچشمی دیگر نمینگرم (تحت اللّفظ طور دیگر نمی‌نامم)». پس از آن کالّی نِس به‌اسکندر نزدیك شده اورا بوسید و مقدونیهای زیاد از او تقلید کردند و همه اسلحه‌شان را برداشته با شعف و شادی بجا های خود برگشتند.

بعد اسکندر قربانی‌ها کرده ضیافتی داد و در میان مقدونیهائی، که مقام اوّل را داشتند، نشست. پارسیها جاهای مقام دوّم را اشغال کردند وجنگی های سایر ملل جا هائی را، که موافق درجات و خدماتشان بود. میگساری شروع شد و همه از یك جام شراب خوردند و کاهنان هردو ملّت (یعنی مقدونی وایرانی) دعا خوانی کرده گفتند: « ای خدایان » باین‌ها سعادتمندی ارزانی دار، اتحاد آنها ثابت و دولتشان جاویدان باد ». عدّه مدعوّین ۹ هزار نفر بود. همه بیك اشاره شراب خوردند و سرود خواندند[2]. پس از آن اسکندر ده هزار نفر مقدونی را، که بکار جنگ نمی‌آمدند، بنابمیل خود آنهام‌رخص کرد وبهر کدام غیراز حقوق ومخارج مسافرت یك تالان داد، بعد امر کرد اطفالی را، که از زنان آسیائی دارند، در محلّ بگذارند، زیرا میترسید، که بردن این اطفال به مقدونیّه و یونان باعث اختلال خانواده‌ها گردد، ولی متعهّد شد، که این کودکان را موافق عادات و مقرّرات نعبیةالجیشی یونانی تربیت کند و، پس ازآنکه بزرگ شدند، آنها را بمقدونیّه برگرداند یاباقربایشان بدهد. سپس، اسکندر برای ابراز محبّت مخصوص به‌مقدونی‌هائی که‌میرفتند، کراتِروس را، که مانند خودش دوست‌میداشت، مأمور

---

1 - Callinès. ۲ - Io! péan!

کرد، اینها را باوطانشان برساند، با آنها وداع کرده همه را بوسید و اشك از چشمان اسکندر ومقدونی‌ها جاری شد.

این است روایت آرّیان راجع بوقایع، درموقع بودن اسکندر درشوش وشهر اُپیس. حالا باید دید، روایات سایر مورّخین چیست.

روایات دیگر

نوشته های مورّخین دیگر درهمان زمینه‌است، که گفته شد، ولی تفاوتهائی دارد، که ذکر میشود.

روایت پلوتارك

مورّخ‌مذکورگوید (کتاب‌اسکندر، بند۹۳): اسکندر وارد شوش شد و برای تمام دوستانش زن گرفت. خود اسکندر ستاتیرا دختر داریوش را ازدواج کرد، باشخاص درجه اوّل دربار خود از خانواده‌های نجیب پارسی زن داد وبرای مقدونیهائی، که زن گرفته‌بودند، مجلس عروسی‌مطنطن وباشکوهی‌مرتّب کرد. گویند، که دراین ضیافتها عدّهٔمدعوّین به ۹هزار نفر میرسید. اسکندر بهر کدام از آنها جامی از زر برای‌میگساری بخشید. راجع باین ضیافتها باید گفت، که پلوتارك در کیفیّات وارد نشده، ولی اِلین [1] گوید (کتاب۸، فصل ۷): عدّهٔ بزرگان مقدونی، که عروسی کردند، نود نفربود ودرشب زفاف هر کدام‌اطاق جداگانه‌داشتند (ذکر این نکته‌غریب است، زیرا طور دیگر متصوّر نبود) ودرطالار ضیافت صد کرسی نهاده بودند. کرسی ها تماماً پایه های نقره داشت باستثنای کرسی اسکندر، که پایه اش طلا بود. این ضیافت‌ها پنج روز امتداد یافت. بعد پلوتارك گوید (همانجا): «اسکندر قروض سپاهیان خود را داد ومبلغ آن به ۹هزار وهشتصد و هفتاد تالان بالغ شد [2]. شخصی آن‌تی‌ژِن [3] نام، که یك چشم را فاقد شده بود، خود را برخلاف حقیقت مقروض قلمداد کرد و کسی را شاهد آورد، که باو مبلغی قرض داده. اسکندر این قرض را پرداخت، ولی بعد معلوم شد، که آن تی ژن دروغ گفته. بر اثر این کشف، اسکندر او را از دربار رانده درجه سرداری را ازاو گرفت و این اقدام،

1 - Elien.

۲ - ۵۵ میلیون و نیم فرنگ طلا.

3 - Antigène.

سردار مزبور را بقدری غرق غصّه و اندوه داشت، که میخواست خود کشی کند، ولی، چون اسکندر از قصد او آگاه شد، از تقصیرش در گذشت و پول را هم استرداد نکرد. این شخص درجوانی درموقع محاصره پِرِنْتْ ازجهت تیری، که بچشمش نشست «فاقد آن شد و بعد حاضرنشد، که تیر را ازچشم او بیرون کشند و آنقدر پافشرد، تا دشمن را تا دیوارهای آن شهر عقب نشاند».

بالاتر گفته شد، که اسکندر قبل از رفتن بهند امر کرده بود، سی هزار طفل پارسی را جمع کرده ورزش وفنون جنگی بآنها آموزند. دراین وقت، که اسکندر درشوش بود، بقول پلوتارك (کتاب اسکندر، بند ۹۳): اینها را نزد او آوردند. از مشاهده سیمای آنها وقوّت جسمانیشان و اینکه تماماً چست و چالاك بودند و تمام عملیّات جنگی را می دانستند، خیلی مشعوف شد. بعد پلوتارك قضیّه مرخص کردن مقدونی‌های از کارافتاده را بیان کرده وتفاوتی، باآنچه بالاترذکر شده، ندارد.

روایت دیودور نوشته های دیو دور راجع باین وقایع بطور اختصار د رهمین زمینه است، ولی مبلغی را، که اسکندر برای تأدیه قروض سپاهیان خود داده، او ده هزار تالان نوشته و نیز گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰): مقارن این احوال اسکندر جاهای خالی سپاه خود را با سپاهیان پارسی پر کرد و هزار نفر از میان آنها برای محافظت دربارش بر گزید. نسبت باینها اسکندر همان اعتماد را داشت، که نسبت بسپاهیان مقدونی ابراز میکرد. در همین وقت پِه سِستْ با ۲۰ هزار تیرانداز و فلاخن دار پارسی وارد شد و اسکندر اینها را با سپاهیان قدیم خود مخلوط کرد. او خواست بداند، که از زواج مقدونی ها با زنانی، که در اسارت بودند، چقدر طفل بدنیا آمده ومعلوم گردید، که عدّه این نوع کودکان ده هزار نفر است. پس از آن او مقرّر داشت، که برای معاش آنها وجه شایانی بدهند وآموزگارانی بتربیت آنان بر گماشت.

روایت کِنْتْ کورْث نوشته های اوراجع باین وقایع تفاوتهائی باروایت آرّیان دارد. او گوید (کتاب ۱۰، بند ۲): اسکندر تصمیم

کرد، که ازقشون مقدونی سیزده هزار پیاده و دو هزار سوار نگاهداشته باقی را به مقدونیّه بفرستد، زیرا تصوّرمیکرد، که با این عدّه میتواند آسیا را از یاغیگریها محفوظ دارد و دیگر بشهرهائی، که بنا کرده بود، امیدوار بود، چه می‌پنداشت، که درموقع احتیاج میتواند از اهالی این شهرها سرباز بگیرد. او قبل‌ازاجرای نقشه خود خواست بداند، که قروض سربازان چیست وامر کرد صورتی باو بدهند، زیرا هرچند این‌قروض از گشادبازی آنها حاصل شده بود، باوجود این میخواست قروض را بپردازد. مقدونیها گمان کردند، که اسکندر میخواهد بداند، صرفه‌جوئی های بعضی وتبذیر برخی بچه‌اندازه‌است وبنابراین دردادن صورت‌مماطله کردند. چون اسکندرفهمید، که مماطله ازجهت شرمساری است نه‌بی‌اطاعتی، امر کرد ده‌هزار تالان روی میزهائی، که درسرتاسر اردو چیده بودند، گذاردند. پس از آن سپاهیان مقدونی فهمیدند، که اظهار اسکندر صمیمانه بوده و قروض آنها پرداخته شد، چنانکه از مبلغ مذکور فقط یکصدتالان باقی ماند. لذا این یك حقیقت است، که سربازان مقدونی، با وجود اینکه فاتح غنی‌ترین مردمان آسیا بودند، وقتی که بر گشتند، آنقدر، که نام و افتخار با خود باروپا بردند، غنایمی نبردند.

وقتی که سربازان شنیدند، که بعضی باید به مقدونیّه برگردند، یقین حاصل کردند، که اسکندر میخواهد پای تخت خود را درآسیا قرار دهد. در این وقت آنها بنای شورش را گذارده نزد اسکندر رفتند و زخمهای بدنشان را نشان داده گفتند حالا، که چنین‌است، تمام سربازان باید به مقدونیّه بر گردند. دراین‌حال صاحب منصبان مقدونی بسیار کوشیدند، که سربازان را خاموش بدارند، ولی نه کوشش آنان نتیجه داد و نه حضور پادشاه. اسکندرمیخواست حرف بزند، ولی فریادهای سربازان مانع بود، ازاینکه سخنان اورا بشنوند. بالاخره پس‌ازمدّتی هیاهو وغوغا خاموشی گزیدند، تا بدانند اسکندر چه خواهد گفت. اوسربازان را سخت ملامت کرد و گفت، که جهت این غوغا و بی اطاعتی را نمی‌فهمد، و حال آنکه میخواهد بعض سربازان حالا به مقدونیّه روانه شوند و قسمت دیگر

با او بهمانجا برود و سخن خود را با این کلمات خاتمه داد: من میخواهم بدانم، کی‌ها ازمن شکایت دارند. آنان، که میروند یا آنهائیکه می‌مانند. همه بیك صدا جوابدادند: همه ناراضی هستیم. پس از آن اسکندر چنین گفت «نه، من هرگز نمیتوانم باور کنم، که علّت شکایت همین باشد، که میگوئید، زیرا اشخاصی، که مرخص میشوند، بیش از کسانی هستند، که میمانند. در زیر این ظاهرسازیها باید مفسده‌ای باشد، که شمارا تماماً از من دور میدارد. کجا دیده شده است، که افراد یك لشکر پادشاه خودرا ترك کنند؟ غلامان هم باهم فرار نمی‌کنند وشرم دارندازاینکه بدیگران تأسّی کرده آقای خودرا تنها بگذارند. باری چه میگویم، من فراموش کرده‌ام، که زهرطغیان و خودسری شمارا مسموم داشته و میخواهم دوائی برای این مرض علاج ناپذیر بیابم. خدایان را بشهادت میطلبم، که تمام امید واریهای من بشما، بیأس تبدیل یافته و تصمیم گرفته ام، که شما را دیگر سربازان خود ندانم، بل در عداد اشخاص نمك بحرام بشمار آرم. فرط سعادت عقل را از سر شما در ربوده. شما فراموش کرده اید، که از چه احوالی من شما را بیرون کشیدم. شما بایستی در آن احوال پیر شده باشید، زیرا طاقت کشیدن بار ادبار درشما بیش از تحمّل اقبال است. چه منظره قشنگی است منظره این مقدونی‌ها، که وقتی بمردم ایلّیری و پارسیها باج میدادند وحالا بانظر حقارت بآسیا وترکه آنقدر از ملل مینگرند. مقدونی‌هائی، که در سلطنت فیلیپ نیم برهنه بودند، حالا به رداهای ارغوانی اعتنا ندارند. بلی، اینها متأسف‌اند، که ظروف چوبین وسپرهائی، که ازترکه بید بافته بود، وشمشیرهای زنگ زده خودرا فاقدشده‌اند. بلی، شمارا من با این تجهیزات و پانصد تالان قرض یافتم، وحال آنکه تمام اثاثیّه سلطنتی بیش از شصت تالان نمی ارزید. این مایه و پایه برای کارهائی مانند کارهای من بی‌اعتبار بود. باوجود این میتوانم بی‌خودستائی بگویم، که برهمین اساس پایه دولتی را نهادم، کـه قسمت بیشتر عـالم را شامل است. یعنی چه؟ شما ازآسیا سیر شده‌اید؟ یا نام وافتخار کارهایتان شمارا باخدایان مساوی داشته، که باکمال بی‌طاقتی میخواهید باروپا برگردید و پادشاه خودتان را ترك کنید؟

وحال آنکه، اگر من قروض شمارا از غنائم آسیا نداده بودم، بیشتر شما خرج مسافرت هم نداشتید. آیا سرخ نمیشوید از اینکه ترکه ملل مغلوبه را بلعیده‌اید و حالا میخواهید، این شرمساری را بجاهای دیگر برده بنزد زنان واطفال خود برگردید، وحال آنکه عدّه کمی از شما میتواند نتیجه فتوحات خودرا نشان دهد (یعنی با دست خالی برنگردد) زیرا بعضی حتّی اسلحه خودشان را هم گرو گذارده اند. چه سربازانی را از دست میدهم! سربازانی، که زندگانیشان را دربسترها با زنان غیرعقدی میگذرانند وآنهمه ثروت را ازدست داده‌اند و درازای آن جز چیزهای پست چه‌دارند (ازاین بیانات اسکندر معلوم‌است، که سربازان غنائم واندوخته‌ها را در راه عیش و عشرت و برای جلب زنان بد عمل از دست داده و مقروض شده بودند) بسیار خوب، فرار کنید، زود بروید، من با پارسیها عقب نشینی شما را تأمین میکنم. من مانع از رفتن کسی نیستم، بهتر است، که چشم من بشمامردم حق ناشناس نیفتد. اقرباء وکودکانتان، وقتی که ببینند، شما بی‌پادشاهتان‌بوطن برگشته‌اید، باچه شادی شمارا استقبال خواهندکرد! و باچه وجد وشعف‌خواهند دوید» تاشمافراریان وخائنین را بآغوش بکشند! شك‌نداشته باشید، که باوجود فرار شما من بهره‌مند خواهم بود وشما سیاست خواهید شد، زیرا عنایات من با اشخاصی خواهد بود، که بعداز رفتن‌شما با من میمانند. آنوقت خواهیددانست، که لشکری بی‌پادشاهش چیست وچه قدر وقیمتی درشخص من است».

پس‌از آن اسکندرخشمناك ازجای خود فرودآمد ودرصفوف سربازان داخل شده چند نفررا، که دیده بود بانهایت گستاخی حرف میزدند، بدست‌خودگرفته بمستحفظین خود سپرد. عدّه اینها بسیزده نفر میرسید.

این نطق‌اسکندراثری غریب درسربازان‌کرد» چنانکه همگی ساکت‌ماندند وحتّی، پس‌ازاینکه شنیدند، که رفقای آنان را کشته‌اند، اندك حرکتی‌هم‌نکردند بل سخت پشیمان‌گشته با گریه و زاری بدرب خیمه اسکندر رفتند، ولی آنهارا راندند. پشیمانی آنها بیشتر ازاین جهت بود، که دیدند اسکندرفقط پارسیها را بخود نزدیك‌کرده. پس‌ازآن اسکندر امر کرد، که سپاهیان خارجی(پارسی)در

یکجا جمع شوند و خطاب بآنها کرده چنین گفت (کتاب ۱۰ بند ۲) : «وقتی که من از اروپا بآسیا میآمدم، بخود وعده میدادم، که عدهٔ زیادی از ملل نامی و میلیونها نفوس را بدولت خود بیفزایم وازاینکه در این باب شهرت را باور داشتم اشتباهی نکرده‌ام. بعد مزایائی دیگر باین مسئله افزود: دراینجا مردمانی یافتم که شجاع‌اند و نسبت بپادشاه خود باعلی درجه باوفا. من تصوّر میکردم، که همه چیز در تجمّلات مستغرق است و از فرط تمکّن همه درعیش وعشرت غوطه‌ورند، ولی خدایان را بشهادت میطلبم، که شما هم سختی های جنگ را روحاً وجسماً خوب تحمّل میکنید وبااینکه سربازان شجاعید، وفاداری را کمتراز شجاعت باعث نام و شرف نمیدانید. امروز اوّل دفعه ای است، که بآواز بلند این صفات شما را میستایم، ولی مدّتها است، که از این خصائل شما آگاهم. این است، که از میان شما جوانان ممتاز را بر گزیدم و در لشکر خود داخل کردم. لباس و اسلحه شما همان است (یعنی لباس واسلحه سایر افراد قشون). شمابه ازدیگران اطاعت میکنید و رؤساء را محترم میدارید. شما البته دیدید، که من دختر اُکسا ترس[1] را ازدواج کردم وپست ندانستم، که طفلی از زن مغلوبه داشته باشم و بعد، چون شایق بودم، که اعقاب من زیاد باشند، دختر داریوش را ازدواج کردم وبگرامی‌ترین دوستان خود گفتم، دختران مغلوبین را ازدواج کنند، تا با این علقه مقدّس تفاوتی، که بین فاتحین و مغلوبین هست، زایل گردد. باور کنید، که شما برای من سربازان حقیقی هستید نه عاریتی. آسیا و اروپا یك دولت را تشکیل میدهند. من اسلحه مقدونیها را بشما میدهم و قدمت را با چیزی، که بیگانه وتازه است، پیوند میکنم. شما هموطنان وسربازان من هستید وازاین ببعد همگی هم رنگیم. نه‌برای پارسیها شرمساری است، که عادت مقدونی را بپذیرند و نه مقدونیها عار دارند، که ازپارسیها تقلید کنند. برای مردمانی، که مقدّر است در تحت حکومت یك پادشاه باشند، قوانین باید یکی باشد». پس از این نطق اسکندر قراولان و مستحفظین خود را از میان پارسیها بر گزید،

[1] ۱ ـ اُکسارتِس آرّیان.

اطرافیان خود را از آنها قرار داد، اوامر او را پارسیها ابلاغ می کردند و آنها مقدونی هائی را، که در غل و زنجیر بودند، بمقتل میبردند. گویند، یکی از این مقدونی ها، که بواسطه سنّ و مقامش محترم بود، به اسکندر چنین گفت «تا کی تو مردم را زجر خواهی کرد، آنهم زجرهائی، که از اخلاق و عادات خارجی اقتباس شده. سربازان و هموطنان تو بی محاکمه و در تحت نظر مغلوبین و اسرای آنها بمقتل میروند. اگر پنداری، که اینها مستحق چنین مجازاتی هستند، لا اقل مجریان عدالتت را از میان دیگران انتخاب کن». در اینجا کنت کورث گوید (کتاب ۱۰، بند ٤): این حرف از دهان دوستی بیرون آمد، ولی اسکندر قادر نبود، حرف حق را بشنود. بعکس غضبش در این مورد بجنون تبدیل یافت و، چون آنهائی، که اجرا کنندگان فرمان او بودند، در تردید افتادند، فرمان خود را تکرار کرده گفت: این ها را هم، چنانکه در زنجیرند، برود بیندازید.

نوشته های کنت کورث پس از این واقعه در همان زمینه است، که بالاتر از قول مورّخین دیگر ذکر شده و تکرار جایز نیست. سپس مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ٤): چون اسکندر خواست سربازان خود را عفو کند، لازم دید قربانیهائی بشود و آنرا با مراسم مطنطنی اجرا کرد. بعد سران سپاه را از مقدونی و پارسی بضیافتی طلبید و خواست، که همه از یك جام باده بنوشند و غیبگو های یونانی برای دوام اتحاد دو دولت دعا کردند. بعد او مقدونی های از کار افتاده را به مقدونیّه روانه کرد و در میان آنها بعض دوستان اسکندر نیز بودند، مانند کلیتوس، که معروف بسفید بود[۱]، گرگیاس[۲]، پولی داماس[۳] و آن تی ژن[٤]. با آنهائیکه به مقدونیّه میرفتند، اجازه نداد، اطفال خودشان از زنان آسیائی با خود ببرند، زیرا میترسید، که بودن اینها در خانواده های مقدونی باعث نارضامندی زنان اوّلی آنها گردد و اختلال در خانواده ها روی دهد. عدّه این نوع اطفال بده هزار میرسید، بامر اسکندر اینها را برای خدمت نظامی حاضر میکردند.

۱ - Clitus le Blanc. ۲ - Gorgias. ۳ - Polydamas. ٤ - Antigène.

احضار آن‌تی‌پاتر

کنت کورث روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا) : عدّه اشخاصی، که مرخص شدند، بیش از ده هزار نفر بود.

کراتر مأمور شد اینها را باوطانشان برساند و، اگر حادثه‌ای برای او درراه روی داد، پولی‌پرخون جانشین او گردد. درهمین وقت اسکندر تصمیم کرد، که آن‌تی‌پاتر نایب السّلطنه خود را از مقدونیّه احضار کرده این شغل را به کراتر واگذارد، زیرا بین نایب السّلطنه و اُلَمپیاس (مادر اسکندر) کدورتی بود وهر کدام دیگری را متّهم میداشت باینکه با استبداد رفتار میکند و از ابهّت سلطنت میکاهد. وقتی که خبر فوت اسکندر، قبل‌از اینکه او مرده باشد، به‌مقدونیّه رسید، اُلَمپیاس (مادراسکندر) و کْلِ اُپاتر (خواهر او) باعث اغتشاشی شدند وبالاخره قراردادند که اوّلی در اِپیر سلطنت کند و دوّمی در مقدونیّه. بعد که نامه ای دراین باب رسید واسکندر سر آنرا گشود، تابخواند هِفس‌تیون هم، از آنجا که صندوقچه اسرار اسکندر بود، بنامه نگاه میکرد و میخواند. دراین موقع اسکندر مهر خودرا بیرون آورده برلب او گذاشت، تابفهماند، که نبایداین خبر رابکسی بگوید. گویند، که اسکندر ازرفتار مادرش و آن‌تی‌پاتر بیك‌درجه ناراضی‌بود، چون‌از دواعی‌مادرش‌اطلاع یافت، خشمناك گشته‌گفت: «توقف ده‌ماهه من درشکم مادرم برای من خیلی گران‌تمام میشود». نسبت به‌آن‌تی‌پاتر هم ظنین بود ومی گفت، فتحی که نسبت به اسپارتی ها کرده (قضیه آژیس) ونیابت سلطنت متمادی فکر اورا مشوّش داشته ومانند نایب‌السّلطنه رفتار نمیکند. روزی که از استحکام و ثبات قدم و درستی او تمجید میکردند، این کلمات را بزبان آورد: «ظاهراً او سفید بنظرمیآید، ولی‌اگر درون اورا بنگریم، سرخ است». اسکندر سوءِظن خودرا نسبت باوپنهان میداشت ونمیگذاشت، کسی از نارضامندی او آگاه شود. باوجوداین‌تصوّر کردند، که چون آن‌تی‌پاتر ازاحضارخودنگران بودومیترسید، که نابودش کنند، کنکاشی برضدّ اسکندر کرد، که پس از چندی باعث‌مرگ او شد.

آرّیان‌دراین‌باب‌گوید، که‌اگرچه‌بین آن‌تی‌پاتر ومادراسکندر کدورت بود، باین

معنی، که اوّلی شکوه ازخشونت وتکبّر وعدم متانت دوّمی میکرد ودوّمی مینوشت، که اوّلی فراموش کرده، قدرت را ازکی دارد وخودرا اوّل شخص مقدونیّه ویونان میداند، باوجود این اسکندر نه کلمه ای گفت و نه کاری کرد، که حسّیّات او را نسبت به آن‌تی‌پاتر بنماید (کتاب ۷، فصل ۳، بند ۵).

لازم‌است تذکر دهیم، که قسمتی ازکتاب آرّیان دراین‌جا افتاده، ولی مطلب، چنانکه فوسیوس ذکر کرده، راجع بوده بقشونی، که میبایست آن‌تی‌پاتر بجای مقدونیهای مرخصی‌یافته بایران بیاورد ودیگرحاکی ازقضیّه هارپالوس، که خزانه را برداشته وفرار کرده بود (درصفحات ۱۸۸۱-۱۸۸۳ ذکر این‌قضیّه گذشت).

افسانه آمازون‌ها[1]

پس‌ازآن آرّیان حکایتی را ذکر کرده، که هرچند خوداو آنرا افسانه میداند، ولی برای روشن کردن‌این‌نوع حکایات، که کراراً از قول مورّخین قدیم ذکرشده، درجش دراینجا مفید است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۷، فصل ٤، بند ۱): «دراین وقت آتروپات والی‌ماد وارد شده صد نفر آمازون سواره برای اسکندر آورد. این زنان بتبر وزوبینی مسلّح بودندوسپرهایشان‌مانندماه‌مدوّربود. گویند، که‌پستان‌راست‌اینها کوچکتراست و آنرا در حین جنگ مستور نمیدارند. اسکندر این آمازون‌ها را پس‌فرستاد زیرا میترسید، که مقدونی‌ها وخارجی‌ها بناموس آنها سوءِ قصد کنند، ولی بتوسط آنها بملکه‌شان پیغام داد، که اوطفلی ازاسکندر بدنیا خواهدآورد (برای‌فهم‌این افسانه بایدافسانه‌دیگررا، که‌بالاترذکرشد، بخاطر آورد. موافق‌افسانه‌مذکوره، زمانیکه اسکندر در گرگان بود، ملکه آمازونها بدیدن او آمد). بعدآرّیان گوید، ولی نه‌آریستوبول این‌قضیّه راذکر کرده، نه بطلمیوس‌ونه مورّخی، که قولش را بتوان باورکرد. نژاد آمازونها باید قبل ازاسکندر منقرض شده باشد. گزنفون، که رود فاز وکُلخید وصفحات دیگر را قبل ازرسیدن بطرابوزن دیده بود، ذکری از آمازونها نکرده. مقصود من این نیست، که در بودن آمازونها

---

۱ - Amazones (زنان سکائی، که مانند مردان بشکار کردن وبجنگ رفتن عادت داشتند).

تردید داشته باشم، زیرا وجود آنها بشهادت آنهمه مورّخین معتبر رسیده . عموماً گویند: هرکول بجنگ آنها رفت و کمربند ملکه آنها را، که هیپ پولیت[1] نام داشت، بیونان آورد و دیگر آتنی‌ها باآمازون‌هائی، که خواستند باروپا هجوم برند، جنگ کردند. کیمون این جدال را مانند جدال آتنی‌ها با پارسی ها (یعنی باهمان دقّت) وصف کرده. هرودوت غالباً از این زنان ذکری میکند. وقتی که میخواهند تمجید از کشتگان میدان جنگ کنند، نام آمازون‌ها وِردِ زبانها است. مقصود من این‌است: که آتروپات آمازون‌هائی نزد اسکندر نیاورد. اینها زنانی بودند ازخارجی‌ها، که مانند آمازون‌ها سوارمیشدند ودراسب‌دوانی مهارت داشتند » (همان جا).

مبحث چهارم

اسکندر در بغستان، نیساوهمدان - مرگ هفس‌تیون، قربانی کوسیان

پس‌ازفرستادن مقدونی‌های ازکارافتاده به‌مقدونیّه، اسکندر ازشوش حرکت کرده بهمدان رفت وبعد وقایعی روی داد، که موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنین بود:

روایت دیودور این‌مورّخ گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰): اسکندر ازشوش حرکت کرده‌از پس تیگر[2] گذشته بدهاتی‌درآمد، که‌موسوم به‌کارِس‌بود[3]. ازآنجا پس ازچهار روز راه به‌سیتا[4] و ازاین محلّ به‌سابانا[5] رفت وهفت روز درآنجا بماند (سیتا باید همان سیتا کِس یاسیتاسِس باشد، که بالاتر ذکرش کراراً گذشته . م .). بعدسه روز راه پیموده به‌سِلُن[6] رسید. این جا مردمی بودند از اهل بُ‌اسی، که خشیارشا بر اثر قشون کشی خود به یونان

1 - Hippolite.

2 - کارون کنونی. بعضی این اسم را بابم شیر تطبیق کرده‌اند.

3 - Cares. 4 - Sita.

5 - Sambana (شاید کامبادن یا کرمانشاه کنونی باشد).

6 - Célon.

آورده ودراینجا نشانده بود. اینهابدوزبان حرف‌میزدند: بزبان بومی ونیز بزبانی، که لغات یونانی خیلی زیاد داشت. اسکندر در اینجا چندروز اطراق کرد وبعد برای دیدن بغستان راه را قدری کج کرده باین محلّ در آمد (مقصود از بغستان بهستان یا بیستون کنونی است) این‌محلّ خدایان پراست ازدرختان میوه وازهر چیز، که برای تعیّش لازم است. بعد او بمحلّی رسید، که علیق اسبهای زیاد را میدهد (یعنی مراتع زیاد دارد) میگفتند، که سابقاً دراینجا صد و شصت‌هزار اسب بوده، ولی در زمان اسکندر عدّه این اسبها فقط بشصت هزار میرسید (این محلّ را آرّیان نیسا نامیده). اسکندر سی‌روز در اینجا بماند وبعد، هفت روز طی منازل کرده بهمدان واقع درماد وارد شد. گویند، دور این شهر ۲۵۰ استاد (هشت فرسنگ و ثلث) است. همدان کرسی تمام ماد بشما میرود و گنج ها و ذخایر زیاد دارد. در اینجا اسکندر امر کرد قشونش استراحت کنند و بعد بازیها ترتیب داد وضیافت ها کرد. دراینجا بود، که هفس‌تیون براثر زیاده‌روی در میگساری ناخوش شد و بمرد. اسکندر از فوت او بسیار مغموم گردیده، پردیکّاس را مأمور کرد جنازه او را ببابل ببرد، زیرا میخواست دفن باشکوهی برای او ترتیب بدهد.

روایت پلوتارك این مورّخ گوید (کتاب اسکندر، بند۹٤): وقتی که اوبه همدان‌واقع درماد واردشد، بامورفوری رسیدگی کردوبعدباز ببازی ها و دادن نمایشات پرداخت. برای اینکار سه هزار نفر بازیگر از یونان آمده بودند، ولی درهمین روزها هفس‌تیون بمرض تب مبتلا گشت و، چون جوان و مرد جنگی بود، پرهیز نگاه نمیداشت. از این جهت، وقتی که گلوکوس[1] طبیب او درطآطربود، یك خروس اخته بریان شده را خورد و یك‌بطری شراب، که قبلاً داده بود آنرا سرد کنند، آشامید. این ناپرهیزی وافراط چندروزبعد باعث مرگ او گردید. اسکندر نتوانست این‌فقدان را بطوراعتدال تحمّل کند:

1— Glaucus.

اولاً امر کرد، یالهای تمام اسبان وقاطرها را چیدند و کنگره‌های برج و باروها را برافکنند. بعد طبیب بدبخت را بامر او بصلیب کشیدند وامر کرد، که نی و هیچ نوع آلت موسیقی ننوازند. این وضع ادامه یافت، تا آنکه غیبگوی آمّون از طرف ژوپی‌تر گفت، که هفس تیون را نیم خدا بدانند و از برای او قربانی کنند. بالاخره اسکندر، برای اینکه درجنگی تسلّی بیابد، بمملکت کوسّی‌ها رفته، پس‌از مطیع کردن آنها، شکار انسان ترتیب داد وامر کرد تفاوتی بین مرد و زن، بزرگ و کوچك نگذاشته همه را از دم شمشیر بگذرانند و این قصّابی وحشت‌انگیز را قربانی دفن هفس تیون نامید (این مردم در کوههای بختیاری و درما لمیر کنونی میزیستند. دیودور راجع باین مردم گوید، که استقلال طلب بودند). پس‌از آن ده‌هزار تالان[1] برای مخارج مراسم تشییع جنازه ودفن هفس‌تیون و ساختن مقبره اش داد، بعد خواست از این مبلغ بیشتر خرج کنند و از میان معماران این زمان شخصی را ستاسی‌کرات[2] نام برای اجرای فکر خود بر گزید، زیرا او درنقشه های خود بیش ازدیگران بعظمت وغرابت وجسارت معتقد بود. این معمار چند سال قبل به اسکندر گفته بود: از تمام کوههائی، که من دیده‌ام، کوه آتس، درتراکیّه، ازحیث شکل به ازهر کوهی قابل‌است، که آنرابتراشند وبشکل انسان درآورند و، اگراسکندر بخواهد، اومیتواند ازاین کوه مجسّمه‌ای بسازد، که بدست چپ شهری با ده هزار سکنه دارد و از دست راستش رودی جاری است و بدریا میریزد. اسکندر درآن زمان نقشه اورا نپسندید، زیرا با معماران دیگر مشغول نقشه‌هائی بود، که غریب تر باشد و گران‌تر تمام شود.

روایت کُنت کورْث نوشته‌های این مورّخ راجع باین وقایع درزمینه نوشته‌های دو مورّخ مذکور است. بنا براین تفاوتها را خواهیم نوشت. اوگوید (کتاب ۱۰، بند ٤): دراین اوان (یعنی وقتیکه اسکندرهنوز بهمدان نرسیده بود) کدورتی درسرمنزل بین هفس‌تیون و اِوْمِن[3] روی داد، که

۱ - تقریباً ٥٦ میلیون فرنگ طلا.
۲ - Stasicrate.
۳ - Eumène.

بالاخره بفحاشی کشید، زیرا اوّلی منزلی را، که دوّمی گرفته بود، به نی‌زن خود اِویوس‌نام تخصیص‌داد و اِوْمِنْ را براند. این‌نزاع‌داشت بالامیگرفت، که‌اسکندر دخالت کرده‌آنرا فرونشاند. بعد مورّخ مذکورگوید: درجلگه‌های ماد اسبهای زیاد تربیت میکنند و آنها را نیسائی نامند. این اسبها درشت و شکیل‌اند، عدّه آنها درموقعی، که اسکندرازاینجامیگذشت، به پنجاه هزارمیرسید، ولی‌میگفتند که سابقاً عدّه‌آنها سه برابر بود، لیکن درموقع نا امنی، که ازجنگها حاصل‌شد، راهزنان بیشتر اسبها را ربودند. اسکندر در اینجا سی روز بماند و دراین وقت آتروپات والی ماد برای اسکندرصدزن بربرآورد، که میتوانستند اسب بتازند و اسلحه‌شان سپر و تبر بود. شاید اینها باقی مانده مردم آمازون بودند. بعد در باب مرگ هِفِس تیون مورّخ مزبور چنین گوید: اسکندر درمسابقه اسب‌دوانی جوانان حضور داشت، که ناگاه باو خبردادند، که هِفِس تیون درحال نزع‌است. اسکندر سراسیمه برخاسته بمنزل او شتافت، ولی وقتی رسید، که او درگذشته بود. از تمامی آلام و ناملایماتی، که برای اسکندر روی داده بود، این قضیّه، چنانکه خودش میگفته، سخت‌تر بوده. او ناله‌ها کرد و فریاد ها برآورد. بعد کنت‌کورث چیزهائی‌را، که دیگران نوشته‌اند، تکرارکرده‌گوید: اسکندربرای سواره نظامی، که به هِفِس تیون سپرده بود، رئیسی انتخاب نکرد. ازاین ببعد این دسته را دسته هِفِس‌تیون نامیدند و بیرق آنرا تغییر ندادند. پس از آن امر کرد، در تمام مملکتش مردم عزا دار شوند. تشییع جنازه و مراسم دفن بقدری مطنطن بود، که کسی چنین چیزی بخاطر نداشت. اسکندر سه هزارنفر ازسپاه خود طلبید، که بیاد هِفِس تیون بازی و جنگ کنند. دوستان اسکندر، چون میدیدند، که او خیلی مغموم است، برای خوش‌آمدش درتجلیل اسم هِفِس‌تیون نسبت بیکدیگرسبقت میجستند وبالاخره بی‌حیائی را بجائی رسانیدند، که‌گفتند این سردار خدائی بود. پس از آن آگاتوکْل[1] نامی از اهل ساُمُسْ جانش در مخاطره بزرگ افتاد، زیرا دیدند، که او ازجلوقبر هِفِس تیون گذشت وگریست.

1 - Agathocle.

دراین‌موقع پردیکّاس‌دخالت کرده به اسکندر گفت : قسم بتمامی خدایان‌وبخود هِفس‌تیون، که من او را در نخجیری دیدم و از دهان او شنیدم، که گفت، اگر آگاتوکل برمن گریه کرد، نه از این راه بود، که مرا مرده یا خداوندی مرا دروغ بداند، بل بیاد دوستی ما نتوانست از گریه خودداری کند. این مجعولات باعث نجات آگاتوکل گردیدوگرنه اورا، باوجوداینکه خدمات زیادبه‌اسکندر کرده بود، درازای این وفاداری بدوستش میکشتند (اگرچه مطلب واضح‌است، باز توضیح میشود. جهت خطر از اینجا بوده، که چرا آگاتوکل هِفس‌تیون را موجود فانی دانسته، و حال آنکه این سردار و دوست اسکندر بدرجه الوهیّت ارتقا یافته بود ونمیبایست براو گریست، زیرا برخدایان نمیگریند).

چندی گذشت واسکندربرای تفریح ودورکردن اندوه‌ازخود بقصدکوسّیان[1] حرکت کرد. این مردم در کوهستانی در همجواری ماد سکنی دارند، وحشی وجنگی‌اند وبوسیله راهزنی زندگانی‌میکنند. شاهان پارس بآنهاوجهی‌میدادند، تاجلگه ها را ازتاخت وتازآنها ایمن دارند، زیرا این‌ها، چون درجنگی شکست میخوردند، بکوهها و جا های سخت پناه میبردند و بنا بر این همه ساله، وقتی که شاهان از همدان به بابل میرفتند، مبلغی بآنها برسم انعام داده میشد، تامانع از عبورآنان نشوند. اسکندر باقصد حمله به‌آنها قشون خودرا بدو قسمت تقسیم وپس ازچهل‌روزآنهارامستأصل کرد. قسمتی‌ازسپاه‌درتحت‌فرمان‌خوداسکندر بود وقسمت دیگررابطلمیوس‌فرمان‌میداد. کوسّیان، برای اینکه اسرای خودراپس بگیرند، بی‌شرط مطیع وتسلیم گشتند. بعد اسکندر امر کرد درجا های مساعد قلاعی بسازند، تا پس از حرکت او این مردم نتوانند یاغی شوند.

روایت آرّیان این مورّخ گوید (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۲): بعض حرکات ورفتارها که به اسکندر درعزاداری هفس‌تیون‌نسبت‌داده‌اند، کذب است، مثلاً اینکه گفته‌اند، اوخودش‌ارّابه‌جنازه را کشید ومعبداسکولاپ،

---

۱ - Cosséens.

یعنی رب‌النوع طبّ را (بعقیده یونانیها) در همدان خراب کرد، دروغ است، زیرا چنین بی‌دینی به‌یك خشیارشا، که زنجیرهائی در دریای هِلّس‌پونت افکند، بیشتر می‌برازید، ولی این خبر را، که او سه روز غذا نخورد و موهای خود را زد، تا تقلید از آشیل[1] داستانی کرده باشد، باور کردنی است ونیز گویند: زمانیکه به‌بابل میرفت در راه برسولان یونانی برخورد و، وقتی که هدایائی به اِپیدُر میداد، که در معبد اسکولاپ بیاویزد، گفت: «باوجود این من ازاین‌خدا شکوه دارم زیرا رفیقی را، که من بیش اِزخودم دوست میداشتم، نجات نداد» ونیز گفته‌اند که اسکندر کس بمعبدآمّون فرستاد، تا عنوان وافتخارات خدائی برای‌او بگیرد، ولی ژوپی‌تر این خواهش را نپذیرفت.

چنین است تکذیبی، که آرّیان از بعض اخبار راجع بقضیّه فوت هِفس‌تیون میکند، ولی پلوتارك، که مورّخ دقیقی بوده‌و نسبت به‌نام‌اسکندر بهمان‌درجه‌احترام می‌ورزیده، که آرّیان درنوشته‌های خودمی‌نماید، اکثراین‌اخبار را در کتاب خود گنجانیده ووقعه کشتار کوسّی‌ها یا کوسّیان را باسم قربانی انسان با تنفّر بیان کرده و خیلی بعید است، تصوّر کنیم، که پلوتارك نسنجیده این اخبار را درج کرده. امّا اینکه آرّیان گوید «خراب کردن معبد اسکولاپ در همدان به خشیارشا بیشتر می‌برازید» اوّلاً جای تردید است، که چنین معبدی در همدان در این زمان وجود داشته باشد، زیرا ایرانی ها باریاب انواع یونانی معتقد نبودند. اگرهم‌وجودداشته، یقیناً پس ازانقراض دولت هخامنشی بناشده. ازاین معنی گذشته، این‌عبارت آرّیان تعصب اورا نسبت به‌اسکندر میرساند، زیرا قربانی کردن چندین هزار کوسّی برای راحت روح هِفس تیون یا کشتن طبیبی ازاین جهت، که اورانتوانسته معالجه کند (بخصوص که مریض ناپرهیزی کرده‌بود) بمراتب بدتر ازافکندن چندزنجیر دربوغاز داردانل است، آنهم درصورتی که این خبر هرودوت راست باشد. ازاین‌جابایداستنباط کرد، که قربانی‌انسان آنهم

1 - Achille.

درصورتیکه یونانی ازغیر یونانی بعمل می‌آورد، دارای‌اهمیّتی نبوده. شایدازاین جهت، که این کار سابقه داشته، زیرا، پلوتارك، چنانکه درصفحه ۸۲٤ذکرشد، نوشته، که قبل از جنگ سالامین سه جوان رشید پارسی را یونانی‌ها برای فتح بعنوان قربانی درآتش افکندند.

چون از کوّسیان بمناسبت کارهای اسکندر ذکری شد، مقتضی است ازاین مردم، که قبل ازمادیها بایران آمده بودند، علاوه برمختصری، که درمدخل این تألیف (صفحه ۱۲٤) گذشته، باز شمّه‌ای گفته شود.

کوّسیان

این مردم را مردمان همجوار آنها و مورّخین عهد قدیم چنین نامیده اند: عیلامیها ـ کوس‌سی، آسوریها ـ کَش‌شو، هرودوت ـ کیسّی، سایر مورّخین یونانی کوس سأیی[1]. اسم مردم مذکور در زمان شمسوایلونا پسر حمّور بی دردفعه اولی‌برده شده. این‌ها درلرستان‌سکنی داشتند (لربزرگ و کوچك) ودرحوالی‌زاگْرُس(کوه‌های‌کردستان). کاسّی‌ها یا کاسّیت‌ها (اروپائی شده کَشّو)، چنانکه درمدخل گذشت (صفحات ۱۲٤ـ۱۲۵) بابل راگرفته تقریباً ششصد سال درآنجا سلطنت کردند. اوّل پادشاهی، که‌از این سلسله در این جا سلطنت کرد، کانداش نام داشت، سی و پنجم پادشاه سلسله بدست شوتروك ناخون‌تی پادشاه عیلام کشته شد واین سلسله منقرض‌گشت. این مردم، چنانکه‌مورّخین یونانی‌گویند، همه‌ساله ازشاهان‌هخامنشی انعام‌وهدایائی دریافت میداشتند، تاراه هارا امن نگاهدارند، یعنی‌غارت‌نکنند. نِه‌آرْخ‌گوید، که عدّه چنین مردمان در زمان هخامنشی ها چهار بود: ۱ ـ مَرْدها[2] درحوالی پارس. ۲ ـ اوکسیان[3] (خوزها) و اِلی‌میان[4] درحدود پارس وخوزستان. ۳ ـ کوّسیها درحدود ماد. ازتاریخ چنین برمیآید، که‌کوّسی‌ها در دوره آسوری وهخامنشی و مقدونی و یونانی استقلالشان را حفظ میکردند. اسکندر، چنانکه‌گذشت، باآنها جنگید، ولی بعدازاسکندر بازخودمختاریشان را حفظ کردند. امّااینکه

1 - Kossaïooï. 2 - Mardes. 3 - Uxiens. 4 - Elyméens.

کوسی‌ها چه‌مردمی‌بودند، ستر ابون‌گوید، که‌اهالی‌زاگرس (کوههای کردستان) یعنی مردمان مِتانُس تس،[1] مهاجرینی هستند، که ازطرف‌دریای کسپین (خزر) آمده‌اندوراهشان ازکنار کوههای کوسّی‌ومردی واوکسی‌بوده (کتاب۹، فصل۱۳).

دِلاپورت[2] گوید (بین النّهرین، صفحه ۴۵): «که کوسّی ها آریائی واز اقارب می‌تاّنی‌ها بوده اند (بصفحه ۳۹ این تألیف رجوع شود). کلیّةً چنین بنظرمیآید، که طوایف مختلف کوسّی‌ها درحوالی پاراخوآتر[3] یاتقریباًدرطوالش سکنی داشتند (ستر ابون، کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) ونیز درجنوب رود اَرَس (ستر ابون، کتاب ۱۲، فصل۱۳، بند ۳). پلین‌گوید، درنزدیکی دریای کسپین بودند (کتاب۶، بند ۴۸). ازنوشته‌های‌هرودوت استنباط میشود، که درنزدیکی کرمانشاه ودرحوالی‌خوزستان‌سکنی‌داشتند (کتاب ۵، بند۵۲). مورّخ‌مذکور گوید، که راه‌شاهی‌ازرودگیندِس (دیاله) گذشته وبصفحات‌کیسّی‌هارُسیده‌بمسافت ۴۲ فرسنگ و نیم امتداد میباید و در این صفحه تارود خوآسپ (کَرخه) یازده ایستگاه است. رفتن کاسوها ببابل بعقیده بعضی براثر فشاری بود، که آریائیها بآنها داده بودند (گُردون چیلد - آریان، صفحه ۱۸)[4].

خود کاسّوها سفیدپوست بوده‌اند وچند کلمه، که اززبان آنها بدست آمده، بزبان گرجی شبیه‌است. اسامی آریائی‌هم درمیان‌آنها بوده وظنّ قوی این‌است، که نجبای آنها، یعنی مدیران واشراف، آریانی بوده‌اند. بالاخره ازآنچه‌گفته شد، این نتیجه حاصل میشود، که این مردم ازطرف قفقازیّه بایران آمده بودند ومدّتها قبل ازمادیها. اینها چندی درشمال ایران درحوالی دریای خزر سکنی گزیده و بعد بجنوب رفته بین کردستان وخوزستان برقرار شده اند.

از اکتشافات لرستان و هرسین (نزدیکی کرمانشاه از طرف جنوب شرقی) این حدس تأیید میشود. در این جا قبر های سنگی و دُلِن[5] و اشیاءِ مفرغی

1 - Metanostos. ۲ - Delaporte. ۳ - Parachoatre.
٤ - V. Gordon Child. The Aryans, p. 18.
۵ - Dolmen عبارت است ازتخته سنگی، که بطور افقی بردو تخته سنگ عمودی گذارده اند.

بدست آمده واین چیزها همان است ، که درشمال ایران درصفحاتی نزدیك‌دریای خزر ، نیزکشف شده . سپس دیده میشود ،که نفوذ بابل وآسور بصنایع آنها رخنه کرده و بعد دیگر اثری از صنایع کاسّی‌ها یا کوسّی ها نیست ، زیرا آهن جای مفرغ را گرفته و صنایع سلوکی و پارتی در تمام ایران انتشار یافته . راجع به کوسّیان یا کاسّی‌ها نیز باید گفت ، که این‌ها در تربیت‌کردن اسبهای خوب خیلی ماهر بودند و ثروت آنان از این راه بود ، کـه اسبان زیاد ببابلی ها و آسوریها میفروختند وآسور اسبهای سواره نظام خودرا از کاسّی‌ها تحصیل میکرد . علاوه بر آن، اسبهای کاسّی بواسطه بابل درجاهای دیگر آسیای غربی وفینیقیّه بفروش میرفت . از اینجا میتوان حدس زد ، کـه نیسایِ معروف ، که از حیث خوبی و قشنگی‌اسبهایش آنقدر معروف آفاق بود ومورّخین عهد قدیم ، بخصوص‌هرودوت، در چنـد مورد از تندروی و بردباری آنهـا صحبت داشته (بصفحات ۱۸۱ - ۶۳۵-۷۷۵ این تألیف رجوع‌شود) درصفحه کاسّی‌ها بدواً بوجودآمده وبنابراین محلّ نیسای قدیم ، که اسکندر بتماشای آن رفت ، باید درجائی بین کرمانشاه و نهاوند بطرف شمال باشد .

این است چیزهائی، کـه عجالةً در باره کوسّیان یا کاسّی ها میتوان گفت . شاید حفریّات در هرسین و نهاوند اطلاعاتی بیشتر راجع باین مردم بدهد . چون اسم این مردم در کتب مورّخین ونویسندگان ، مختلف ذکرشده ، ازشرح مذکور معلوم است ، کـه این اسامی : کَشّو ، کاسّو ، کاسّی ، کیسّی ، کوسّی ، کاس سیت و کوسّیان ، تماماً راجع باین مردم است .

مبحث پنجم

کارهای اسکندر در بابل - فوت او (۳۲۴ - ۳۲۳ ق . م)

روایت دیودور این مورّخ گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۱۱۲) : اسکندر پس از مطیع کردن کوسّیان بطرف بابل‌رفت وباتأنّی حرکت‌میکرد . در ۳۰۰ اِستادی (ده فرسنگی) بابل نمایندگان کلدانیهائی ، که در ستاره‌شناسی

وغیبگوئی معروف بودند، باورسیدند. اینها، چون ازستاره‌شناسی یافته بودند، که اسکندر دراین شهر خواهد مرد، مسن‌ترین اشخاص خودرا فرستاده بودند، تا از وروداسکندر به بابل ممانعت کرده بگویند، که اگراسکندرمقبره بِلوس را، که پارسیها خراب کرده‌اند، بسازد، ازاین خطر نجات خواهد یافت. او بایدنقشه خودرا تغییرداده ازشهر دورشود. به لِه‌فان‌تِس[1] رئیس کلدانیها از ترس اسکندر جرئت نکرد با اومواجه شود وبنابراین مطلب را بتوسط نه‌آرخ به‌اسکندرپیغام داد. اسکندر ازاین پیشگوئی متوحّش شد، زیرا عقیده ببصیرت کلدانیهاداشت. بعد قسمت بیشتر دوستان خودرا به بابل فرستاد وخودش راه را کج کرده در ۲۰۰ اِستادی این شهر اردو زد. همه از این کار اسکندر متحیّر گشتند و یونانی های زیاد و نیز آناکسارك[2] با فیلسوفان مذهب (یعنی مکتب) خود، نزد اسکندر رفته جهت را پرسیدند و بعد، که آنرا دانستند، تمام مهارتشان را در استدلال بکار بردند، تا به‌اسکندر بفهمانند، که علم غیبگوئی وبخصوص علمی، که کلدانیان بآن معتقدند، مبنائی ندارد. نتیجه استدلال این اشخاص چنان بود، که‌اثرگفته کلدانیان از روح اسکندر زائل شد واوتصمیم خودرا تغییر داده وارد بابل گردید. اهالی این شهر مانند سابق از اسکندر و قشون او پذیرائی شایان کردند و همه بواسطه وُفور نعمت در عیش وعشرت فرو رفتند.

آمدن سفرای خارجه نزد اسکندر

بعد مورّخ مزبور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۳): دراین سال (یعنی درسالیکه با ۳۲٤ ق.م تطبیق شده ولی این تاریخ صحیح نیست، زیرا اسکندر در ۳۲۳ ق.م درگذشت) تقریباً سفرای تمام ممالك روی زمین نزد اسکندر آمدند. بعضی با این مقصود، که اورا ازفتوحاتی که کرده تبریك گویند، برخی برای اینکه‌باو تاجهائی تقدیم کنند، عدّه‌ای هدایائی برای او آوردند، بعضی میخواستند عهد دوستی ویگانگی بااو ببندند. بالاخره برخی میخواستند نسبت‌هائی را، که بآنها

1 - Béléphantes. ۲ - Anaxarque.

داده بودند، ردّ کنند. غیر از ملل و شهرها و پادشاهان آسیا نمایندگان اروپا و لیبیانیز آمده بودند وعدّه آنها زیاد بود. درمیان نمایندگان لیبیا، رسولان قرطاجنه، افریقای فینیقی وتمام سواحل تاستونهای هرقل (جبل طارق) دیده میشد. سفرای اروپا اینها بودند: نمایندگان شهرهای یونانی، مقدونیّه، ایلّیریه، قسمت بیشتر سواحل آدریاتیك واقوام کوچك تراکیّه و گالات‌ها، که درهمسایگی تراکیها میزیستند، وتازه یونانیها با آنها آشنا میگشتند (گالات‌ها ازمردمان گُل[1] بودند). اسکندر خواست فهرست رسولان را باو بدهند وخودش معیّن کرد، که بچه‌ترتیب آنهارا خواهد پذیرفت. او اوّل کسانی را پذیرفت، که موضوع مأموریتشان چیزهای مقدّس بود (یعنی میخواستند عقد اتّحاد ببندند). بعد آنهائیرا، که میخواستند هدایائی تقدیم کنند. پس از آن ـ اشخاصی را، که میخواستند منازعات آنها با همسایه‌ها حل‌شود وبالاخره کسانی‌را که مطالب خصوصی داشتند یانمیخواستند فرمان اسکندر را راجع ببازگشت تبعیدشدگان به یونان اجرا کنند. در این مورد، او اوّل اِلیان وبعد آمّونیان، دلفیان، کُرِنتی‌ها، اِپی‌دوریان و دیگران را پذیرفت، یعنی ترتیب درجات را موافق شهرت معابد آنها تعیین کرد. تمامی این سفارتهارا خوب پذیرفت وبهمه جوابهای ملایم داد، چنانکه آنها، بقدری که ممکن بود، راضی رفتند.

مراسم دفن هِفِس‌تیون بعد دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۴): پس از آن اسکندر بمراسم دفن هِفس‌تیون پرداخت و آن بقدری مطنطن بود، که نه قبل از این واقعه کسی چنین مراسم دفنی بخاطر داشت و نه بعد از آن. اسکندر اورا بیش ازدوستان دیگر خود دوست میداشت وفقط کراتِر از این حیث با هِفس‌تیون همسری ورقابت میکرد. با وجود این، چون روزی یکی از محبوبین اسکندر باو گفت، که کراتِر اورا بقدر هِفس‌تیون دوست دارد، اسکندر جواب داد «کراتِر پادشاه‌را دوست‌دارد، ولی هِفس‌تیون اسکندر را».

1—Gaulois.

باید بخاطر آورد، که چون اسکندر بخیمه مادر داریوش درآمد واو هِفس‌تیون را اسکندر تصوّر کرده نسبت باو تکریمات معموله را بجا آورد وبعد، که فهمید اشتباه کرده، عذرخواست، اسکندر جواب داد: «مادر، بخودتان زحمت مدهید. او هم اسکندر است». خلاصه بقدری هِفس تیون نزد اسکندر دارای اعتبار و آزادی نطق بود، که چون اُلَمپیاس مانند دشمنی باو حسد برد و درنامه‌ای از او بد گفته تهدیدش کرد، او جوابی سخت بمادر اسکندر داد، که باین عبارت خاتمه مییافت: «بس است افترا وتهمت، ازغضب وتهدیدات منصرف شوید، والا بدانید، که ماچندان‌وقعی باین‌حرفها نمینهیم، زیرا اسکندر ازهمه‌قوی تراست».

اسکندرتدارکات زیاد برای‌مراسم دفن‌دید، بتمام شهرهای همجوار امرکرد، بدرخشندگی این مراسم کمك کنند وبهمه اهالی آسیا دستورداد چیزی را، که پارسیها آتش مقدّس مینامند، خاموش دارند وفقط بعد از دفن بیفروزند. چون پارسیها این کاررا درموقع فوت شاهان خود میکردند، مردم این حکم را بفال‌بد گرفته گفتند، که اسکندربزودی خواهدمرد. غرائب دیگری نیزنزدیکی‌مرگ اسکندررا خبر می‌داد و، ما پس‌ازاینکه مراسم دفن هِفس‌تیون را ذکر کردیم، از آن صحبت خواهیم داشت. تمام دوستان اسکندر برای خوش‌آمد او صورت هِفس‌تیون را ازعاج وطلا وسایر موادّ گران‌بها ساختند وخود اسکندر معماران وجمعی از کارگران را جمع کرده گفت، قسمتی از دیوار بابل‌را بمسافت ده‌اِستاد (ثلث فرسنگ) خراب کنند و آجرها را کنار بگذارند. بعد او نقشه محلّی را، که میبایست درآنجا آتشی روشن کنند، کشید. محلّ مزبور شکل مربعی را داشت، که هرکدام ازاضلاع آن‌بمساحت یك‌اِستاد (۱۸۵مطر) امتداد مییافت. این بنای مربع دارای سی‌غرفه بود وسی‌درخت خرما آنرا میپوشید. دور بنا را زینت داده بودند. بنا پنج‌طبقه داشت وهرطبقه بنحوی مخصوص آراسته و پیراسته بود، چنانکه طبقه اوّلی‌حاوی مجسّمه‌های مردان مسلّح وهیکل‌دو کماندار‌بود، که بزانو درآمده بودند. فاصله ها در اینجا با پرده های ارغوانی پوشیده بود. طبقه دوّم‌را باجارهائی، که هرکدام ببلندی ۱۵ ارش میرسید، مزین‌داشته دسته‌های این

جارها را ازتاجهای زرّین ساخته بودند. بالای شعله این جار ها عقابهائی بود، که بالهایشان را گشوده وسرشان را بزیر افکنده بودند. پایه‌های جارها عبارت بود از صورت چند اژدها، که از نگاه آنها، عقاب ها بر جا ثابت مانده بودند. طبقه سوّم شکار حیوانات مختلف را نشان میداد. چهارمین طبقه جدال سانتورهای زرّین را می‌نمود (این موجود افسانه‌ای بعقیده یونانی ها نصف بدنش انسان‌بود، نصف دیگرش اسب). طبقه پنجمین پربود از سانتورها و شیر هائی از زر. طبقه علیا با اسلحه مقدونی و خارجی مزیّن شده بود، تا فتح وشکست را بنماید. درذروه این‌بنا مجسّمه‌های مجوّف‌سیرن[1] را کار گذاشته بودند. دردرون این‌مجسّمه‌ها میبایست اشخاصی قرار گرفته آوازهای مراسم دفن بخوانند. تمام بنا ۱۳۰ ارش ارتفاع داشت. صاحب منصبان و سربازان و سفرا و بومیها با یکدیگر رقابت میکردند، تابردرخشندگی این‌مراسم مطنطن بیفزایند و، چنانکه‌گویند دوازده هزارتالان[2] برای این کار خرج شد. بالاخره برای اینکه همه چیز با این تشعشع و درخشندگی هم‌آهنگ باشد، اسکندر امر کرد، که همه هِفس‌تیون را یکی‌از خدایان درجه اوّل دانسته برای او قربانی کنند و چنین اتفاق افتاد، که در این وقت فیلیپ، یکی ازدوستان اسکندر واردشده گفت، هاتف‌آمّون امر کرده، که چنانکه برای‌خدا قربانی میکنند، برای هِفس‌تیون نیز بکنند. اسکندر، چون این‌بشنید، غرق شعف‌وشادی گشت، زیرا این‌امر دلالت می‌کرد براینکه خدای بزرگ نیّات و کارهای اورا تصدیق دارد. بنابراین اوّلین قربانی‌را خودش شروع کرد: ده‌هزار حیوان ازهرقبیل قربان شدند وبذل وبخشش‌های زیاد بعمل آمد.

فوت اسکندر دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند۱۱۷): اسکندر پس‌ازمراسم دفن در عیش و طرب غوطه‌ور شد. در این وقت چنین بنظر میآمد، که او بذروه اقتدار و سعادت رسیده است، ولی تقدیر حیات او را کوتاه کرد. مورّخ مزبور بعض اتفاقات را، که قدما حمل برآیات آسمانی میکردند،

۱ ـ Sirène (موجود افسانه‌ای، که نیمی زن ونیمی مرغ بود).

۲ ـ ۶۷ میلیون فرنگ طلا بپول کنونی.

ذکر کرده، مثلاً میگوید: روزی اسکندر خواست روی دریاچه‌ای در ایالت بابل تفرّج کند و چنین اتفاق افتاد، که قایق او ازسایر قایقها جدا شد وبترعه‌باریکی درآمد. چون اطراف این کانال را درختان زیاد فرو گرفته بود، شاخه یکی از درختان بتاج اسکندر خورد وآنرا درآب انداخت. دراین حال یکی ازپاروزنها خود را بآب انداخت وتاج را گرفته برسر نهاد، تا بشناو بقایق درآید. اسکندر تاج را گرفته برسر نهاد و، چون به‌بابل برگشت، عقیده غیب گویان‌را دراین‌باب پرسید. آنها گفتند، که‌بایدقربانی‌های باشکوه‌ومطنطن کرد. پس‌ازآن‌اسکندر بضیافتی، که یکی ازدوستان او مِدیوس تسّالیانی ترتیب داده بود، رفته در آنجا شراب زیاد نوشید و در آخر ضیافت جام هِرقل را خالی کرد[1]. بعد بر اثر آن بغتةً، مثل‌اینکه‌ضربتی باو واردآمده‌باشد، آهی کشید واورا روی دستهاباطاقش برده فوراً در بسترش خوابانیدند ومراقب احوالش شدند. مرض با سرعت شدیدتر گشت وازاطباء کسی نتوانست اورا معالجه کند. بالاخره درد بقدری شدّت یافت، که اسکندر از حیات خود مأیوس گشت و حلقه ای را، که در انگشت داشت بیرون‌آورده به پردیکّاس داد و، چون دوستانش ازاو پرسیدند، سلطنت را بکی وامیگذارد، جواب داد: «بشخصی که‌ازهمه دلیرتر است» وبعدآخرین کلمات او این بود، که درموقع مراسم دفن در سر قبر او جدالی ترتیب بدهند (این‌عبارت دیودور کنگ است، ولی بند ۱ از کتاب هیجدهم او آنرا روشن می‌سازد، زیرا مورّخ مذکور گوید، اسکندر گفت: «بآنکه ازهمه دلیرتر است، زیرا می‌بینم که دوستان من درسر قبر من خواهند جنگید»).

بعد دیودور پس‌از تمجیدی زیاد از اسکندر گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۸): او دوازده سال و هفت ماه سلطنت کرد و، چون بعض مورّخین گفته اند، که او اززهر درگذشت، لازم‌میدانیم دلایل آنها را بسکوت نگذرانیم. مدّعای مورّخین مزبور این است: بین آن‌تی‌پاتر و اُلمپیاس مادر اسکندر کدورت بودو، تا وقتی

---

۱ - در جام هرقل هفت بطر شراب میگنجیده.

که اسکندر بحرفهای مادرش ترتیب اثر نمیداد ، آن تی‌پاتر وقعی باین کدورت نمیگذارد ، ولی چون کینهٔ اُلمپیاس روز افزون گشت و اسکندر هم از وظایف مذهبی خود میدانست ، که مادرش را ناراضی نگاه ندارد ، آن‌تی‌پاتر ازاو رنجیده در مواقع عدیده خصومت خود را بروز داد و نیز باید در نظر داشت ، که قتل پارمن‌یُن وفیلوتاس دوستان اسکندر را متوحش داشته بود. بنابراین آن‌تی‌پاتر ازاینکه پسرش ساقی اسکندر بود استفاده کرده بتوسط او بپادشاه مقدونی شربتی خوراند ، که زهرآلود بود . مرگ اسکندر اقتدار آن‌تی‌پاتر را دراروپا محکم کرد و ، از وقتی که پسرش کاسّاندر جانشین او گشت ، مورّخین زیاد جرئت نکردند از این قضیّه ذکری کنند. بهر حال (یعنی ، چه این خبر راست یا دروغ باشد) کاسّاندر با افعال خود علانیه نشان داد ، که برضدّ منافع اسکندر است . او اُلمپیاس مادر اسکندر را کشت ونعش اورا دفن نکرد . بالاخره شهر تِبْ را ، که اسکندر خراب کرده بود ، اجازه داد ازنو بنا کنند .

فوت سی‌سی گامبیس بعد دیودور گوید (همانجا) : سی‌سی گامبیس مادر داریوش بقدری از مرگ اسکندر در اندوه فرو رفت ، که هیچگاه تسلّی نیافت . او بر بی‌نوائی و بی کسی خود بسیار گریست و ، چون بانتهای عمر خود رسیده بود ، پنجروز پس از فوت اسکندر ، درگذشت . خاتمه عمرش باهمّ وغمّ توأم گردید ، ولی نمیتوان گفت ، که بی‌نام وافتخار بود (مترجم دیودور[1] گوید : میو[2] ، مترجم دیگر مورّخ مزبور این جای نوشته های دیودور را چنین فهمیده ، که سی‌سی گامبیس پس از فوت اسکندر آنقدر از روشنائی و صرف غذا خود را محروم داشت ، که بمرد ، ولی این ترجمه صحیح نیست ، زیرا مترجم مزبور (یعنی میو) کتابهای دیودور را ازترجمه لاطینی آن ترجمه کرده و ترجمه لاطینی در بعض جاها مطابقت با اصل یونانی ندارد) .

روایت آرّیان نوشته‌های این مورّخ درباب وقایع اینزمان درهمان زمینه‌هااست ، که بالاتر گفته شده ، ولی تفاوت‌هائی هم دارد ، که ذکر میکنیم :

1 - Ferdinand. Hoefer. ۲ - Miot.

مراسم دفن هِفِس‌تیون

دراین باب باید گفت، که آرّیان شرح آنرا خیلی باختصار برگذار کرده و جزو وقایع بابل بشمار نیاورده. شاید آرّیان تصوّر میکرده، که مراسم دفن درهمدان یا درجائی غیراز بابل بعمل آمده و این برخلاف حقیقت است، زیرا، علاوه براینکه مورّخین دیگر این قضیّه را جزو وقایع بابل بشمار آورده‌اند، جای آتشی را، که اسکندر افروخته در بابل یافته‌اند. آرّیان بر تشریفات مراسم دفن یك چیز را افزوده وگوید، که اسکندر سه هزار نفر کشتی‌گیر را دعوت کرده بود، که دراین مراسم شرکت کنند واینها بزودی در تشییع جنازه خودش شرکت کردند (کتاب ۷، فصل ٤، بند ۳). مورّخ مذکور نوشته: زمانیکه اسکندر در بابل بود، مأموری بمعبد آمّون فرستاد، تابداند که چه احتراماتی بایدبرای هِفِس‌تیون متوفّی بجاآورد. جواب آمد، که اورا باید مانند پهلوانی ستایش کنند. اسکندر ازاین گفته غیبگوی آمّون غرق شعف گشت (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۱).

بعد او گوید، که کُل اِمِن[1] والی مصر بمردم تعدّی میکرد وبا وجوداین، چون اسکندر میخواست برای جاویدان کردن نام هِفِس‌تیون دومعبد درمصر ساخته شود، یکی در اسکندریه و دیگری در جزیره فار[2]، بوالی نوشت: «اگرپس از ورودم بمصر، دیدم که این دومعبد ساخته شده، نه فقط تعدّیاتی را، که کرده‌ای می بخشم، بَل از تقصیراتت درآتیه نیز خواهم گذشت». دراینجا آرّیان گوید: این سخنان درخورِ پادشاهی بزرگ نبود، بخصوص که مخاطب شخصی بدکار بود، که مملکت بزرگی را در تحت اداره خود داشت (همانجا، بند ۲). در باب این جزیره باید گفت، که درنزدیکی اسکندریّه واقع است. بعدها بَطلمیوس فیلادِلف[3] پادشاه مصر در اینجا مناری ساخت (۲۸۵ق.م)، که بهترین فانوس دریائی بشمار میرفت و ۱۳۵ مطر ارتفاع آن بود. بالای این منار برای هدایت کشتی‌ها چراغ روشن میکردند. آنرا یکی از عجایب هفت گانه عهد قدیم محسوب داشته‌اند و مقصود شعرای ما از «آینه سکندر» همین منار بوده.

۱ - Cléomèns.   ۲ - Phare (Pharos).   ۳ - Ptolémée Philadelphe.

آریّان راجع بقشون کشی اسکندر بولایت کوسّی‌ها بطور اختصار گوید، که این مردم درهمسایگی خوزیان میزیستند و جاهای محکم در کوهستانها داشتند. اسکندر آنها را قلع وقمع کرد (کتاب ۷، فصل ٤، بند ٤).

آمدن سفراء درباب آمدن سفرای مردمان گوناگون نزد اسکندرمورّخ مذکور نوشته، که این مردمان هیئت هائی فرستادند: از ایطالیا مردم بروتیان[۱]، لوکانیان[۲] و اتروسك‌ها[۳]. ازافریقا: اهالی قرطاجنه و حبشه. از اروپا سکاهای اروپائی وسلت‌ها[٤] و ایبرها[٥] (اینها در اسپانیای کنونی سکنی‌داشتند). آریست[٦] وآسکل‌پیاد[۷]، دومورّخ‌اسکندرنوشته‌اند، که‌رومیها هم رسولانی فرستاده بودند و، چون اسکندر از شجاعت واخلاق و ترتیبات آنها آگاه شد، عظمتی درآتیه برای آنها پیش‌بینی کرد. این‌خبر نبایدراست‌باشد، آریّان‌هم گوید، که هیچکدام ازمورّخین رومی آنرا ذکرنکرده وآریستوبول‌و بطلمیوس هم چیزی در این باب ننوشته اند. علاوه برآن جمهوری آزاد رومیها احتیاجی هم به اسکندر نداشت وبا طرز حکومت استبدادی خصومت می ورزید (کتاب ۷، فصل ٥، بند ۱).

رفتن هِراکلید به گرگان سپس آریّان‌گوید، که‌اسکندر هراکلید[۸] را به‌گرگان فرستاد، تاازدرختانی، که‌درآنجازیاداست، کشتیهائی مانند سفاین یونانی بسازد. این شخص مأمور بود، تحقیقاتی درباب دریای کَسْپِیَنْ کرده بداند، که آیااین‌دریا بادریای‌سیاه اتّصال‌میبابد یامانند دریای‌پارس(خلیج پارس) و دریای احمر شعبه ای از اوقیانوس است. با وجود اینکه کنار دریای مزبور مسکون‌است‌ورودهائی بزرگ و قابل کشتی رانی باین دریامیریزد، کسی نمیداند، که منشأ آن از کجااست. آریّان رودهای مزبورراچنین شرح‌میدهد: اوکسوس[۹]، که بعدازرودسند بزرگترین رودآسیا است وازباختر میگذرد(آمویه)، اوکسیارت[۱۰]، که ازسکائیّه عبورمیکند(مقصود سیحون‌است. بالاترازقول آریّان

۱ - Brotiens. ۲ - Lucaniens. ۳ - Etrusques. ٤ - Celtes.
٥ - Ibères. ٦ - Ariste. ۷ - Asclépiade. ۸ - Héraclide.
۹ - Oxus. ۱۰ - Oxiarte.

گذشت، که بومیها این رودرا ارَکسانْتْ مینامیدند. م.). آراکس[1]، که ارمنستان را مشروب میدارد (اَرَس). باین رودها عدهٔ زیادی رودهای دیگر میریزد، که بعضی را اسکندر کشف کرد و برخی در آن طرف سکاهای بدوی جریان دارد و مجهول است (همانجا، بند ۲).

رفتن اسکندر به بابل آرّیان نوشته، که کلدانیها باو گفتند: کاهن معبد بِلوس ورود شما را به بابل شوم میداند و اسکندر با این شعر اوری‌پید[2] جواب‌داد: «بهترین فال این است، که شخص بهرچیز امیدوار باشد». بعد کاهنان گفتند «پس بطرف مغرب نروید، دوری زده راه مشرق پیش گیرید» ولی بدی راهها از اجرای این نقشه مانع شد. مقدّرات، اسکندر را براهی که شوم بود، انداخت وشایدازخوشبختی اسکندر بود، که پیش‌ازآنکه یك بدبختی که با طالع انسان هم عنان است، روی دهد، در میان عظمت و تأسفات عمومی در گذشت. دراینجا آرّیان حرفی‌را، که سولون[3] حکیم یونانی‌به‌کرزوس گفته بود، تذکر میدهد (درجای خود گفته شد، که اصلاً سولون کرزوس راندیده بود واین گفته‌هر ودوت‌عاری‌ازصحّت‌است، بصفحه ۲۸۰ رجوع‌شود). اسکندر پنداشت، که مقصود کاهنان بابلی ازاین پیشگوئی نفع خودشان است، زیرا معبد بِلوس‌را که خشیارشای خشمناك پس ازمراجعت ازیونان خراب کرده بود، او میخواست از نو بسازد، ولی بواسطه غیبتش این کار بتأخیر افتاد وحالا اسکندر درصددبود، که از قشون خود استفاده کرده آنرا زود بنا کند. این کار بنفع کاهنان تمام نمیشد، زیرا پادشاهان آسور (یعنی بابل) محلّ‌هائی بمخارج ودایر نگاهداشتن معبد تخصیص‌داده بودند، که بعدها عایدات آن بجیب کاهنان‌میرفت، و اگرمعبدمزبور تعمیر میشد، قسمت بزرگی از این فواید از آنها سلب میگشت. موافق گفته آریستوبول بالاخره اسکندر بنا به پیش گوئی کاهنان خواست شهر بابل را دور زده بمشرق برود، ولی بباطلاقهائی عمیق برخورده خواهی نخواهی موافق‌رضای خدایان رفتار نکرد (همانجا، بند ۳).

---

۱ - Araxe. ۲ - Euripide. ۳ - Solon.

سپس مورّخ مذکور چندفقره پیشگوئی را، که راجع به‌اسکندر و هِفس‌تیون قبل از مرگشان شده بود، ذکرمیکند و چنین گوید: آریستوبول گفته، یکی از هِتِرها که مشّاق قشون بود، وآپولّودورآم فی‌پولیسی[1] نام داشت. بامر اسکندر درغیاب اونزد مازِه والی بابل بماند. این شخص، چون دید، که اسکندر پس‌از مراجعت از هند با اشخاصی، که درسر مشاغلشان مانده‌اند، رفتاری سخت دارد، برخود لرزید واز برادرش پی‌تاگور[2] که غیبگو بود، خواهش کرد، راجع بآتیه او تفأل زده نتیجه را بگوید. برادرش جواب داد: بگو از کی میترسی، تانتیجه را بگویم. آپولّودور اسم هِفس‌تیون را برد و پی‌تاگور از روی روده‌های‌حیوان قربان شده تفأل زده نوشت، که او بزودی خواهد مرد. این نامه از بابل بهمدان یکروز قبل از مرگ هِفس تیون رسید. بعد آپولّودور سؤالی راجع به‌اسکندر کرد و همان جواب آمد. پس از آن، چون خواست صداقت خودرا به اسکندر بنماید، نزد او رفته شرح قضیّه را بیان‌کرد و اسکندر نه فقط از او بد دل نشد، بل اورا نواخت. آریستوبول گوید، که این خبررا ازخود غیبکو دارد واوبعدها موافق همان علامات راجع بمرگ پردیکّاس وآن‌تی‌گون پیشگوئی‌کرد وآنچه گفته بود واقع شد. راجع باوّلی - پیشگوئی درموقع جنگ او بابطلمیوس بود وراجع بدوّمی - قبل‌ازجنگ ایپسوس[3]. بعد آرّیان حکایت خود را دنبال کرده چنین‌گوید، وقتی‌که کالانوس بطرف خرمن هیزم میرفت، باتمامی هِتِرها روبوسی کرد و، چون باسکندر نزدیك شد، گفت: «مایکدیگر را دربابل خواهیم دید ودرآنجا باتو روبوسی‌خواهم‌کرد». درآنزمان چندان توجهی باین‌حرف‌نکردند و پس‌از مرگ اسکندر آنرا بخاطرآوردند (کتاب ۷، فصل ■، بند ٤).

پس از ورود به بابل

اسکندر دربابل هیئتی‌را، که یونان فرستاده بود، پذیرفت. آرّیان‌گوید، معلوم‌نشد، که مقصود این‌هیئت چه‌بود. گویا میخواستند تاجهائی‌هدیه کنند وتبریك مراجعت بگویند.

---

1 - Apollodore. d' Amphipolis. ۲ - Pythagore. ۳ - Ipsus.

اسکندر در این موقع مجسّمه هائی را که « خشیارشا از یونان آورده در پاسارگاد، شوش ، بابل و شهرهای دیگر آسیا گذارده بود » بیونانی‌ها پس داد. دراینموقع آتن‌هم مجسّمه‌هائی‌را ، که هارْمودیوس[1] وآریستوگی‌تون[2] از مفرغ ساخته بودند و نیز مجسّمه دیان ِسرْسیانی[3] را پس گرفت . اسکندر در اینجا بحریّه خود را دید. بقول آریستوبول این بحریّه عبارت بود از دو کشتی با پنج صف پارو زن ساخت فینیقی ، و سه کشتی با چهار صف ، دوازده کشتی با سه صف و سی کشتی سی پاروئی . قسمتی از بحریّه در تحت فرماندهی ِنه‌آرْخ از خلیج پارس بفرات درآمد . قسمت دیگر را درسواحل فینیقیّه تجزیه‌کرده به تاپساك[4] (درکنارفرات) آوردند و دوباره ترکیب‌کرده بفرات انداختند ونیز آریستوبول‌گوید ، که بحکم اسکندر سروهای زیاد در ایالت بابل انداخته سفاینی ساختند و درخت سرو در سوریّه یگانه چوبی‌است ، که برای کشتی‌سازی بکارمیآید . عمله وملاّحان راهم فینیقیّه میدهد . اسکندر در بابل امر کرد بندری حفر کنند ، کـه بتواند هزار سفینه دراز را جا داده برای کشتی‌ها مأمنی باشد . در همین اوان اسکندر میکال کلازومِن[5] را با پانصد تالان بسوریّه و فینیقیّه فرستاد ، تا سپاه دریائی بگیرد . نقشه پادشاه این بود ، که در سواحل خلیج پارس وجزایرآن مستعمراتی بسازد ، زیرا تصوّر میکرد ، که این جا ها از حیث ثروت میتواند با فینیقیّه رقابت کند . بعدآرّیان گوید ، ولی تمام این تدارکات برضدّ اعراب میشد وبهانه هم این بود ، که طوایف کثیرالعدّه عرب یگانه مردمی بودند ، کـه هدایائی برای اسکندر نفرستادند و احتراماتی نسبت بوی بجا نیاوردند . خلاصه آنکه اسکندر تشنه فتوحات جدیدی بود (کتاب ۷ ، فصل ۵ ، بند ۵) .

جاه‌طلبی اسکندر

به‌اسکندرمیگفتند ، که اعراب دوخدا را میپرستند: یکی اورانوس[6] است ودیگری دیونی‌سوس[7] . اوّلی تمام‌ستارگان ونیز آفتاب را احاطه دارد و نسبت بانسان منشأ کلیّه فیوض طبیعت است . دوّمی

---

۱ - Harmodius. ۲ - Aristogiton. ۳ . Diane-Cercéenne. ٤ - Tapsaque. ٥ - Micale Clazomène. ٦ - Uranus. ۷ - Dionysus.

فاتح هند بود (معلوم است، که این جاهم یونانیها از نظر مذهبی خودشان حرف زده‌اند، یعنی آسمان را اورانوس نامیده دیونیس را هم، که ربّ النّوع شراب[1] و فاتح هند میدانستند، داخل کرده‌اند. هرودوت، چنانکه گذشت، گفته، یکی از خدایان اعراب آلی‌لات بود، که باید مصحّف الاّت باشد). اسکندر، چون این بشنید، گفت: «من هم میتوانم سوّمین خدای مذهب آنان باشم، زیرا کارهای من کمتر از کارهای دیونیس نیست». او میخواست پس از فتح، چنانکه در هند رفتار کرد، اعراب را بآئین خودشان واگذارد. ثروت عربستان اورا جلب میکرد، چه شنیده بود، که در این مملکت از باتلاقها ـ فلوس، از درختان ـ مُرّ مکّی و کُندر، از بوته‌ها ـ سی‌ناموموم[2] (دارچین) و ازچمن‌ها ـ سنبل هندی بدست می آورند (آرّیان کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

تحقیقات در باب عربستان

بقول آرّیان سواحل عربستان دروسعت کمتر ازسواحل هند نیست و قابل است، که اسکله ها و بنادر در آنجا ها ساخته شود. شهر هائی دارد، که درجا های مناسب واقع و دارای آذوقه وافر است. دور تر از عربستان جزایری هست. دو جزیره، که در مصبّ فرات واقع است، جالب توجه میباشد. کوچکتر بمسافت ۱۲۰ اِستاد (تقریباً چهار فرسنگ) از مصبّ است. در وسط جزیره، معبد آرتِه‌میس[3] واقع است و آن را از هر طرف جنگلی احاطه دارد. اینجا مأمن سکنه و نیز گوزن‌ها و غزاله (ماده مرال) ها است، که آزادانه میچرند، زیرا این حیوانات وقف برخدایان‌اند و آنها را قربانی می کنند (دراینجاهم یونانیها بازاسم ربةالنّوع خودشان‌راذکر کرده‌اند: آرته‌میس را در یونان ربةالنّوع شکار میدانستند. این عادت یونانیها، که اسامی ارباب انواع خودشان راذکر کنند، فقدان بزرگی‌را برای تاریخ باعث‌شده. اگر بزبان بومی اسامی را ضبط میکردند، منبع اطلاعاتی راجع بمذاهب ملل قدیمه میشد. رومیها هم در بعض موارد، مانند یونانیها، اسامی ارباب انواعشان

۱ ـ بالاتر گفته شد، که دیونیس را رومیها باکوس می‌نامیدند.

۲ - Cinamomum. ۳ - Artémis.

راذ کر کرده‌اند، چنانکه ژول سزار[1] راجع بمذهب مردم سلت اسامی ارباب انواع لاطینی را، مانند مرکور[2]، مارس[3] و غیره، نوشته. م.). آریستوبول گفته، که اسکندر این جزیره‌را باسم جزیره‌ای، که در دریای اژه (یعنی بحر الجزائر) واقع است ایکار[4] نامید (ایکار شخص افسانه‌ای یونان بود. افسانه گوید، او پرهائی بخود با موم چسباند و خواست بآسمان بپرد و هرچند پدرش ددال او را از این کار منع کرد، مفید نیفتاد، بعد که ایکار بآسمان رفت، از حرارت آفتاب مومها آب وپرها از بدن اوجدا شد، در نتیجه بجزیره‌ای افتاد وتلف گشت، بعدها این جزیره را ایکار نامیدند. معلوم است، که اسکندر این افسانه‌ها را صحیح میدانسته، چنانکه به هرکول وباکوس هم معتقدبوده). بعد آرّیان گوید، با هوای مساعد یکروز و یکشب لازم است، تا از مصبّ فرات بجزیره دیگر برسند وآنرا تی لُس[5] نامند. چون این جزیره بزرگ حاصلخیزتر است و جنگلش کمتر، قابل زراعت میباشد (لازم است توضیح دهیم، که تی لُس جزیره بحرین کنونی است ودو جزیره اوّلی را در نزدیکی مصبّ فرات، چنانکه آرّیان توصیف کرده، اکنون بوبیان وفیله کاه گویند. م.). چنین است نتیجه تحقیقات آرخایس[6]، که از جزیره مزبور دورتر نرفته بود.

پس از او آندروستن[7] تحقیقاتی کرده قسمتی را ازسواحل دور زد، ولی کسی، که از همه دورتر رفت هی یرون سُلی[8] بود. اورا مأمور کرده بودند، تمام شبه‌جزیره را بشناسد و از راه دریای احمر بر گشته تا هروپولیس[9] براند. او جرئت نکرد چنین کند، ولی راجع بقسمتی بزرگ از سواحل عربستان تحقیقاتی کرد. او پس از مراجعت به اسکندر گفت، که طول سواحل خیلی زیاد و تقریباً بطول سواحل هند است و نُتك این شبه جزیره بطرف دریا امتداد دارد. نه آرخ هم قبل ازدخول بخلیج پارس، همین نکته‌را دریافت وحتّی، بقول اُنس کریت، نزدیك

[1] - Jules César.

[2] - Mercure (پیام برخدای بزرگ رومیها).

[3] - Mars (ربّ النوع جنگ).

[4] - Icare. [5] - Thylus. [6] - Archaïs. [7] - Androsthène. [8] - Hiéron de Soles.

[9] - Héropolis (خلیج سوئز کنونی).

بود بآن‌درآید، ولی چون اسکندر اورامأمورکرده بود، بدریای بزرگ برود وبنا بود، که درباب سواحل، سکنه، بندرها، آب‌ها، محصولات، چگونگی زمین‌ها و اخلاق و ترتیبات اهالی تحقیقاتی کند، برگشت که نتیجه را به اسکندر بگوید. این احتیاط باعث نجات بحریّه گردید، چه در کویر های عربستان ممکن نبود آذوقه برگیرد. همین‌ملاحظه باعث‌شد، که هی‌یرون‌هم برگشت (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

این است مضامین نوشته های آرّیان راجع بخلیج فارس و سواحل عربستان و از آن صریحاً استنباط میشود، که نه آرخ بسواحل جنوب شرقی و جنوبی عربستان نرفته و تقریباً یکسره از سند و از دریای عمان بخلیج پارس رانده و بمصبّ فرات درآمده. بنابراین بایدگفت: هیئتی، که ازطرف‌داریوش‌اوّل مأمور شده بود، با اِسکیلاس یونانی ازسندبدریاها رفته تحقیقاتی کند، مأموریت‌مهمتری برعهده داشته، زیرا، چنانکه هرودوت گفته وبالاتردرجای‌خود (صفحه ۶۳۰) ذکر شده، این هیئت عربستان را دور زد و از راه نیل بدریـای مغرب درآمد و بعد سواحل لیبیا (افریقا) را پیمود، ولی جای تأسف‌است، که نوشته‌های اسکیلاس، که در زمان ارسطو وجود داشته، اکنون دردست نیست.

خصایص فرات آرّیان گوید (کتاب ۷، فصل ۶، بند ۱): درحینی، که مشغول کندن‌بندر بابل بودند وکشتیهای تْری‌رِم[1] یعنی‌سه‌طبقه‌ای میساختند، اسکندر از یکی ازبازو های فرات، که معروف بترعه پالّاکوپ[2] و بمسافت ۸۰۰ اِستاد (۱۴۸ کیلومطر) ازشهراست سرازیرشد. فرات، که‌ازارمنستان شروع میشود، رود عظیمی نیست، ولی در بهار و بخصوص دراوّل تابستان طغیان کرده ازمجرای خودبیرون‌میآید. اگراین‌ترعه‌نبود، آب‌تمام‌صفحه‌رافرومیگرفت وحالا، همینکه ازباتلاقهائی، که تاعربستان امتداد دارد، خارج گشت، زیرزمین جاری است، تا بدریا رسیده درآن مفقود گردد. چون موسم آب شدن برف‌ها

1 - Trirèmes. 2 - Pallacope.

گذشت، فرات دوباره بمجرای خود داخل میشود و « اگرچه آب آن در این وقت کم است، باز بیشتر آب بترعه سرایت میکند ودشتهای آسور (یعنی بابل) از زراعت می‌افتد» مگر اینکه انتهای ترعه را سدّ کنند، تا آب بالا آید. بعد آرّیان گوید، که والی بابل سه ماه برای ساختن سدّی در ترعه مزبور صرف کرد و روزی ده هزار عمله بابلی بکار انداخت، ولی از جهت رخوت خاك موفق نشد واسکندر مصمّم گشت سدّی متین ببندد. بنابراین پس از کاوش درسی استادی این ترعه خاکی یافتند، که محکم بود » چنانکه میتوانستند با آن سطح ترعه را بپوشند ونتیجه این میشد، که ترعه در موسم زمستان از قوّت آب خراب نمیگشت واز طغیان آن در بهار مانع نبود. اسکندر از این ترعه سرازیر شد، تا بدریاچه ای، که در حدود عربستان بود، رسید. در اینجا موقع مناسبی یافت، شهری بنا کرده دور آن دیواری کشید ومقرّر داشت از سپاهیان یونانی، آنهائی که بواسطه پیری وزخمهای زیاد بکار جنگ نمیآمدند» ساکنین شهر کردند (همانجا، بند ۲).

باید گفت، که گفته های آرّیان راجع بسدّ گنگ است. اوّل او از سدّی صحبت میدارد وبعد معلوم میشود » که مجرای ترعه را باخاك دِژ اندود کرده اند. اصل قضیّه باید چنین بوده باشد: دریاچه ای در مغرب فرات بطرف عربستان واقع است» که اکنون آنرا دریاچه نجف گویند. بابلی‌ها بوسیله ترعه‌ای، که شاید یکی از شعب فرات بوده، آب را درموقع طغیان باین دریاچه می‌انداختند. اسکندر باین دریاچه رفته، شهری در کنار آن بنا کرده و گفته تعمیری هم از ترعه بکنند.

سپس آرّیان قضیّه مراجعت اسکندر به بابل و افتادن تاجش را در آب شرح داده گوید: ملاّحی تاج را از نی‌زاری بیرون آورده بسر خود گذارد، تا تر نشود و بعد آنرا به اسکندر داد. درابتداء او یك تالان بملاّح بخشید، ولی بعد اورا کشت، زیرا کلدانی‌ها تطیّر کرده گفتند، که چون تاج را برسر خود گذارده، باید معدوم گردد، ولی آریستوبول گوید، که اسکندر انعامی باو نداد وامر کرد چوبش بزنند. این شخص یکنفر فینیقی بود (همانجا، بند ۳).

ورود سپاهیان جدید

پس از مراجعت به بابل اسکندر خبر یافت، که سپاهیان جدید وارد شده‌اند: په‌سِستاس (والی پارس، چنانکه بالاتر گذشت) بیست هزار نفر سپاهی پارسی آورده بود و سپاهیان امدادی از کوسّیها و تپوریها، که درهمسایگی پارسی‌ها جنگی‌ترین مردمان‌اند، با او آمده بودند. فیلوکسِن[1] با لشکری از کارّیه وارد شد. مِنانْدْر[2] باسپاهی از لیدّیه و مِنی‌داس[3] باسواره نظام خود. دراین وقت هیئتی ازیونان برای اسکندر تاجهائی آورد. آرّیان گوید: «اینها احتراماتی برای اسکندر بجامیآوردند، که درخورِ خدایان است، او درشرف مردن بود».

اسکندر پس از اینکه په‌سِستاس را از جهت نظم و ترتیب اداره اش (یعنی ایالتش) ستود و پارسیها را از جهت اطاعتی، که بوالیشان نشان میدادند، آفرین گفت، سپاهیان پارسی را درفالانژهای مقدونی داخل کرد (این همان قضیّه است، که مورّخین دیگر درجزو وقایع شوش نوشته وعدّه پارسی‌ها را سی‌هزار قلمداد کرده‌اند. ظنّ قوی میرود، که نوشته‌های دیگران صحیح‌تر باشد، زیرا نوشته‌های پلوتارك، دیودور و کنت کورث، این نظر را تأیید میکند. م.). هردسته دوازده نفری پارسی، چهارصاحبمنصب جزو ازمقدونیها داشت وازاین چهار نفر صاحبمنصب، ارشدشان ده باشی بود[4]. دوّمی را دِموایت[5] و دو دیگررا دِکاسْترات[6] مینامیدند. مقدونی‌ها اسلحه یونانی داشتند وپارسی‌ها بتیر وزوبین مسلّح بودند (ازاین نوشته آرّیان بخوبی‌دیده میشود، که مقدونی‌ها نمیخواسته‌اند،ایرانی‌ها درجنگ تن‌بتن ورزیده شوند. این بوده، که بآنها تیر و زوبین داده‌اند، تامانند سابق فقط بتوانند از دور جنگ کنند و از عهده یونانیها و مقدونی‌ها برنیایند. در جای خود از قول کزنفون ذکر شد، که کوروش بزرگ، بعکس، از پارسیها تیر و زوبین‌را گرفت، تا از دور نجنگند و مجبور باشند جنگ تن‌بتن کنند وسپاه کوروش از این راه قوی شد).

۱—Philoxène. ۲—Ménandre. ۳—Ménidas. ٤—Décadarque.
٥—Démoïte. ٦—Décastrates.

نوشته‌های آرّیان صراحتی راجع بحقوق سپاهیان ندارد، ولی میگوید، که حقوق دِکاسترات‌ها از حقوق افراد بیشتر بود، ولی از دِموایت‌ها کمتر دریافت می‌کردند. برحسب تبصره‌ای، که ازمترجم آرّیان‌است[1]، هریك از دِکاسترات‌ها چهار دِرهم میگرفته و، چون درهم بحساب امروز نودسانتیم فرنگ طلا ارزش داشت، باین حساب پائین‌ترین صاحب‌منصب جزو، بپول کنونی ۳۶ فرنگ‌طلا یا ۱۸۰ ریال دریافت میداشته.

بر تخت نشستن شخصی مجهول‌الهویّه

آرّیان ازقول آریستوبول گوید که، چون اسکندر سپاهیان جدید را بدسته‌ها تقسیم کرد، تشنه شد و برای اینکه‌آب بیاشامد، ازتخت بزیرآمد. هِترْهائی، که در اطراف او بر کرسی‌ها قرار گرفته بودند (پایه‌های این کرسی‌ها از نقره بوده) نیز برخاستند، که از دنبال اسکندر بروند. در این وقت شخصی، که از غل و زنجیر رسته بود، از صف خواجه‌ها گذشته خود را بتخت رسانید و بآن نشست. خواجه‌ها، چون موافق آئین پارسی نمی‌توانستند او را از آنجا برانند، لباسشان را چاك کرده بسر و صورت خود زدند و این قضیّه را بفال بد گرفتند. اسکندر امرکرد شخص‌مزبور را استنطاق کنند، تامعلوم شود، که شرکائی داشته یا نه. از استنطاق چیزی معلوم نشد و غیبگوها این‌قضیّه را بدتراز قضایای سابق تطیّر کردند (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۳).

آخرین ضیافت اسکندر وفوت او

روایت آرّیان دراین‌باب تقریباً همان‌است، که بالاتر ذکرشد و پائین‌تر از قول پلوتارك بیاید. از روزنامه مرض ده روزهٔ اسکندر، که بمرگ خاتمه یافته، معلوم است، که او در تهیّهٔ سفرجنگی بعربستان‌بوده ومیخواسته بابحریّه‌خود عازم خلیج پارس گردیده بسواحل عربستان درآید، زیرا در روز هفتم مرض‌هم، یعنی سه‌روز قبل‌ازفوتش، سرداران را جمع کرده وراجع بکشتی‌رانی دستورهائی داده است. آرّیان گوید پی‌تون، آتّال، دیوفون، په‌سِستاس، کِلِاُمِن، مِنی‌داس و سِلکوس شب را در

1–P. Chaussard. 2 – Statères.

معبد سِراپیس گذرانده ازخدا پرسیدند، که آیا بهتر نیست اسکندر را بمعبد آورند؟ غیبگو جوابداد: « بهتراست همانجا ، که هست باشد » . وقتی که این جواب به اسکندر رسید، لحظه‌ای چند بعد درگذشت. جواب غیب‌گوحا کی ازفوت‌او بود.

آریستوبول و بطلمیوس این کیفیّات را تأیید کرده‌اند ، ولی بعض مورّخین گفته‌اند، که چون هِتِرْها ازاسکندر پرسیدند« این دولت را برای کی‌میگذاری؟» جواب داد: برای لایق ترین کس و بعـد علاوه کرد « بازیهای مراسم دفن من خونین خواهد بود » (همانجا ، بند ٤_٦).

شایعات در باب فوت اسکندر پس‌ازآن آرّیان گوید ، من بی‌اطلاع نیستم ، ازاینکه‌بعضی راجع‌باین واقعه‌چنین نوشته‌اند: اسکندررابرحسب کنکاشی، که آن‌تی‌پاتر ترتیب داده بود ، زهر دادند. ارسطو ، که از مرگ کالّیستن متوحّش بود ، زهر را بدست‌آورد ، کاسّاندر پسر آن‌تی‌پاتر آنرا درسمّ قاطری به بابل برد ، برادرش یولاس[1] ، ساقی‌اسکندر، که ازچندی قبل مورد بی‌اعتنائی اسکندر شده بود ، زهر را در جام اسکندر ریخت. مِدیوس[2] ، که سر وسرّی بایولاس داشت ، شریك وهمدست او بود وبهمین جهت اسکندر را بضیافت طلبید وچون اسکندر دراین میهمانی شراب خورد ، دردی شدید احساس کرد و از سر میز برخاست ، بعد که ازنجات خود مأیوس شد ، گفت اورا درنهان بفرات اندازند ، تا سربازانش و همه مردمان تصوّر کنند، که او نمرده و بنزد خدایان ، یعنی‌منشأ خود ، صعود کرده ، ولی رُکسانه مانع‌شد ودراین وقت اسکندرگریان بوی گفت: «یعنی چه ، تو بافتخارات ربّانی من رشك میبری؟ » من تمامی این گفته ها را در اینجا ذکر کردم ، تامعلوم باشد ، که ازآن بی‌اطلاع نیستم ، ولی این اخبار را درخور مقام تاریخ نمیدانم. مقصود آرّیان این است، که این اخبار عاری از صحّت است. تاریخ فوت اسکندر را مورّخ مذکور چنین نوشته: او در اُلمپیاد ١١٤ مرد و بقول آریستوبول سن او تقریباً ٣٢ سال و ٨ ماه بود. بنابراین قدری بیش‌از ١٢ سال ونیم سلطنت کرد (کتاب ٧ ، فصل ٧ ، بند ٧).

---

١ — Iolas. ٢ — Médius.

آرّیان معیّن نکرده، که سال چندم اُلمپیاد مذکور اسکندر درگذشته. سال فوت اسکندر را موافق حساب دقیق ۳۲۳ ق. م میدانند.

درخاتمه ذکر روایات آرّیان مقتضی است گفته شود، کــه مورّخ مزبور در آخر کتاب هفتمش خودرا مدافع کارهای اسکندر پنداشته و برای هر کدام محلی قرارداده، مثلاً گوید: اگراو، وقتی که در غضب فرو میرفت، مرتکب کارهای ناشایست میگردید و، اگرجلال و طنطنه خارجی را پذیرفت، باید جهت را از جوانی وسعادتمندی ومخصوصاً ازمتملّقین، که طاعون دربارها می‌باشند، دانست. ازتمامی مستبدّین وجبابره این یگانه‌کسی بود، که پس‌ازاینکه مرتکب خبطی میشد، صمیمانه پشیمان میگشت. اگر او خود را خدا میدانست، باید در نظر داشت، که قبل ازاو هم در یونان اشخاصی‌نسب خودشان را بخدایان میرسانیدند، آرّیان اشخاصی را میشمارد، مانند می‌نوس[1]، اِآک[2]، رادامانت[3]، تِه‌زِه[4] ویون[5]. بعض آنها نسبشان را به ژوپی‌تر میرسانیدند، برخی به نپتون (ربّ‌النّوع دریاها) وآپولّون (ربّ‌النّوع آفتاب). بعد مورّخ مذکورگوید، اگراولباس‌پارسی‌پوشید ازاین‌جهت بود، که بنظر پارسی‌ها خیلی بیگانه نیاید ونیز بهمین جهت‌سپاهیان پارسی‌را درقشون مقدونی داخل کرد. اگرزیاد میگساری میکرد، برای‌این‌بود که دوستانش را راضی‌کند، زیرا آریستوبول نوشته، که خوداسکندرکم شراب میخورد. بالاخره آرّیان باین عقیده میرسد، که باید تمامی کارهای اسکندر را در نظر گرفت وبعد درباره او قضاوت کرد. عظمت و بلندی او واینکه آقای دو قارّه شد (یعنی اروپا وآسیا) بخواست خدایان بود وآنهمه آیات وعلامات مرگش دلیــل این معنی است. بالاخره مورّخ مزبور بکتاب هفتم خود چنین خاتمه میدهد: «من شرم ندارم ازاینکه خودرا از ستایش کنندگان اسکندر بدانم. اگرچه من از بعض کارهای او در خیر عامه و بنفع حقیقت بد گفتم، ولی این

1 - Minos. 2 - Eaque. 3 - Radamante. 4 - Thésée. 5 - Ion.

حقیقت وخدایان بمن الهام کردند، که تاریخ او را بنویسم » (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۹ ـ ۱۰).

راجع باین نوشته‌های آرّیان باید گفت، که خاتمه کتابهایش راجع به‌اسکندر با مندرجات آن موافقت دارد » زیرا، چنانکه خودش کراراً گفته، منابع تاریخ او نوشته‌های آریستوبول وبطلمیوس بوده ومعلوم است، که اینها، چون اشخاص رسمی دربار اسکندر بوده‌اند » نمی‌توانستند کارهای بد او را شرح دهند و، اگر هم گاهی اشاره بواقعه سوئی کرده اند، باجمال بر گذار شده و جهتی هم برای پرده پوشی یافته‌اند. بنابراین کتابهای آرّیان » که چنان منابعی داشته، میبایست دارای چنین خاتمه ای هم باشد. ازاین نکته گذشته معاذیری، که آرّیان برای برائت اسکندر تصوّر کرده » با حقایق مطابقت ندارد، مثلاً می گوید، که اسکندر یگانه مستبدّی بود، که پس ازارتکاب بجنایتی صمیمانه پشیمان میشد. صمیمانه پشیمان شدن، یعنی دیگر گرد آن کار نگشتن است. اگر چنین بود، چرا پس از قتل کلیتوس کالّیستن را از آن جهت کشت، که نخواست اورا بپرستد ونیز، اگر این حرف آرّیان راست است، چرا طبیب بی گناه را بقتل رسانید از این جهت » که نتوانست هِفس‌تیون را معالجه کند، وحال آنکه او ازناپرهیزی مرد ودیگر میگوید، که افراط درباده‌نوشی برای خوش‌آمد دوستانش بود. این قول آرّیان برخلاف نوشته های تمام مورّخین است، کی بعد از مرگ کالانوس مقدونی ها را مجبور کرد آنقدر شراب بیاشامند، که ٤١ نفرازآنها روزهای بعدبمیرند؟ من باب مثل این دوعیب اسکندر را، که آرّیان عذرآنرا میخواهد ذکر کردیم، وگرنه مطالب بسیاراست » وچون درباب صفات خوب وبداسکندر پائین‌تر صحبت خواهد بود، عجالةً بیش از این معطّل نشده میگذریم. ولی یك نکته را در همین جا نمیتوانیم بسکوت بگذرانیم. وقتی که‌سخن از کارهای خوب یا بدپادشاهی‌است، بخصوص‌از کارهای اشخاصی‌مانند‌اسکندر » این چیزها را، که‌آرّیان درنظر گرفته نمیگیرند. « چراجامه پارسی پوشید » یا « چرا زیاد باده نوشید » وامثال این سئوالات در این مبحث‌جا ندارد. مقدّم بر همه چیز کار هائی است » که پادشاهی

برای خیر عامّه یا رفاه بشر انجام داده و نتایجی، که از آن حاصل شده. در جای خود بیاید، که اسکندر از این حیث کاری نکرد. چون بزودی این مطلب طرح میشود، عجالةً بهمین تذکر اکتفا میورزیم.

روایت پلوتارک مورّخ مزبور گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۵): «اسکندر بطرف بابل روانه بود. در راه نِه‌آرخ، که از تحقیقات دریائی بر گشته داخل فرات شده بود، باو برخورد و گفت کلدانیها بمن گفته‌اند، لازم است مانع شوی از اینکه اسکندر به‌بابل درآید. اسکندر باین حرف اعتنا نکرد و، وقتی که بدیوار های بابل رسید، دید، چند کلاغ باهم درجنگ‌اند و بعض آنها بپای او افتادند. بعد چون شنید، که آپولّودور[1] حاکم بابل قربانی کرده و عقیده خدایان رادرباره‌اوپرسیده، اسکندرازغیبگوئی پی‌تاگور[2] نام، که دراین کاردخالت داشت، پرسید، نتیجه‌قربانی چه بود؟ اوجواب‌داد، که جگرحیوان‌قربانی‌سر نداشت. برائر این حرف اسکندر فریاد زد: «چه فال وحشت انگیزی!». باوجود این غیب‌گو را آزار نکرد، ولی پشیمان شد، ازاینکه چرا نصیحت نِه‌آرخ‌را نشنیده. اسکندراردوی خودرا غالباً بیرون‌بابل میزد وبرای تفریح مسافرتهائی روی فرات میکرد. دراین‌احوال‌قضایائی روی‌داد، که باعث‌تطیّر مردم وتشویش‌خاطراسکندر شد، مثلاً خری به‌بزرگتر وقشنگترین‌شیری، که‌دربابل‌بود، حمله‌برده اورا با ضرب لگد کشت. روزیکه اسکندر برهنه‌شده‌بود، که بدنش‌راروغن بمالندوبعد مشغول بازی‌پوم[3] بود، خواست لباس‌بپوشد ودراین‌حین جوانانی، که بااو بازی میکردند، دیدند، شخصی که‌لباس‌پادشاهی‌دربروتاجی‌برسردارد، خاموش‌برتخت‌سلطنت‌نشسته. ازاو پرسیدند، کیستی. مدّتی جواب نداد، بعد که بخودآمد، گفت‌من‌دونی‌سیوس[4] هستم و از اهل مِس‌سِنیان[5]. چون ازجهت تقصیراتی، که بمن وارد میآوردند، مجبور شدم وطن خود را ترک کنم، از راه دریا به بابل‌آمده و در این جا مدّتی

---

۱ — Apollodore. ۲ — Pythagore.

۳ — Paume یك‌نوع‌بازی‌است، که توپ‌را باچوگان‌درمحل‌مخصوصی برای‌یکدیگر می‌اندازند.

٤ — Donysius. ٥ — Messéniens.

در غل و زنجیر ماندم . امروز سراپیس[1] پدید آمده زنجیر را برید و مرا این جا آورده امر کرد لباس پادشاه را پوشیده و تاج او را بر سر نهاده خاموش بنشینم (راجع به سِراپیس باید گفت ، که مصریها او را رب‌النّوع دوزخ میدانستند و یونانیها همین رب‌النّوع را پلوتون[2] مینامیدند و عقیده داشتند ، که انسان پس از مرگ بجائی، که درزیرزمین است، میرود و آن‌را دوزخ می‌گفتند) . پس‌از آن که اسکندر جواب مرد مزبور را شنید ، با غیب گویان مشورت کرده امر داد او را بکشند ، ولی پس‌از آن همّ و غمّ زیاد به اسکندر رو آورد و از حمایت خدایان مأیوس و نسبت بدوستان خود ظنین گشت . او مخصوصاً از آن‌تی‌پاتر و دوپسر او ، زیاد میترسید. یکی‌یولائوس نام‌داشت وشربت‌دار اسکندر بود، دیگری، موسوم‌به کاسّاندر[3] که تازه بدربار آمده بود . او، چون‌دید، بعض خارجیها درپیش‌اسکندر بخاك می افتند ، بسیار خندید ، زیرا باخلاق یونانیها عادت کرده و چنین چیزی ندیده بود . اسکندر از این خنده چنان در خشم شد ، که با دو دست زلف او را گرفته سرش‌را بدیوار زد وبعد ، وقتی که کاسّاندر میخواست ، برائت آن‌تی‌پاتررا ازتقصیراتی، که باو نسبت می‌دادند ، حاصل کند ، اسکندر با ترش‌روئی باو گفت: « چه میگوئی، اگرپدرت ظلم نکرده بود ، آیا مردم از این‌راه دور برای شکایت بدینجا میآمدند؟» ـ کاسّاندر جواب‌داد «همین نکته افترای آنهارا میرساند، زیرا کسانی که میتوانند کذب اظهارات آنهارا ثابت کنند، این‌جا نیستند» اسکندر درجواب، خندیده گفت: مغالطه ارسطورا ببینید ! مطلب‌را ، هرطور که بخواهند، برله‌وبرعلیه ثابت‌می کنند، ولی بدانید، اگرثابت‌شود، که شمامرتکب کوچکترین ظلمی شده اید ، از مجازات خلاصی نخواهید یافت . این کلمات اسکندر بقدری باعث وحشت کاسّاندر شده دروی اثر کرد، که چندسال بعد، وقتی که این‌شخص پادشاه مقدونیّه و صاحب اختیار یونان گشت ، چون مجسّمه اسکندر را در دِلْفْ دید ، بر خود بلرزید و حالی باو دست داد ، که با زحمت توانستند او را بخود

۱—Sérapis. ۲—Pluton. ۳—Cassandre.

آرند. از وقتی که اسکندر بخرافات تسلیم شده بود، افکارش بقدری مشوّش و خودش چنان پر از بیم و اندیشه بود، که چیزهای بسیار بی‌اهمیّت را، همینکه بنظرش فوق‌العاده یا غریب میآمد، مانند آیتی یا معجزه تلقّی میکرد. قصرش پر بود، از اشخاصی که قربانی میکردند یا کفّاره برای او میدادند و یا ازمغیّبات اورا آگاه میداشتند. این حقیقتی است، که اگر عدم اعتماد بخدایان یابی‌اعتنائی بآنها جنایت است، وحشت انگیزتر از آن اعتقاد بخرافات است. چنانکه آب همیشه به پستی میگراید، خرافات برافکار اشخاصی استیلا می یابد، که بسبب ترس افسرده و پژمرده‌اند. این حال آنها را دارای عقایدی می کند، که چیزی سخیف‌تر از آن متصوّر نیست. چنین بود در این وقت اثر خرافات در اسکندر. با وجود این، پس از آنکه بوسیله غیب گویان عقیده خدا را در بارهٔ هفس‌تیون دانست، آرام گشت و باز بقربانی کردن و دادن ضیافت ها پرداخت. روزی پس از آنکه ضیافت درخشانی برای نه آرْخ داد، موافق عادتی که داشت، بحمّام رفت، تا بعد استراحت کند، ولی بعد باصرار مِدیوس[1] برای شام بمنزل او رفت، درآنجا باقی مانده شب را گذراند و همواره شراب خورد. روز دیگر تبی براو عارض شد. قول بعض مورّخین، که ساخته‌اند، او ازجام هرقل باده نوشید ودردی در پشت خود مانند ضربت نیزه احساس کرد، صحیح نیست. اینها خواسته‌اند خاتمه حیات اورا طوری جلوه دهند، که رقّت‌انگیز باشد. آریستوبول بطورساده نوشته، که اسکندر تبی‌احساس کرد و، چون دید حالش رو به بدی است، شراب خورد و پس از آن به‌هذیان افتاد و در سی‌ام ماه دِسیوس[2] درگذشت.

بعدپلوتارك گوید (کتاب‌اسکندر، بند۹۸) روزنامه زندگانیش این کیفیّات‌را حاوی‌است: «هیجدهم ماه دِسیوس‌تبی براو عارض‌شد ودراطاق حمّام بخواب‌رفته روزبعد آب‌تنی کرد، تمام روز را دراطاق خود بسر برد و بامِدیوس ببازی طاس مشغول‌گردید. عصر همانروزباز بحمّام رفت وپس‌ازقربانی کردن شام‌خورد وبازتب

1—Médius. ۲—Désius.

آمد. روز بیستم آب‌تنی کرده گفت قربانی کنند وبعد دراطاق حمّام خوابیده تمام روز را بشنیدن حکایات نه‌آرخ راجع ببحرپیمائی‌اش وچیزهائی، که در دریا دیده بود، گذراند. روز ۲۱ مانند روزقبل گذشت: تب شدیدتر بود وشب‌حالش بدتراز روز. روز۲۲، چون برشدّت تب افزود، امرکرد بسترش را نزدیك حوض بزرگ گذاشتند. بعد باصاحب‌منصبان خود درباب جاهای خالی، که درلشکرش بود، صحبت کرد و گفت، اشخاصی را، که برای این مشاغل معیّن میکنند، باید مورد اطمینان آنها باشند. روز ۲۴ تب خیلی شدید بود. باوجود این در موقع مراسم‌قربانی حاضرشد، خود نیزقربانی‌کرد ودستورداد، که صاحب‌منصبان عمده دردربارکشیك بکشند وتری‌بون‌ها[1] و پنجاه باشی‌ها در بیرون بیدارباشند. ۲۵ ماه اورا بقصری، که درآنطرف حوض بود، بردند و قدری خوابید، ولی تب کم نشد. دراین روز، وقتی که سرداران او داخل اطاقش شدند، دیگر حرف نمیزد. ۲۶ حالش بهمین منوال بود. مقدونیهائی، که می‌پنداشتند اسکندر مرده، درمدخل اطاقش جمع‌شده فریادها برآوردند و رفقای خودرا باتهدید مجبور کردند درها را بگشایند. پس‌ازآن، همه ازجلو بستر او گذشتند، در حالی که فقط یك نیم تنه در برداشتند. در آن روز پی‌تون و سلکوس را بمعبد سراپیس فرستادند، تا از این اِله بپرسند، که آیا میتوانند اسکندر را بمعبد او برند. خدا جواب‌داد، اسکندر را درهمانجا که هست، بگذارند باشد. روز۲۸ اسکندر درحوالی شب درگذشت». غالب این کیفیّات در روزنامه او موسوم به اِفه‌مرید[2] کلمه‌بکلمه نوشته شده.

بعد پلوتارك روایت خودراچنین دنبال کرده: کسی در آن وقت سوءِ ظن حاصل نکرد، که اسکندرمسموم شده باشد. چنانکه گویند، فقط‌شش‌سال‌بعد، اُلمپیاس برحسب علاماتی، عدّه‌ای زیاد ازاشخاص کشت و امر کرد خاکستر یولائوس را، که مرده بود، بیرون‌آورده بباد دهند، زیرا عقیده داشت، که او درجام‌اسکندر

۱ — Tribuns. ۲ — Ephémérides.

زهرریخته بود. اشخاصی به ارسطو نسبت میدادند، که او آن‌تی‌پاتررا برای اینکار حاضر کرد وخودش زهررا باو داد. نیزمیگفتند، که این خبررا از آگنوته‌موس[1] دارند واومیگفته، که این خبررا غالباً ازشاه (آن‌تی‌گون) شنیده. آنهامیگویند: زهر آب سردِ منجمدیست، که قطره قطره از کوه پاره‌ای در زمین نوناکریس[2] میچکد و، چون شب‌نمی، آنرا در سم خر جمع میکنند. درظرفی دیگرنمیشود آنرا حفظ کرد زیرا ازشدّت سرما، تلخی و زنندگی‌ظرف را میشکند، ولی‌بیشتر مورّخین این حرف را افسانه میدانند واقوی دلیلی، که میآورند این‌است: پس‌از مرگ اسکندر بواسطه بینونت وخلافی، که درمیان سرداران اسکندر بود، چند روز نعش او بی‌مراقبت ماند. با وجود این و با اینکه ازشدّت گرما هوا حبس بود، بدن او کاملاً سالم مینمود واثری از زهر دیده نمیشد.

پلوتارك کتاب خودرا راجع به‌اسکندر چنین ختم‌کرده (بند۱۰۰): «وقتی که اسکندر میمرد، رُکسانه آبستن بود و از این جهت مورد احترام مقدونیها واقع‌شد، ولی چون او رشك به استاتیرا (دختر داریوش) میبرد، اورا فریب‌داد، باین معنی، که یك‌نامه جعلی ازطرف اسکندر باونوشته احضارش‌کرد و، همینکه او آمد، امر کرد وی و خواهرش را کشته جسد آنها را درچاهی انداختند و بعد چاه را بامر او پر کردند. دراین کار پردیکّاس محرم و شریك جنایت او گشت. این همان شخص است، که پس ازمرگ اسکندر ازتمام سردارانش متنفّذتر بود، زیرا اوآریده[3] جوان را همراه خود داشت ونشان میداد، که ازطرف اوحکومت میکند. آریده پسر فیلیپ بود از مادری، که فی‌لین‌نا[4] نام داشت، و اورا زنی بدعمل واز خانواده پست میدانستند، ولی این پسر فیلیپ بواسطه مرضی، که نه از خادثه‌ای روی داده بود ونه از نقص بدن، ضعیف‌العقل بود. چون در صباوت دیده میشد، که دارای خلقی است خوش و عقلی عالی، اُلمپیاس یك آشامیدنی باو خوراند، که مزاج اورا تغییر داده عقلش را مختل ساخت».

1 — Agnothémus. ۲ — Nonacris. ۳ — Aridée. ٤ — Philinna.

این است گفته های پلوتارك راجع بروزهای آخری اسکندر . اکنون باید دید، که بعض مورّخین دیگر چه نوشته‌اند .

روایت کَنْتْ کورْث: این مورّخ گوید (کتاب ۱۰، بند ٤) : چون اسکندر از بابل خارج شد، که بترعه پالّاکوب برود، پیش گوئی کلدانیان را استهزاء کرده گفت: «من صحیح و سالم از بابل بیرون رفتم» (آرّیان هم باین گفته اشاره کرده) . بعد، وقتی که اسکندر در بستر خوابید و در مدّت شش روز بکلّی ضعیف گشت، سربازانش خواستند او را ببینند و، چون صاحب منصبان آنها نتوانستند مانع شوند، سپاهیانش باطاق اسکندر در آمدند و اشکها ریختند . در این حال اسکندر گفت: «آیا کسی پس از مرگ من پیدا خواهد شد، که بچنین مردمی فرمان دهد» . حیرت آور است گفتن و شنیدنش، که اسکندر با وجود مرض شدید دریك حال بماند، تا تمام سپاهیانش از پیش او گذشتند و بعد، از شدّت خستگی افتاد . سپس حلقه‌ای را از انگشت خود بیرون آورده به پردیکّاس داد و توصیه کرد، که نعشش را بمعبد آمّون ببرند . از او پرسیدند، که دولت خود را برای کی میگذارد، جواب داد «بآنکه از همه شایسته‌تر است» و بعد گفت پیش بینی میکنم، که در موقع این مشاجره برای مراسم دفن من بازی های بزرگ تدارك خواهند کرد . پردیکّاس از او پرسید : چه‌وقت برای شما تکریمات الوهیّت را بجا آرند ؟ اسکندر جواب داد : «وقتی که شما سعادت‌مند شدید» . بعد مورّخ مزبور توصیف کرده (کتاب ۱۰، بند ٥)، که چگونه مرگ اسکندر باعث اندوه و دهشت همه گشت . مقدونی و پارسی در این فاجعه شریك بودند . پارسی‌ها موافق عادات خود سرشان را تراشیده وموها را زده غرق حزن و اندوه شدند . سپس «بعد از تمجیدات زیاد از اسکندر، کنت کورث گوید، که صفات خوب اسکندر از طبیعت او بود و صفات بد از جوانی وثروت زیاد . بقدری که اقبال با او مساعد بود، با هیچکس نبود . اقبالش بود، که چندین بار از مخاطرات بزرگ نجاتش داد . میتوان گفت، که او اقبال را در ید اقتدار خود داشت . مقدونیها پس از مرگ او پشیمان گشتند، که چرا او را نپرستیدند و میگفتند، ما حق ناشناسی خود را نمودیم، زیرا گوش او را از شنیدن

عنوانی، که حقّش بود، محروم‌داشتیم . بزودی خبر فوت اسکندر در همه‌جا منتشر گشت و بمادر داریوش نیز رسید. این بیچاره بمجرّد شنیدن این خبر، جامه‌اش را درید و رخت عزا پوشید. بعد موهای سر را کنده بزمین افتاد. یکی از نوه‌هایش، زن هفس‌تیون، نزد او اقامت‌داشت و برای شوهر خود، که تازه‌درگذشته بود، گریه وزاری میکرد، ولی تنها سی‌سی‌گامبیس اثر تمام بدبختی خانواده‌اش را در دل خود جمع کرده بود: برای نوه هایش و هم برای خود گریه میکرد. دردهای تازه دردهای گذشته‌را بخاطرش میآورد. می‌توان گفت، که او فقط برای داریوش بی‌تابی نمیکرد، بل‌مصیبت مرگ دوپسر‌را میبایست تحمّل کند (مقصود از دو پسر داریوش واسکندر است). او برای مردگان سوگواری میکرد و برای زنده‌هائی نیز: کی ازاین ببعد مواظب شاهزاده خانمها‌خواهد بود و کجا اسکندرِ دیگر راخواهند یافت. اینها‌باردیگراسیر‌گشته‌اند، باردیگر ازسلطنت‌افتاده‌اند. پس از مرگ داریوش او کسی را مانند اسکندر حامی داشت. پس از مرگ اسکندر کی را خواهد یافت، که بخواهد بآنها بنگرد؟ در میان این تفکرات کشتاری‌را، که اُخس شفی کر‌دبخاطر می‌آورد. هشتاد نفر را ازبرادران‌او (یعنی سی‌سی‌گامبیس) دریک‌روز‌کشت وپدر این‌خانواده بزرگ‌را درروی نعش پسرانش سر برید. ازهفت طفلی، که زائید یکی برای‌او باقی‌مانده بود. این‌طفل‌داریوش بود، که لحظه‌ای خوشی ندید، تا آنکه ازشقاوتی در گذشت. ازشدّت درد ومحن بالاخره مادر داریوش عنان بردباری را از دست بداد و سر خود را با پارچه ای پیچیده نوه‌ها را از خود دور کرد واز روشنائی وصرف غذا خود را محروم داشت، تا پس از پنجروز درگذشت.

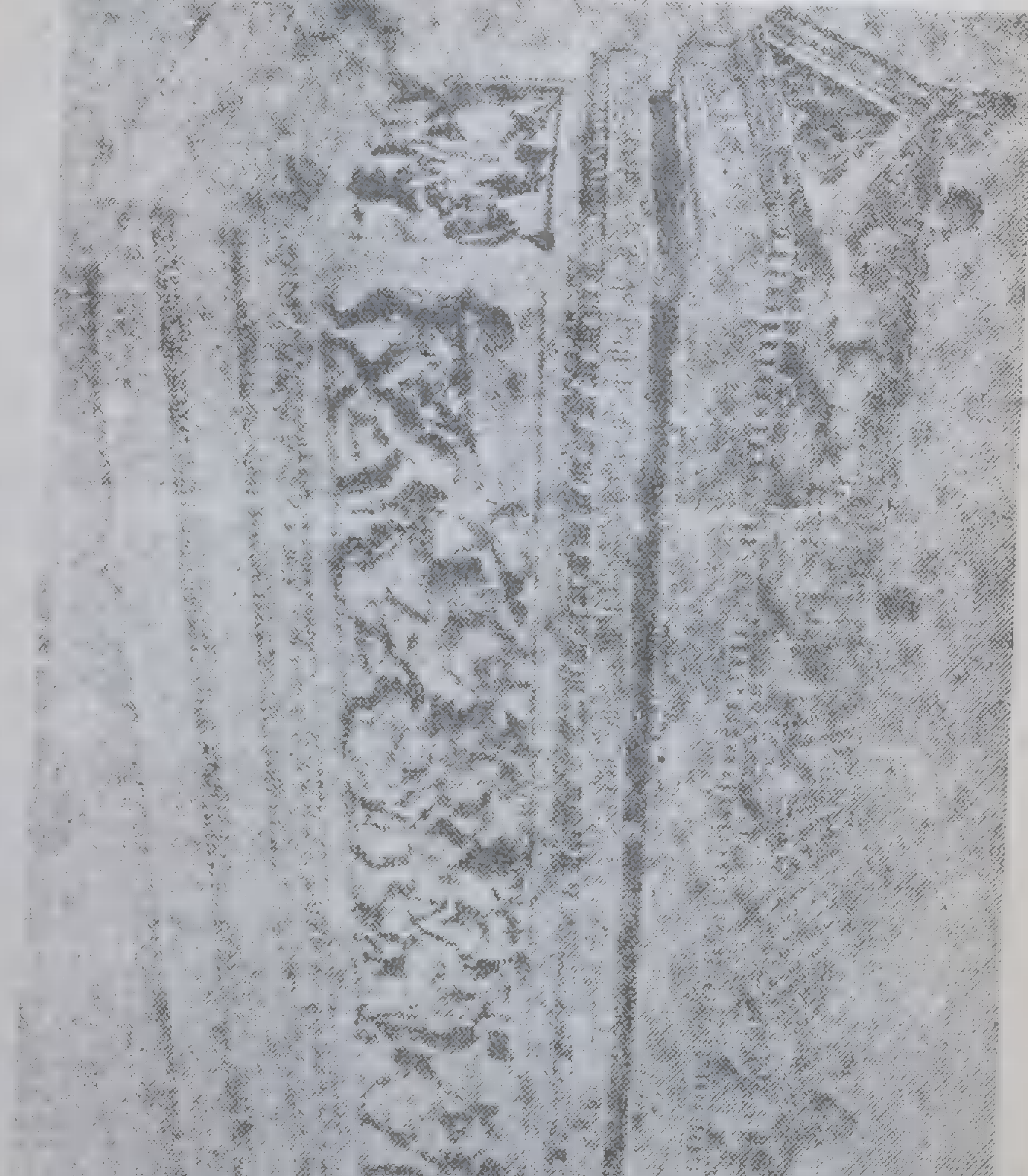
این‌قضیّه شهادت‌میدهد، که ملاطفت اسکندر نسبت باسراء بچه‌اندازه بوده، زیرا این ملکه، که پس ازمرگ داریوش آنقدر شکیبائی داشت، که زنده بماند، سرخ شد ازاینکه پس از مرگ اسکندر زندگانی کند (کتاب ۱۰، بند ۵).

روایت ژوستن. این نویسنده وقایع مذکوره‌را باختصار‌نوشته و درهمان زمینه است، که‌گذشت، ولی تفاوتهائی، که‌دارد‌این‌است. اوگوید (کتاب

۱۲ ، بند ۱۳ـ۱۴) : «اسکندر قبل‌از ورود به بابل برحسب پیشگوئی کلدانیان بشهر بورسیپ‌پا[1] ، که سابقاً بی‌سکنه بود ، رفت ودر آنجا آناکسارك فیلسوف رأی اورا زد و درنتیجه اسکندر وارد بابل شد. وقتی که اسکندر پس‌از می‌گساری مریض شد ؛ درد بقدری شدّت داشت ، کـه او میخواست خنجری باو بدهند ، تا خودکشی کند. دوستانش گفتند ، که این درد از افراط در باده نوشی است ، ولی‌حقیقت این‌است ، که مرگ او براثر خیانتی روی‌داد و بواسطه قدرت جانشینانش این خیانت مستور ماند. درسر کنگاشیان آن‌تی‌پاتر قرار گرفته بود ، زیرا او میدید ، که دوستانش را اسکندر میکشد ، دامادش آلکساندْر لنْ سِستْ را اسکندر بقتل‌رسانید وبکارهای بزرگی ، که در یونان کرد ، اسکندر باحسد مینگرد. باین جهات شکایت اُلمپیاس مادر اسکندر و قتل وُلات زیاد ، کـه از مردمان مغلوب بودند (یعنی ازپارسی‌ها وغیره) وبا شقاوت معدوم گشتند ، مزید گشت . این بود که آن‌تی‌پاتر ظنین شده پنداشت ، که احضارش برای افنای اواست» . باقی‌روایت چنان است ، که بالاتر ازقول آرّیان وغیره ذکر شده . بعد ژوستن گوید (همانجا بند۱۵) : روزچهارم ، چون اسکندرفهمید ، که خواهد مرد ، گفت : «طالع‌غالب اعضای‌خانواده اِآسید چنین‌است ، که بسنّ سی نمیرسند» . سپس سربازان‌اسکندر ، که تصوّرمیکردند خیانتی‌نسبت باوشده ، غضبناك گشتند ، ولی‌او آنهاراساکت‌کرد وبعدگفت ، اورا ببلندترین جائی بردند ، درآنجا تمام سربازان ازپیش اوگذشتند و دست او را بوسیده اشکها ریختند. وقتی که سربازان رفتند ، او درباریان را جمع‌کرده پرسید : «آیا امیدوار هستید ، پادشاهی بیابید ، که بمن شبیه باشد ؟» همه خاموش ماندند. بعد او گفت : «من چنین شخصی را نمی‌شناسم ، ولی مثل اینکه باچشمان خوددیده باشم ، حسّ میکنم ، که ازنزاع جوی بارهای خون در مقدونیّه جاری خواهد شد وکشتارهای نفرت‌انگیز بافتخار روح من وقوع‌خواهد یافت» (اشاره بقربانی‌هائی است ، که برای اشخاص مهم پس از مرگشان میکردند

---

۱ — Borsippa.



(۱۱۴) - قبر اسکندر مقدونی

(از کتاب راجرس، یك تاریخ ایران قدیم)

واسکندر میخواسته بگوید، که از نزاع شما، سرداران، نفوس زیاد پس از مرگ من تلف خواهند شد). چون دوستانش اورا درحال نزع دیدند، پرسیدند، که دولت را بکی وامیگذارد، جواب داد « بآنکه از همه لایق تر است ». او در این وقت از عظمت روحش پسر خود هِر کول و برادرش آریده را فراموش کرد ونیز از یاد زدود، که زنش رُکسانه حامل است، زیرا خواست شخصی بزرگ جانشین شخص بزرگی

گردد، ولی این حرف باعث منازعه بین سرداران او گشت و، چون هیچیك خودرا کمتر ازدیگری نمیدانست، درخفا بجلب کردن سربازان پرداختند، ولی روزششم، چون اسکندردید، نمیتواند حرف بزند، انگشترش را درآورده به پردیکاس داد. این قضیّه ازنایره منازعاتی، که نزدیك بود شعله بکشد، جلوگیری کرد، زیرا اگراسکندر جانشین خود را بآواز بلند اعلام نکرد، لااقل نشان داد، که نظرش بکی است. اسکندر درسنّ ۳۳ سال ویکماه درگذشت. بعد نویسندهٔ مزبور ازولادت اسکندر حرف زده گوید، شبی که نطفه اسکندر بسته شد، مادرش اُلمپیاس درخواب دید، ماری بزرگ پهلوی او است. خوابش او را باشتباه نینداخته بود، زیرا پسری، که درشکمش بود، از یکنفر فانی نبود... کسی براو غالب نیامد ودرآخرهم از غدر درباریان خود وخیانت مردمش در گذشت (کتاب ۱۲، بند ۱۶).

جملات آخری ژوستن قابل توجه است. او برای ستایش اسکندر ترجیح داده، خود را ساده لوح یا معتقد بخرافات معرّفی کند، زیرا گوید « پسری که درشکم اُلمپیاس بود، ازیك موجود فانی نبود » وحال آنکه مورّخینی، که دوقرن قبل از او میزیستند « مانند دیودور و پلوتارك، داعیه اسکندر را بالوهیّت سخت انتقاد کرده‌اند و آرّیان چنین خبری را اصلاً مورد توجه قرار نداده. ازنوشته‌های ژوستن معلوم است، که او بمسموم شدن اسکندر هم عقیده داشته. این خبر را اکثر مورّخین معتبر، چنانکه ذکرشد « دروغ دانسته‌اند.

فصل پنجم - خصائل اسکندر - کارهای او

خصائل اسکندر بدواً بایدبگوئیم، که مقصود ما ازذکرصفات اسکندر دراین جا توصیف او از زمان کودکی‌اش نیست، زیرا در این باب آنچه مقتضی بوده (در صفحات ۱۲۱۷ - ۱۲۲۳) گفته شده. مرام ما توصیف اسکندری است، که در ۳۳۶ ق. م بتخت نشست و بقول خودش باآهن و آتش بآسیا آمد. از این‌نظر « چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، یعنی کسانی، که باقرار خودشان یاموافق نوشته‌هاشان، ستایشی برای او داشته‌اند، اسکندرشخصی بوده:

شکیل و دارای سیمای خوش (اگرچه قدّش کوتاه بود) هوشمند وغالباً هشیار، دلیروشجاع، مرد تصمیم درمواقع خطرناك، صاحب عزمی قوی وطاقتی خلل ناپذیر، جویای نام و جاه طلب بحدّ افراط . بلندپرواز تا سرحدّ جنون، میگسار وشهوت پرست، جوانمرد وبافتوّت بخصوص درباره کسانی که باحس جاه‌طلبی وبلندپروازی او موافقت میکردند، مملوّ ازغضب وبیرحم نسبت باشخاصیکه میخواستند او را در حدّ اعتدال بینند یا از مَلق دوری جویند، خود پسند و خودستای، تند خو و حسود، شقی وسفّاك، وقتی که منافعش این صفات را اقتضا میکرد، بی‌باك درخونریزی وخراب کردن وقتل عام از زن ومرد - پیرِ و بُرنا و بزرگ و کوچك، برانداز ندهٔ شهر های زیاد از بیخ و بُن . برده کن و برده فروش مردمی بسیار (برای تأیید صفاتی، که ذکر شد، بامثال متوسل نمیشویم، زیرا کارهای اسکندر را مشروحاً نوشته‌ایم وآنهم نه موافق یکی دو روایت، بل برطبق کتب مورّخینی، که درعهد قدیم کارهای اسکندر را نوشته‌اند و اسم و کتبشان معروف دنیای متمدّن است. بنا بر این خواننده میتواند مصادیقی زیاد برای هر کدام از صفاتی، که ذکر شد دراین تألیف بیابد).

کارهای او

اسکندر به مقدونیّه توسعه داد، یونان را مطیع گردانید و ممالك ایران هخامنشی را باستثنای قفقازیّه، قسمت شمال شرقی، آسیای صغیر وحبشه (مجاورمصر) بتصرّف آورد (فقط راجع بهند درست معلوم نیست، که حدود دولت هخامنشی تا کجا بوده). بعدمیخواست بعربستان برود، که اجل امانش نداد. این است خلاصه کارهای او. این کارها بچه شکل و بچه قیمت انجام شد؟ با برافکندن تِب از بیخ و بُن، برده کردن اهالی غیر یونانی می لِت، خراب کردن هالیکارناس، بر انداختن صور، یعنی واسطه مهمّ تجارت شرق وغرب، هدمْ غزه، آتش‌زدن تخت جمشید و قصور آن، نابودساختن مساکن برانخیدها . برانداختن شهر کوروش در کنارسیحون، خراب کردن شهر ماسِن‌ها، کشتار دراهالی سُغد بعد از مراجعت از آنطرف سیحون، نابودساختن شهر آ سکینیان، برافکندن شهر سنگاله ازبیخ و بُن ورفتاروخشیانه بامرضای آن،

قتل‌عام درشهر مالّیان ودرشهرهائی، که مقاومت میکردند، برده کردن و فروختن اهالی ازمردوزن درشهرهائی، که‌خراب میشد، کشتارهای‌مهیب درمملکت‌اوریت‌ها وآرابیت‌ها ونیز درمردمان‌کوهستانی وغیره‌وغیره. نمیتوان‌بتحقیق‌معلوم کرد، که جنگهای‌اسکندر برای‌بشر بچه‌قیمت‌تمام‌شده،ولی ازیك‌جای‌روایت‌دبودور می‌توان حدس زد، که ضایعات تقریباً چه بوده، زیرامورّخ مزبور، چنانکه در جای خود ذکرشد، گوید، دریکی ازشورشهای سُغد، اسکندر اهالی‌ولایت سُغدرابعدهٔ ۱۲۰ هزار از دم شمشیر گذراند. در هند هم موارد کشتار های عمومی ذکر شده وهر دفعه مورّخین او از هزاران یا ده ها هزار نفر سخن میرانند. اگر تلفات آنهمه جنگهای‌بزرگ و کوچك اسکندررابخاطرآریم، و کشتارهائی‌را، که‌درشهرها مرتکب شد، درنظر گیریم وقربانی‌هائی‌را، که‌مقدونی‌ها ویونانی‌ها از گرسنگی و تشنگی وسرما و حرارت فوق‌العاده وآب و هوای بدو امراض وغیره میدادند، باضایعات آنها درموقع عبور لشکر اسکندر ازمکران و بلوچستان برارقام نابود شدگان جنگها وقتل وغارتها بیفزائیم، روّشن خواهد بود، که فتوحات اسکندر برای بشر باارزش کرورها نفوس‌تمام‌شده. امااینکه‌چقدرازهستی‌مردمان‌گوناگون بغارت رفته وچه صفحاتی ویران وخراب‌شده‌اند، درجای خودذکرشده‌واحتیاجی بتکرارآن نیست. اکنون باید دید، که در ازای آنهمه خرابی‌ها و کشتارها و غارتها وچپاول‌ها وحریق‌ها و برده بخشی‌ها و برده فروشی ها این پادشاه مقدونی برای همان بشر چه کرد؟ آیا راههائی ساخت؟ ترعه ای حفر کرد؟ تشکیلاتی جدید برای رفاه بشرآورد یا بالاخره طرزی نوین برای اداره کردن ملل مغلوبه در عالم زمان خودداخل کرد؟ نه، هیچیك ازاین کارها نشد.

گویند، که او اسکندریّه را درمصر وچندشهر دیگر بهمین اسم درجاهای دیگر ساخت و نقشه های عریض و طویل داشت، ولی عمرش وفا نکرد. راجع به اسکندریّه باید گفت: حقیقتاً دور از انصاف است، که معتقد باشیم، در قبال آنهمه کشتار ها و هدم ها و قتل و غارتها بنای یك اسکندریّه همه این تلفات و ضایعات را جبران کرد. میگوئیم بنای یك اسکندریّه، زیرا از شهر های دیگر

او ، اثری نمانده و اگر هم میماند چه میبود ، که بتواند این همه خسارات جانی و مالی و اخلاقی را جبران کند. آیا ساکنین این شهرها ، که سربازان پیر واز کارافتاده مقدونی بودند، مرّبی مردمان بومی میشدند؟ نه ، زیرا خود مقدونیها چنانکه‌دیدیم، ازحیث‌اخلاق برا کثرمردمان آسیای‌غربی وهند مزیّتی‌نداشتند. مهد تربیت خانواده است وخانواده مقدونی چندان رجحانی بر خانواده ایرانی و هندی نداشت. مقدونی‌ها همان مردمی بودند ، که اسکندر درباره آنها در موارد استهزاء میگفت : «آیا چنین نیست ، که یونانی ها در میان مقدونی ها مانند نیم خدایانی هستند ، که درمیان حیوانات وحشی باشند » (پلوتارك ، اسکندر ، بند ۷۰) . ولی معتقدات مذهبی ایرانی‌ها عالی‌تر وپاك‌تر بود. از این معنی هم اگر صرف نظر کنیم ، مگر اعقاب مقدونی ها یا یونانی ها همیشه مقدونی یا یونانی می‌ماندند ؟ جواب معلوم است : پس ازچند پشت قومیّت وخصایص قومی خود را از دست داده در میان مردمان دیگر حلّ میشدند ، چنانکه غیر از این هم نشد و اثری از اسکندریّه‌های گوناگون دیگر باقی نماند.

اما در باب نقشه های پر عرض وطول او ، که، بجز نقشه‌اش راجع‌باند اختن سفاین ببحر خزر، چیزی که برای بشر مفید باشد ، محقّقاً معلوم نیست، باید گفت، که اگر اسکندر پنجاه‌سال دیگرهم عمر میکرد ، قادر نبود جز خراب‌کردن و کشتن وسربازان خودرا بکشتن دادن کاری کند. اگر میماند ، ازفرط‌جاه‌طلبی تاآخر عمر ویلان وسر گردان ازاینجاباآنجا میرفت . هر گاه درعربستان‌بهره‌مند میشد، به‌افریقا قشون میکشید ، اگر ازآنجا جان بدر میبرد ، باسپانیای کنونی میگذشت ، بعد بایطالیا میرفت ، سپس ازآنجا بطرف دانوب میراند، پس‌ازآن به سکائیّه و جا های دیگر می‌تاخت ، تا بالاخره در جائی گم میشد. بنابراین اسکندر آنقدر در کار لشکر آرائی وجنگ وجدال مستغرق میگشت ، که‌فرصتی برای اجرای نقشه های خود نمی‌یافت.

کلیّةً اسکندر مرد تشکیلات[1] نبود و، چنانکه دیدیم ، هرزمان درجائی توقف

1 — Organisateur.

میکرد، مرتکب کارهائی میشد، که از ابهّتش میکاست وباز چاره‌را دراین‌میدید، که زودتر بلشکر کشیها ادامه داده سربازان ناراضی خود را مشغول دارد.

گفتیم طرزنوینی درعالم آنروز داخل نکرد. ممکن است گفته شود، که عالم آنروز لیاقت طرز نوینی را هم نداشت. اوّلاً با این نظر نمی‌توان موافقت کرد. آیا میتوان این حرف را پذیرفت، که ملل قدیمه در زمان کوروش بزرگ، یعنی دوقرن قبل، لیاقت طرز نوینی را داشتند، ولی در زمان اسکندر فاقد این لیاقت شده بودند؟ جواب معلوم است. ثانیاً، لوفرض که چنین بود، آیا اسکندر نسبت بعصر خودش‌هم، یکقدم عقب‌نرفت؟ برای حلّ این‌مسئله باید زمان‌اسکندر را با دوره هخامنشی مقایسه کرد، زیرا او جانشین شاهان این دودمان بود. در این مقایسه چه می‌بینیم؟ باستثنای کبوجیه، که بقول هرودوت مریض و گاهی مصروع بود، و اُخس، که از حیث شقاوت کمتر نظیر داشت، اسکندر از همه شاهان هخامنشی از حیث رفتار با ملل مغلوبه عقب است و مخصوصاً با کوروش بزرگ طرف مقایسه نیست. آیا آنها (موافق نوشته‌های مورّخین یونانی) شهری را از بیخ و بُن برانداختند یا در شهری، ولو اینکه شوریده بود، قتل عام را از مرد و زن و کوچك وبزرگ، پیر و بُرنا روا داشتند یا اهالی صفحه‌ای‌را برده‌وار فروختند. ما از کارهای بد شاهان هخامنشی دفاع نمیکنیم. مقصود ما فقط این است، که، اگر اکثر شاهان هخامنشی نسبت به‌کوروش عقب رفتند، اسکندر نسبت بآنها هم قدمی عقب‌تر گذاشت. قصّابیهای او را در سُغد از شورش های متواتر و پافشاری سکنه آن میدانند، ولی این نظر صحیح نیست. اولاً جنگ را بامردم خارجی برای حفظ وطن نمیتوان‌شورش نامید. ثانیاً سلّمنا که شورش بود، برای قصّابیهای‌هند چه‌محملی میتوان قرارداد؟ آیا هندیها لشکری به‌یونان کشیده بودند یامرهون اسکندربودند و یابرای حفظ استقلال‌خودشان نمی‌بایست بایستند؟ پس اینهمه کشتارها و خراب کردن شهرها و قتل های عام و حریق‌ها و غارتها را چه‌میتوان نامید؟ مقصود ما این نیست، که چرا اسکندر بهند رفت.

مکرّر گفته‌ایم که، چون شخصی جاه طلب یا مردمی بخطّ کشور گشائی افتاد، حدّی برای خود نمی‌بینند. مرام ما این است، که در رفتار باملل مغلوبه اسکندر از پیشینیان خودش هم عقب بود وملاطفت او با پروس یایکی دو سه نفر دیگر، آنهمه بلیّات را، که اسکندر در هند باعث شد، جبران نمیکند.

علاوه بر این بلیّات او درهند کاری کرد، که در جاهای دیگر نکرده بود. بسربازان ساخلو ما ساگ پایتخت آسکینیان قول شرف داد، که اگر ازقلعه بیرون آمده بروند، کاری با آنها ندارد و، چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند با کمال بی‌شرفی نقض قول کرد وحتّی، وقتی که دید، زنان این مردمان بیش از او بشرافتمندی پای بندند، شرمسار نگشته بجنگ ادامه داد و پس از قصابی نفرت‌انگیز، این‌زنان شیردل‌را، مانند بردگانی بمقدونی‌ها بخشید. آیا دردوره هخامنشی این‌واقعه سابقه دارد؟ بالاخره، برای‌اینکه بسط کلام را محدودسازیم، قربانی هزاران نفر کوسّی اسیررا برای راحت روح هفس‌تیون، محبوب اسکندر چه میتوان نامید؟ داریوش اوّل، بقول ژوستن، مأموری بقرطاجنه فرستاده قربانی انسان را منع کرد. اسکندر دوقرن بعد از او قربانی هزاران نفر آدمی را برای تجلیل مردهٔ دوست خود روا دانست وآرّیان مورّخ او درباب این شقاوت وصدها بیرحمی دیگر اسکندر خاموش است و تقصیر اورا دراین میداند، که لباس‌پارسی میپوشید یاشراب زیادمینوشید. معلوم است، که مانمیخواهیم عیّاشی ومیگساری او را کاری بد ندانیم، ولی، وقتی که از این نوع کردارها انتقاد میشود، چرا آن سبعیّت و وحشیگری‌ها از خاطرها میزدایید؟

اما اینکه جانشینان او چه کردند، در این باب صحبت در پیش است، زیرا بی‌مدرك نمیخواهیم سخنی بگوئیم. درجای‌خود روشن خواهد بود، که بهم‌افتادن سرداران اسکندر پس‌ازاو، چه جنگ‌ها وخون‌ریزیها وچه قتل وغارتهارا باعث گردید و برای ملل و مردمان آنروز نزاع جانشینان او چقدر گران تمام شد.

اگر ازنظر یونانی‌ها هم در شخص اسکندر دقیق شویم، می‌بینیم، که او به یونان ضرر وخسارتهائی رسانید، که دیگر ترمیم نشد: یونان در دوره هخامنشی،

باوجود اینکه کرر حملات ایرانی‌ها را دفع میکرد، باز از آنها متوحّش بود و این وحشت یونان را برآن میداشت، که بیدار بوده آزادی خود را حفظ کند، اخلاق و عادات ملّی را از دست ندهد و مؤسسات تاریخی را پایدار بدارد. این بیداری، این جد و جهد و این کوشش وعمل، نتایج نیکو برای یونان داشت. بهترین دلیل این معنی ترقّی حیرت‌آور یونان است، پس از جنگهای ایران و یونان، که اثرات آن درعلوم وادب وصنایع تازمان ما باقی است وقرن پریکلس‌را قرن طلائی آتن خوانده اند. بعد ها هم یونان کما بیش چنین بود، ولی، از وقتی که دولت هخامنشی منقرض گشت، یونان دیگر وحشتی نداشت و، چون طوق بند گی مقدونیه‌رابگردن‌انداخت، باسرعتی حیرت‌آور روبانحطاط رفت. درقرون بعدهم یونان بآن درخشند گی سابق خود برنگشت، زیرا بیزانس یك‌دولت روم شرقی‌بود، نه‌یونانی که‌آنهمه مردان بزرگ بوجودآورد، مردانی‌که بعض آنها پس‌از ۲٤قرن، درفلسفه وادب وصنایع مستظرفه‌هنوز برافکار وسلیقه‌های ماًاستیلا دارند. همان سرزمین، که در مقابل شاهانی مانند داریوش اوّل و خشیارشا برای حفظ استقلالش چنان پافشرد، که‌باعث حیرت مردمان معاصر وقرون بعدگردید، درزمان مهرداد ششم ُپنت، یعنی یکی ازاعقاب شاهان مذکور، باشعف حاضر شد جزءِ دولت او گردد (شرح این وقایع درجای خود بیاید).

ستایش کنندگان اسکندرازصفات‌بزرگ اواین معنی‌را میدانند، که‌هیچگاه مغلوب نشد. بعقیده ما عدم مغلوبیّت بتنهائی برای ستایش کسی کافی نیست. جهانگیروقتی مستحق‌ستایش‌است، که لااقل بیش‌از خراب کردن آباد کندودیگر باید درنظر داشت، که اوباکی طرف بود. با دولتی، که در انحطاط کامل امرار وقت میکرد و متلاشی میگشت. اگر اسکندر بطرف ایطالیا رفته بود، بقول تیت‌لیو[1]، زود معلوم میگشت، که تفاوت بین سرداران رومی و داریوشی، که در ابتدای‌جنگ‌فرارمیکرد، چقدراست. اسکندرِ دیگر، که‌پادشاه‌اپیر[2] وهمشیره زاده

۱ - Tite Live. ۲ - Epire.

اسکندر مقدونی بود، حقیقتی را بیان کرد: وقتی که باو گفتند، که اسکندر ثانوی در آسیا فتوحات نمایانی کرده، وحال آنکه او در ایطالیا هنوز کاری بزرگ انجام نداده، جواب داد: «او در آسیا با زنان طرف است و من در ایطالیا بامردان میجنگم». مقصود او از زنان گروه زنان وخواجه سرایانی بود، که داریوش در جنگ ایسّوس باخود داشت وحرمهای سرداران او و نیز خود سرداران، که زینت های زیاد استعمال میکردند وسست شده بودند.

بعقیده نگارنده فیلیپ پدر اسکندر ازاو برتر بود وفتوحات اسکندررا باید از دوچیز دانست: ۱ـ از زحمات فیلیپ درمقدونیّه وتشکیل فالانژهای مقدونی. ۲ ـ ازنبودن سرداران لایق در ایران، که از آنهمه وسایل مادّی و معنوی، از دریاها، مواقع نظامی، رودها، تنگ‌ها، دشت‌ها وغیره وغیره استفاده کنند، تا اسکندر نه راه پیش داشته باشد و نه راه پس. شهر صور این نظر را کاملاً ثابت کرد: اتحاد یك مشت مردم، قشونی را، که درهمه جا تا آن زمان فاتح بود، هفت ماه معطّل و کراراً در یأس و ناامیدی غوطه‌ور ساخت. ممکن است گفته شود، که بالاخره مغلوب گشت. صحیح است، ولی اگر بحریّه ایران بکمك او آمده بود، باز مغلوب میشد؟ بالاخره یك چیز می‌ماند: گویند، که اسکندرمشرق را برای تمدّن یونان باز کرد. مشرق قدیم برای یونان قبل از آمدن اسکندر هم بآسیا بازبود و گروه گروه یونانی درمصر، سوریّه، آسیای صغیر وبابل پراکنده بودند. دقّتی درتاریخ‌تمدّن یونان این‌مطلب‌را بخوبی ثابت‌میکند. اگر مقصود اشخاصی، که این نظر دارند، چنین باشد، که، چون اسکندر باعث‌استیلای‌عنصر یونانی در مشرق شد، مشرق ومغرب بیکدیگر نزدیك گشتند وتمدّن یونانی‌در مشرق انتشار یافت، پس دراینجا باید لفظ مشرق قدیم را بمعنائی دیگر فهمید، ولی چون نمیخواهیم بی‌مدرك ودلیل حرف بزنیم، باید اثبات نظر خود را بجای دیگر محوّل داریم، یعنی، پس ازاینکه‌تاریخ‌جانشینان اسکندر وحکمرانی‌سلوکیها و روی کار آمدن اشکانیان و کارهای آنان و شاهان ساسانی را بیان کردیم، تمامی

این وقایع را در نظر گرفته ببینیم، که مشرق قدیم بمغرب نزدیکترشد، یا، بعکس برخصومت بین مشرق و مغرب افزود و دیگر اینکه، آیا واقعاً تمدّن یونانی در مشرق قدیم بعمق رفت واز خود اثری مهم گذارد؟ پس عجالةً مقتضی است باین فصل خاتمه‌داده جریان وقایع را متابعت کنیم.

ازآنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که اسکندر شخصی بوده بزرگ و دارای صفاتی زیاد از خوب و بد، ولی جهانگیریهای او مِحن و مصائب بی‌حدّ وحصر برای ملل ومردمان آنزمان تدارك کرد و بنابراین، هرگاه ازنظر منافع بشر بنگریم، او بیشتر گرفت وخیلی کمترداد. با وجود این کشور گشائی‌های او دوره جدیدی در مشرق قدیم گشود، که درایران تاقوّت یافتن دولت اشکانی و درآسیای صغیر، سوریّه ومصر تا استیلای رومیها دراینجاها امتداد یافت.

ما در اینجا از بعض خطاهای اسکندر مانند کشتن پارْمِنْیُنْ، زجرهای فیلوتاس، قتل کلیتوس و کالّیستِنْ، اعدام طبیب هِفس‌تیون وغیره چیزی نگفتیم، زیرا او در مقابل این لغزش‌ها کارهای خوب زیادی هم کرد و دیگر، وقتی که در باره اشخاصی مانند اسکندر قضاوت می شود، باید بافق نظر توسعه داد و، چنانکه گویند، متّه روی دانه خشخاش نگذاشت: او آدمی بود و آدمی نه ازعیب مبرّی است ونه از خطا ولغزش مصون.

آخر جلد دوّم

توضیحات :

۱ - در صفحه ۹۳۲ ، سطر ٤ نوشته شده : «فقط آمیرته در دِلتای نیل مقاومت میکرد» چون معنی این لفظ گفته نشده ، توضیح میشود : دِلتا حرف چهارم الف‌بای یونانی یا (د) است ، که شکل مثلثی (∆) را دارد و چون نیل ، قبل از آنکه بدریای مغرب بریزد ، منشعب گشته ، جزیره‌ای بشکل مثلث تشکیل میدهد ، یونانی‌ها این زمین را دِلتا نامیده اند .

۲ - در صفحه ۱۲٤٦ سطر اوّل نوشته شده اسکندر بسر قبر پروت زیلاس[1] رفته قربانی کرد . پروت زیلاس موافق افسانه های یونانی اوّل سپاهی یونانی بود ، که در قشون کشی یونانی‌ها به آسیا برای جنگ با (تروُوا) پا بخاک آن دولت گذارد . او دراین جنگ کشته شد و زنش لا اُدامی از خدایان خواست شوهرش را یکبار دگر ببیند و هرمِس[2] ، رب النوع اطباء ودواسازها ، اورا باین دنیا آورد ، ولی بعد او بزودی در دفعه دوّم در گذشت و زنش هم تقریباً بلافاصله مرد .

۳ - در صفحه ۱٤۲٦ سطر ۲ گفته شده : « اسکندر از جهت مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده » چون ممکن است که عبارت گنگ باشد ، آن را روشن‌تر میسازیم : مقصود این است که این عمل نکوهیده عمدی بوده نه از مستی .

٤ - در صفحه ۱۲۹۸ سطر ۱۷ نوشته شده است دُری‌فور[3] لفظ یونانی است . دراینجا توضیح میشود ، که این کلمه در زبان مزبور بمعنای قراول یا مستحفظ مخصوص است .

۵ - در صفحات ۱٤۷۲-۱٤۷٤ در بعض موارد تصریح شده « تالان نقره » و در برخی بلفظ « تالان » اکتفا کرده ایم . اگرچه از فحوای کلام معلوم است ، باز برای احتراز از سوء تفهیم توضیح میدهیم ، که درصفحات مذکوره ، هرجا که لفظ طلارا بر تالان نیفزوده‌ایم ، مقصود تالان نقره است .

٦ - در صفحه ۱٤۸۸ سطر ۱۷ نوشته شده : بگفته پلوتارك اردشیر با قضاتی که برخلاف حق حکم میدادند ، با کمال سختی رفتار میکرده . . . هرچند ، نظر بآنچه که در باب نوشته های پلوتارك گفته شده ، معلوم است ، که این گفته راجع باردشیر دوّم باحافظه است ، زیرا اوزندگانی این شاه را توصیف کرده ، با وجود این باز تصریح میشود ، که مقصود از «اردشیر» اردشیر دوّم هخامنشی است نه اردشیر اوّل (دراز دست) یا اردشیر سوّم (اُخُس) .

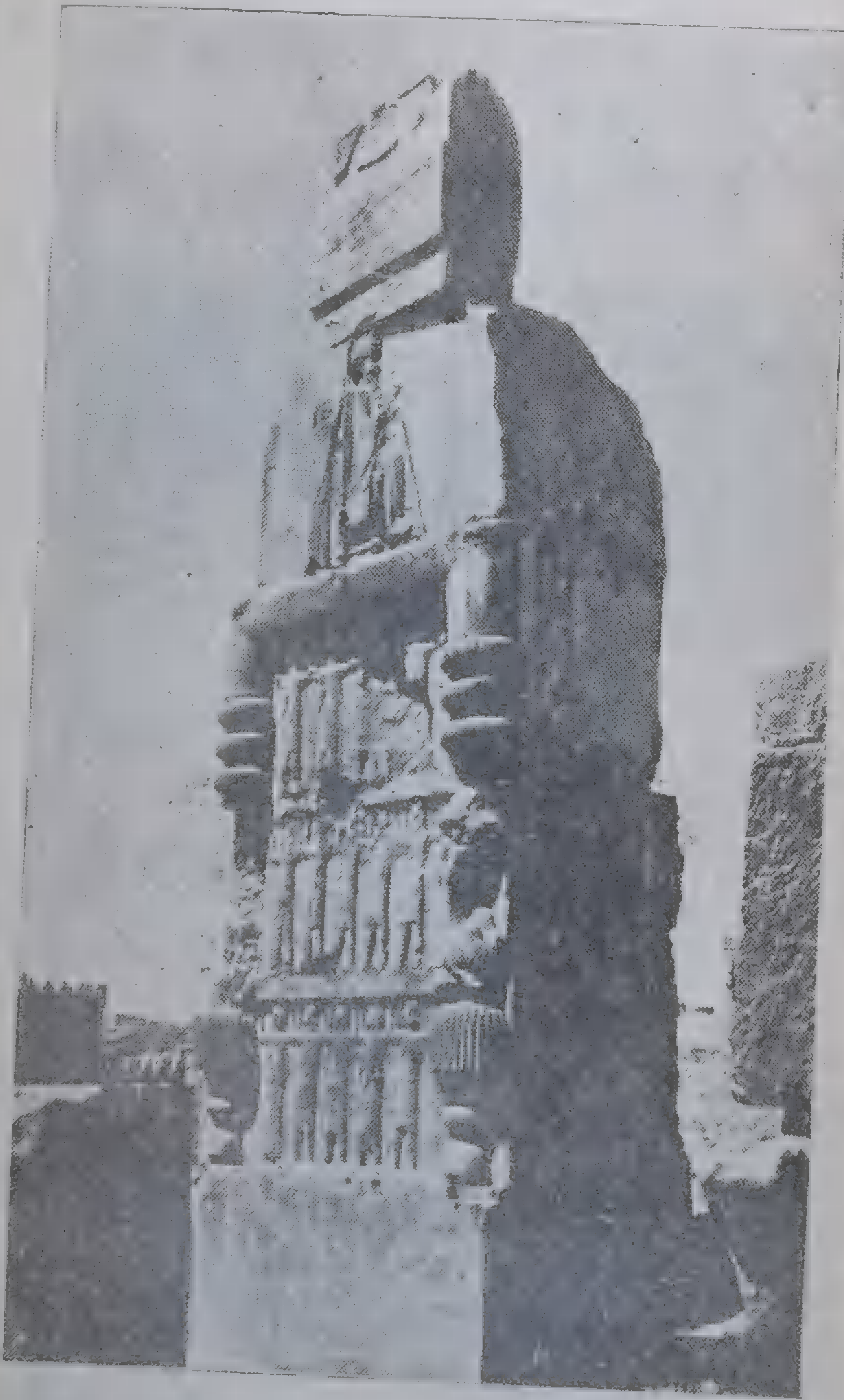
---

۱ -- Protésilas. ۲ — Hermès (Mercure). ۳ — Doryphore.

چند عکس جالب از کاوشهای جدید علمی تخت جمشید نقل از **شرح اجمالی آثار تخت جمشید** تألیف آقای **سید محمد مصطفوی** رئیس اداره باستان شناسی به پیروی از منویات مرحوم مبرور مؤلف محترم کتاب برای مزید استفاده خوانندگان دراینجا اضافه میشود ، یک قطعه نیز درصفحهٔ ۱۶۲۳ اضافه شده است .



(۱۱۴) قطعه سرستون ایوان جنوبی کاخ مرکزی که اکنون درموزه ایران باستان نگهداری میشود .



(۱۱۸) نقوش یک بدنه ازدروازه های جنوبی تالار صدستون
(عکس ازآقای مرتضی رستمی)



(۱۱۷) منظرهٔ کاخ تَچَرَ یا قصر کوچك داریوش (تالار آئینه) ازطرف جنوب



(۱۱۵) منظره عمومی کاخهای آپادانا وصد ستون و کاخ مرکزی دشتجو ازطرف کوهستان



(۱۱۶) منظره دروازه ورودی اصلی وخیابانی که آنرا بدروازه نیمه تمام شمال حیاط کاخ صدستون مربوط مینموده است باآثار دروازه نیمه تمام مزبور (در وسط وسمت چپ) (عکس از آقای گدار)

ایران باستان

بسمه تعالی

باب دوم - حکومت جانشینان اسکندر

فصل اول - نزاع مقدونیها در اطراف نعش اسکندر

مبحث اول - انتخاب پادشاه - نیابت سلطنت پردیکاس

مقدّمه مرگ ناگهان اسکندر ونبودن پسر بالغی از او، که برتخت نشیند ونیز وجود عدّه‌ای زیاد ازسرداران اسکندرورجال مقدونی، که هیچیك ازآنها خودرا کمترازدیگری نمیدانست، باعث گردید، که پس ازفوت اسکندر تشنّجات ومنازعات وجنگهای خونین بس طویلی در دولت او روی داد. رُکسانه[1] آبستن بود وانتظار داشت وارثی برای اسکندر بزاید. ازطرف دیگر اسکندر تازه استاتیرا[2] دختر داریوش را ازدواج کرده بود و سه پسر هم از زنان غیر عقدی داشت. نخستین، یعنی قدیمترین آنهارا، برسین[3] مینامیدند. این زن، چنانکه بالاتر گفته شد، دختر آرتَه‌باذ ایرانی وبیوهٔ مِمنُن سردار یونانی اُخس بود وپسر اسکندر ازاوهراکلِس[4] نام داشت (صفحه ۱۳۲۰ این تألیف). پس ازفوت اسکندر، علاوه برنزاعی، که بین سرداران اوروداد، اشخاص دیگر هم داعیه سلطنت داشتند. یکی ازآنها آریده[5] برادر

۱- رُکسانه رابعضی تصوّر میکنند، یونانی شدهٔ رُوشنك است، که درداستانهای ما ذکر کرده‌اند، ولی باید درنظرداشت، که درداستانهای ما این زن‌را دخترداریوش سوّم یا دارا دانسته‌اند وحال آنکه موافق تاریخ دختر اُکسیارتِس بود (صفحه ۱۷۳۶ این تألیف).

۲ - Statira. ۳ - Barsine. ٤ - Héraclès ۵ - Arrhidée

نامشروع اسکندر از رقّاصه ای آرین‌نا[1] نام بود، دوّمی اُلمپیاس مادر اسکندر، سوّمی کلئوپاتر[2] خواهر او و ملکهٔ مملکت اپیر، بعد سینان[3] دختر فیلیپ دوّم (پدر اسکندر) و اوْری‌دیس[4] دختر سینان و زن آرّیده. هنوز جسد اسکندر سرد نشده بود، که نزاع بین سرداران او شروع گردید وشرح قضایا چنین است:

دودستگی درسپاه

پس ازفوت اسکندر قراولان مخصوص او دوستان و سرداران عمده‌اش را برای مشورت بقصر طلبیدند ودردنبال این اشخاص گروهی ازسربازان هم وارد قصر شدند، تابدانند، که باملك اسکندر چه خواهند کرد. ازدحام بحدّی بود، که عدّه‌ای از سرداران نتوانستند داخل قصر شوند وبالاخره مجبور گشتند بوسیله جارچی‌ها اعلام دارند، که کسی داخل قصر نشود، مگر اینکه شخصی را باسم بخوانند، ولی چون فرماندهی اشخاص موقّتی بود، این اعلام چندان مورد اعتناء واقع نشد. بعد زمانی دررسید، که بی‌نظمی همه را خسته کرد و مجلس مشورت تشکیل یافت. در ابتداء مردم ناله کردند واشك ها ریختند، ولی بالاخره حس کنجکاوی ونیز نگرانی ازاینکه کی جانشین اسکندر خواهدشدغلبه کردومردم ساکت گشتند. دراینوقت پردیکّاس اشاره بتخت اسکندر ونیز تاج وردا واسلحهٔ او، که روی تخت گذارده شده بود، کرده حلقه انگشتر یرا، که اسکندر قبل از مرگش باوداده بود، روی تخت پهلوی آن اشیاء نهاد وبراثر این اقدام باز صدای ضجّه و ناله از مردم برخاست و اشکها از چشمان سرازیر گردید. پس از آن پردیکّاس رو بحضّار کرده گفت: «چنانکه می‌بینید، این انگشتری است، که اسکندر ارادهٔ خود راباآن مختوم میداشت، این انگشتری است که روح مملکتش بآن مُهر میشد، این انگشتر را اوبمن داد و اینك من آنرا بشما ردّ میکنم. بی‌شك از تمام مصائبی، که میتوان ازغضب خداوند انتظار داشت، مصیبتی بزرگتر از آنچه بما رو داده، وجود ندارد. با این حال اگر عظمت کارهائی را، که اسکندر انجام داده در نظر گیریم، جایز است باین عقیده باشیم، که خدایان او را ببشر دادند، تا کارهائی را، که ازطالعش بود، انجام دهد وبعد

[1] - Arinna. [2] - Cléopâtre. [3] - Cynane. [4] - Eurydice.

بجائی، که منشأ او است، بر گردد. چون درمیان ما فقط چیزهائی ازاومانده، که فنا پذیر است، پس زودتر وظیفه خودمان را نسبت بنعش ونام او بجا آریم، بی اینکه فراموش کرده باشیم، که در چه شهر و در میان چه مردمانی هستیم. رفقا، چیزیکه تفکرات و مراقبت های ما را همواره اقتضاء میکند این است، که بچه وسائل ما میتوانیم در میان مغلوبین خود نتیجهٔ فتوحاتمان را حفظ کنیم، زیرا البتّه میدانید، که انبوه سربازانی، که سر ندارند، مانند جسمی هستند بی‌روح. شش ماه است، که رُکسانه آبستن است، باید ازخدا بخواهیم، که اوپادشاهی بما بدهد و چون این پادشاه بسنّی رسید، که مملکت را بتواند اداره کند، خدایان سلطنت اورا مبارك بدارند. عجالةً کسی را انتخاب کنید، که میخواهید مطیع اوباشید». (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ٦).

پس از نطق پردیکّاس نه‌آرْخ[1] با او مخالفت کرده گفت: «کسی حق ندارد تعجّب کند ازاینکه سلطنت حق اعقاب اسکندراست. درانتظارپادشاهی بودن، که هنوز نزاده و دیگری را، که وجود دارد، فدای چنین کسی کردن چیزی است، که حتّی بااوضاع حاضر موافق احوال مقدونیها نیست. اسکندر پسری از برسین دارد وتاج حقّ او است......»

مردم را این سخن خوش نیامد وموافقِ معمولِ مقدونیها صدای زدن نیزه‌ها بسپرهابلندشدوچون نه‌آرْخ اعتناء باین صدانکرده‌خواست ازعقیدهٔ خوددفاع کند، غوغا برخاست و نزدیك بود شورشی روی دهد. در این وقت بطلمیوس برخاسته چنین گفت: «واقعاً چنین نژادی لایق است، که برمقدونیها حکومت کند! پسر رُکسانه یا برسین یعنی طفلی، که اروپا نخواهد خواست حتّی اسم اورا بزبان آرد و شخصیکه بنده‌ای بیش نخواهدبود! برای چه ما پارسیها رامغلوب ساختیم واکنون میخواهیم آنها برماحکومت کنند، وحال آنکه‌داریوش وخشیارشا، که‌شاهان قانونی بودند، باهزاران سپاهی وچنان بحریّه قوی بیهوده برای تحصیل این عنوان کوشیدند.

1. Néarque.

عقیده من این است، که دراطراف تخت اسکندر دراین قصر اشخاصی جمع شوند، که در مجالس مشورت او حضور می‌یافتند و این ترتیب « در هر مورد، که شوری لازم است، رعایت شود. بعد هرچه را که اکثریت پذیرفت، سرداران وصاحبمنصبان لشکر همان را مجری دارند ». عقیدهٔ بطلمیوس چند نفر طرفدار یافت، ولی اعضای عمدهٔ مجلس عقیده پردیکّاس را پذیرفتند. در این وقت آریستونوس[1] گفت: « وقتی که ازاسکندر پرسیدند، کی‌را جانشین خود قرارمیدهی، جواب داد، آنکه را که از همه لایق‌تراست و بعد انگشتر خود را به پردیکّاس داد » و حال آنکه او هنگام مرگ اسکندر تنها کسی نبود، که پهلوی او بود واسکندر نظری بهمه کرده این ودیعه را باو سپرد « پس ارادهٔ اسکندر بسلطنت پردیکّاس بوده ». کسی تردید نداشت، که آریستونوس حقیقت را گفت و بنا بر این همه مانند یکنفر پردیکّاس را دعوت کردند، که پیش رفته انگشتر را بردارد، ولی او بین جاه‌طلبی وشرم حضور مردّد بودونیز گمان میکرد، که هرقدر اعتدال درپذیرفتن انگشتر نشان دهد، بیشتر اورا ببرداشتن آن خواهند خواند. بنابراین او، پس از تردیدزیاد وتذبذب طولانی دراینکه چه باید بکند، عقب رفت ودرپس کرسیهای درجه اوّل جا گرفت.

در اینحال مِلِ آگر[2] که یکی از جسورترین سرداران اسکند بود، چون عدم تصمیم پردیکّاس را دید، فریاد زد: « خدانکناد، که ملك اسکندروچنین بارِ گرانی بر چنین دوشهائی قرار گیرد، مردان چنین پیش آمدی رانخواهندپذیرفت. من نمیخواهم از اشخاصی سخن برانم، که ازپردیکّاس برترند، مقصودمن کسانی هستند، که صاحب دلند (یعنی شجاعند) وبرای آنها واجب است « که کرهاً زیر بارِ چنین تکلیفی نروند، چه « تفاوت نمیکند « که شماپسر رُکسانه‌را، هروقت که بدنیا آمد، پادشاه بدانید یا پردیکّاس را « زیرا او با عنوان قیمومت هم حاضر خواهد بود، که برتخت نشیند. بنابراین آیاپادشاهی هست، که برای پردیکّاس به‌ازپادشاهی باشد که هنوز نزاده‌است؟ در میان این شتابندگی « که‌ازمادیده میشود وحق‌است

1 - Aristonus. 2 - Méléagre.

و لازم، فقط پردیکّاس با صبر و حوصله انتظار وضع حملی را دارد و از حالا در شکم مادری تولّد پسری را پیش بینی میکند. تردید نداشته باشید، که اگر لازم باشد، حتّی تولّد پسری را فرض کند، خواهد کرد. اگر اسکندر میخواست، که پردیکّاس جانشین او گردد، از تمامی اراده های او من این یکی را قابل اجرا نمیدانستم و میگفتم، که نباید ازاین اراده اطاعت کرد. چرا نمیروید خزانه‌های اسکندر را تاراج کنید، زیرا ثروت اسکندر بمقدونیها میرسد». مِلِ آگر پس ازاین نطق بطرف مردم رفت و آنها باو راه‌داده از عقبش روانه‌شدند، تا چیزیرا که پیشنهاد میکرد، انجام‌دهند. دراینوقت عدّه‌ای زیادازسربازان بااسلحه دور مِلِ آگر جمع شده بودند و در مجلس مشورت جز همهمه وغوغا چیزی حکمفرما نبود، که ناگاه‌شخصی ازمیان مردم، که‌بیشترِ مقدونیها اورا نمیشناختند، ندادرداد: «چرااسلحه‌برداشته‌ایدوجنگ داخلی برای چه‌خوب است؟ وحال آنکه‌پادشاهی، که در جستجوی او می باشید، در میان شما است. آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر، که‌آخرین پادشاه شمابود، آیا با او درموقع مراسم‌قربانی حضور نداشت؟ او امروز یگانه وارث اسکندر است، وحالِ این اورا فراموش کرده‌اید. اوچه کرده‌است، که‌مستحق چنین فراموشی گشته‌واورا ازحقّی، که‌تمام‌ملل‌میشناسند، محروم ساخته؟ اگر میخواهید پادشاهی مانند اسکندر داشته باشید، دیگرچنین پادشاهی رانخواهید یافت، ولی‌اگردرجستجوی‌نزدیکترین‌وارث‌اوهستید، کسی جزآرّیده وجود ندارد». وقتیکه سخن گوینده بآخر رسید، همه مثل اینکه فرمانی داده شده باشد، ساکت گشته و بعد، از هرطرف فریاد کردند، که‌آرّیده باید پادشاه شود و اشخاصی، که‌مجلس مشورت را بی‌حضوراوتشکیل کرده‌اند، باید اعدام کردند. پی‌تون[1] با این نقشه مخالفت کرده گفت: «ای مردم شما جزنام و یادگاریهای اسکندر چیزی نمیبینید و همه چیز دیگر را فراموش کرده اید»[2] ولی جمعیّت باهلهله و فریادهااظهار کرد، که‌جزآرّیده نباید کسی برتخت‌نشیند. در این وقت مِلِ آگر، که دشمن پردیکّاس و نیز منفور او بود، دست آرّیده را

1 - Pithon.

۲ - بالاتر گفته شد، که آرّیده ضعیف‌العقل بود.

گرفته شتابان او را بقصر برد وسربازان بدوآآرّیده را فیلیپ نامیده، پس از آن پادشاهش خواندند. این رأی رأی جمعیّت بود، ولی بزرگان این عقیده را نپسندیدند. بنابراین پی‌تون خواست نقشهٔ پر دیکّاس را مجری دارد و پیشنهاد کرد، که پسر رُکسانه پادشاه گردد و پردیکّاس ولئوّناتوس، که هر دو از خانواده سلطنتند، قیّم های او باشند، کراتِر[1] وآن‌تی‌پاتِر[2] کارهای اروپا را بگردانند وهمه قسم یاد کنند، که به پسر اسکندر از رُکسانه صادق وباوفا خواهند بود. همه این پیشنهاد را پذیرفته بدان عمل کردند، ولی مِل‌آگر، که ازجان خود میترسید، از مجلس بیرون رفته باآرّیده بر گشت وبا نطق های مؤثرمردم را طرفدار اوکرد، چنانکه سربازان اورا پادشاه خوانده جامه اسکندررا براو پوشیدند و مِل‌آگر جوشن واسلحه خود را برداشته در صف هواخواهان او قرار گرفت. پیاده نظام دراین موقع بنای شادی وشعف را گذارده، زوبین‌هارا بسپرها زد و گفت کسانی که بخواهند تاج‌را بشخصی دهند، که ازآنِ او نمیباشد، معدوم خواهند گشت. نام فیلیپ سربازان را بوجد آورده بود، زیرا برای فیلیپ پدر اسکندر ستایشی بزرگ داشتند (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۷)

قضایای بعد

روایت دیو دور

این قضایارا دیودوروژوستن و کنت کورث چنین نوشته‌اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲): در این سال (یعنی در سالی، که مطابق ۳۲۳ ق. م است) پس از فوت اسکندر اغتشاش و هرج و مرج بزرگی در ممالك او روی داد، زیرا او اولادی نداشت و هریك از رجال و سردارانش میخواست جانشین او گردد. بنابراین فالانژ پیاده نظام آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر را، که ناقص العقل بود، بسلطنت خواند، ولی اشخاصی از نظامیان، که مورد احترام بودند، سواره نظامی را، که موسوم بدسته هِتِر[3] بود، باخود همراه کرده درابتداء خواستند با پیاده نظام بجنگند، ولی بعد هیأتی

1 - Cratère.
2 - Antipater.
3 - Hétaires (یعنی دسته رفقا و دوستان).

از محترمترین اشخاص لشکر انتخاب کرده بریاست مِل آگر نزد فالانژ پیاده نظام فرستادند. او مأموریت داشت، که بامذاکره پیاده نظام را باطاعت درآورد، ولی مِل آگر بجای اینکه مأموریت خود را انجام دهد، فالانژرا بسیار ستود، پیاده نظام را برضد مخالفین آن تحریك کرد. در نتیجه، مقدونیها مِل آگر را رئیس خود خوانده با اسلحه بقصد مخالفین خود حرکت کردند. دسته قراولان مخصوص از بابل بیرون آمدند، تا با پیاده نظام طرف شوند و نزدیك بود جنگ درگیرد، ولی دراین وقت اشخاصی، که در قشون اسکندر وجاهت داشتند، بمیان افتاده با سخنان نرم و باموعظه از جنگ مانع گشتند. بعد همه قراردادند، که آرّیده پادشاه باشد و پردیکّاس نایب السلطنه. پس از آن مهمترین دوستان اسکندر و سران سپاه مقدونی ایالات را بین خودشان تقسیم و به آرّیده بیعت کردند.

روایت ژوستن این نویسنده قضایارا مشروح تر از دیودور ذکر کرده. او گوید (کتاب ۱۳، بند ۲ ـ ٤): فوت اسکندر باعث خوشوقتی رجال و سرداران او شدو موجب نگرانی آنها هم نیز، زیرا در میان آنها کسی نبود، که دیگران باطیب خاطر مطیع او شوند وهر کس خودرا کمتراز دیگری نمیدانست. ازطرف دیگر همه روزه بخودسری سربازان میافزود و هیچیك از رجال اسکندر نمیتوانست پیش‌بینی کند، کـه نظامیان باکی همراه خواهند بود. دراین احوال پردیکّاس‌عقیده داشت، که باید منتظرشد تا رُکسانه بزاید وشاید پس‌ازآن وارث‌اسکندر معلوم گردد، ولی مِل آگر میگفت: لزومی ندارد منتظر وضع حمل رُکسانه شویم. اگر مقصودتان این است، که پادشاهی داشته باشید، چند پادشاه درآسیای صغیرالآن موجودند: اگر طفلی‌را بخواهید پادشاه کنید در پِرگام[1] هراکل پسر اسکندر را، که از برسین تولد شده، خواهید یافت و هرگاه بخواهید پادشاه مردی باشد، آرّیده برادر اسکندر

1 - Pergame.

در اردو حاضر است و سربازان او را ، از جهت اینکه رؤف است و پسر فیلیپ ، دوست دارند . دیگر اینکه رُکسانه پارسی‌نژاد است و مقدونیّه نمیتواند پادشاه خودرا ازمیان‌مردمی انتخاب کند، که باشمشیرآن را باطاعت درآورده . اسکندر نمیخواست ، که او پادشاه شود ، زیرا تا نفس آخر اسم این طفل را نبرد . چنین بود عقیدهٔ مِل‌آ گر° ، ولی بطلمیوس با انتخاب آرّیده بسلطنت مخالفت کرده گفت ، اولایق پادشاهی نیست ، زیرا مادرش درلاریس [1] زن بدعملی بود و دیگر اینکه‌آرّیده‌سخت‌ناخوش‌است ، اگر اوپادشاه‌شود، فقط‌باسم‌اکتفا کرده‌اختیارات را بدیگران خواهد داد . پس بهتر است از سرداران کسی را بسلطنت انتخاب کنیم ، که از حیث لیاقت از همه به اسکندر نزدیکتر باشد ، مملکت را اداره و حدود آنرا حفظ کند ، نه اینکه تابع شخصی پادشاه نما یا محبوبین نالایق باشد . در نتیجه مشورت عقیده پردیکّاس اکثریت یافت و قرار دادند ، که منتظر وضع حمل رُکسانه شوند واگر اوپسری‌آورد ، آن پسر را پادشاه خوانده لئوّناتوس ، کراتِر ، آن‌تی‌پاتر وپردیکّاس‌را قیّم های او بدانند . پس از آن‌چهار نفر مذکور فی‌المجلس بپادشاه‌آینده با قسم بیعت کردند .

سواره نظام با رأی اکثریت موافقت کرد ، ولی پیاده نظام از این جهت ، که آن‌را در انتخاب پادشاه شرکت نداده بودند ، مخالف این عقیده شد وآرّیده برادر اسکندر را فیلیپ نامیده بپادشاهی بر گزید . وقتی که این خبر بسواره‌نظام رسید، آت‌تال [2] و مِل‌آ گر° را مأمور کردند ، که پیاده‌نظام را با نصایح آرام کنند، ولی آنها پنداشتند ، که با راضی داشتن پیاده نظام بر نفوذ و قدرتشان خواهند افزود . بنا بر این مأموریّتشان را فراموش کرده طرفدار پیاده نظام شدند . تحریك اشخاص زرنگ وتردست آتش شورش را تیزتر کرد و بالاخره شورش بقدری قوّت یافت ، که پیاده نظام اسلحه برداشته بقصر یورش برد ، تا سواره نظام را مضمحل گرداند . سواره نظام از قصر فرار کرده بخارج بابل رفت و در سنگر ها قرار

---

۱ - Larisse.　　۲ - Attale.

خود راضی کرده درتحت اوامر خود درآورد. ثانیاً باین بهانه آنها را ازمرکز حکومت دور کنند. تقسیم ممالك بقرعه صورت گرفت و حکم قرعه چنین بود (بعد ژوستن اشخاص و ایالات را مینامد، چنانکه بیاید).

روایت کَنْتْ کورْثْ

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۷ و ۸): پردیکّاس ازهیجان سربازان ترسیده امر کرد درب اطاقی را، که نعش اسکندررا درآن گذارده بودند، ببندند. براثر این حکم بین نظامیانی، که طرفدارپردیکّاس بودند، ازیکطرف و مِلِ آگر وپیاده‌نظام ازطرف دیگر، نزاع درگرفت ونزدیك بود جدالی روی دهد وحتّی چندنفر زخمی شدند، ولی دراینوقت قدیمترین سربازان مقدونی کلاهخودهاشان را برداشتند، تا بهتر شناخته شوند و از پردیکّاس خواهش کردند، که زدوخورد را موقوف بدارد و با پادشاه وجمعیّتی، که عدّه‌اش بیشتراست، طرف نشود. پس ازآن مِلِ آگرمیخواست، که سربازان دراطراف نعش اسکندربمانند، ولی آنها، ازترس اینکه مبادا دردامی افتند، از یکی از درهای قصر بیرون رفته خودشان را بفرات رسانیدند. در این احوال سواره‌نظام مقدونی، پردیکّاس ولئونّاتوس را پیروی کرد. درابتداء پردیکّاس میخواست ازشهر خارج شود، ولی باین ملاحظه، که تصوّر نکنند، او روابط خود را با سایر قسمتهای قشون قطع کرده، در شهر بماند. در این احوال مِلِ آگر بگوش آرّیده‌ـفیلیپ پادشاه جدید همواره میخواند، که مادامیکه پردیکّاس زنده‌است، سلطنت او استوار نیست. بالاخره او اصرار را بجائی رسانید، که بپادشاه پیشنهاد کرد چندنفر فرستاده پردیکّاس را احضار کند و وقتیکه او آمد، توقیفش کرده بکشد واگر نیامد، فرستادگان مأمورباشند، که اورا نابود گردانند. فیلیپ چنین عقیده‌ای نداشت، ولی چون غالباً خاموش بود، سکوت را مِلِ آگر برضایت حمل کرده، اشخاصی‌را نزد پردیکّاس فرستاد، تا اورا نزدشاه بیاورند. پردیکّاس دراین موقع قوّت قلب غریبی نشان داده فقط باپانزده نفر نزد فرستادگان آمد وآنهارا بندگان مِلِ آگر خوانده طوری جسورانه حرف زد، که مأمورین ترسیده فرار کردند. بعدپردیکّاس نزد لئونّاتوس رفت، تا از کمك او قوّتی یابد. مقدونیها از

گرفته بنوبت خود، پیاده نظام را سخت تهدید کرد. در این احوال آت تال خواست پردیکاس را بکشد، تا مخالفین نابود گردند، ولی او کسانی را، که حمله کردند از پای درآورد وپس ازآن دیگران جرئت نکردند باو نزدیك شوند. بعد پردیکاس جرئت وجسارت غریبی بروز داده تقریباً تنها بمیان پیاده نظام درآمد وسربازان را جمع کرده بآنها نمود، که اگر سوءِ قصد برضدّ او اجرا میشد، چه عواقبی وخیم برای آنها میداشت. او بسربازان گفت: «شما برضدّ کی ها اسلحه برداشته بودید. آیا این اقدام شما برضدّ پارسیها بود یا برضدّ دشمنانی دیگر. نه - شما میخواستید هموطنان، برادران و کسانی را، که شریك مرارت ها و مشقّات شما بودند، بکشید. شما میخواستید شعف وشادی بزرگی برای دشمنان خودتان تدارك کنید. چه لذّتی بآنان دست میداد، وقتی که میدیدند، همان سربازانی، که آنها را مغلوب ساخته‌اند، اینك یکدیگر را نابود میکنند وارواح خارجی هائی را، که در میدانهای جنگ افتاده اند، شاد میدارند». پس از این نطق پیاده نظام آرام شد وحاضر گشت، که عقیده پردیکاس را پیروی کرده او را رئیس خود بداند. بعد سواره‌نظام به‌پیاده‌نظام نزدیك شده پذیرفت، که به‌آریده بیعت کند و اگر رُکسانه پسری آورد، اورا پادشاه قسمتی ازمملکت بدانند. همه این ترتیب را پذیرفتند. در اینوقت نعش اسکندر را هم در میان جمعیّت گذارده بودند، تابنمایند که اوهم این قرارداد را تصدیق میکند.

پس ازآن آن‌تی‌پاتر والی مقدونیّه‌ویونان گردید، کراتِر رئیس مستحفظین خزانه شد و مِل‌آ‌گر و پردیکاس باداره کردن مملکت و فرماندهی لشکر معیّن گشتند. بعد پردیکاس، که کینهٔ سران شورشیان را بدل داشت، اعلام کرد، که روز دیگر همه در موقع مراسم قربانی برای راحت روح اسکندر حاضر شوند و درآن‌روز، بی اینکه مِل‌آگر را قبلاً آگاه کرده‌باشد، ازپیش تمامی گروهان‌ها گذشته ازسربازان آنهائی را، که شورش طلب میدانست، یکایك طلبید و در خفا آنها را بدست جلاّدان سپرد،

پس‌ازمراسم قربانی پردیکاس ایالات‌را بین رؤساء تقسیم کرد، تااوّلاً آنهارا از

اقدام مِل‌آ گر سخت متنفّر شده خواستند از او انتقام بکشند و او چون از قصد آنها آگاه شد ' نزد آرّیده- فیلیپ رفت‌وپرسید، که‌آیا این‌حکم پادشاه‌نبود، که پردیکّاس‌را بیاورند؟ پادشاه جوابداد، که‌این‌حکم‌را من باصرار مِل‌آ گرپذیرفتم و چون پردیکّاس زنده است ، نباید این قضیّه را باعث شورش قرارداد. پس‌از آن آرّیده - فیلیپ امر کرد، که مجلس مشورت منحل گردد.

اگرچه دراین‌وقت پادشاهی، که بتواند زمام اموررا بدست گیردنبود، ولی‌چون فیلیپ را پادشاه میدانستند ' باز ظاهراً درباری بود وسفرای مقیم بابل وسرداران و صاحبمنصبان در آن جا جمع میشدند. در این احوال خبر رسید، که پردیکّاس با سواره نظام ازشهر بیرون رفته و راه آذوقه را بشهر بسته است. براثر این‌وضع در شهر قحطی و گرسنگی پدیدآمد وچون مردمی زیاد از ناامنی حول‌وحوش بشهر آمده بودند، مقدونیها ترسیدند، که مبادا شورشی درشهر برپا شود وقرار دادند، رسولانی نزد سواره‌نظام فرستاده زمینه‌ای برای صلح تدارك کنند. رسولان، که بریاست پارساس[1] نام تسّالیانی‌بودند، جواب آوردند، که سواره نظام میگوید: مادامیکه مقصّرین شورش‌را بماتسلیم نکرده‌اند، ما اسلحه‌رازمین‌نخواهیم‌گذاشت. پیاده نظام، همینکه‌این‌بشنید، اسلحه برداشت وپادشاه، چون دید، که جنگ‌داخلی دارد شروع میشود، بمیان جمعیّت آمده گفت: برای احتراز از اینکه شما بجان یکدیگر بیفتید لازم است، باز رسولانی بفرستید، تاشاید این‌دفعه کارصلح انجام یابد. در اینموقع او تاج خود را برداشته بدست راست گرفت و گفت، من طالب این‌سلطنت نیستم، اگر کسی درمیان شما هست ' که بهترازمن میتواند امور را اداره کند، تاج را بردارد. این حرف پادشاه واشکهائی، که ازچشمان‌او سرازیر گشت باعث شد ' که جمعیّت برقّت آمده گفت، هر آن چه خواهی بکن. بعد رسولانی نزد سواره‌نظام رفته زمینهٔ صلح را فراهم کردند، آشتی‌پیاده‌نظام باسواره‌نظام عملی گشت وقراردادند، که مِل‌آ گر رفیق پردیکّاس دراداره کردن‌مملکت باشد. پردیکّاس ظاهراً روی‌موافقت نشان‌داد، ولی درباطن‌میکوشید، که‌مِل‌آ گر

1—Parsas (Thessalien).

رانابود سازد ، زیرا میدانست ، که او شخصی است ماجراجو و آرام نخواهد نشست . بالاخره یکی از سربازان را تحریك کرد ، که بلند شکایت کند از اینکه مِل‌آگر همدوش پردیگّاس گشته . این خبر به مِل‌آگر رسید و او برآشفته با تشدّد نزد پردیگّاس رفت وسخت از سرباز مزبور شکایت کرد . پردیگّاس چنان وا نمود ، که از این قضیه خیلی متأسف است وبعد گفت اشخاصی ، کـه این سرباز را بچنین اقدامی تحریك کرده‌اند ، باید مجازات شوند و برای اجرای این امر مراسم « پاك کردن »[1] باید اجرا گردد.

مراسم پاك کردن موافق عادات مقدونی چنین بود ، که سگی را کشته روده‌های آن را در دشتی بدو طرف میانداختند و بعـد پیاده نظام و سواره نظام در دشت حاضر میشدند و بقیّهٔ مراسم پاك کـردن بعمل میآمـد . مِل‌آگر با شادی این پیشنهاد را پذیرفت و تشریفات پاك کردن در روز معین بعمل آمد . بعد آرّیده‌ - فیلیپ بتحریك پردیگّاس با گروهانی بطرف پیاده نظام رانده گفت : تمام اشخاصی ، که باعث شورش شده بودند ، باید مجازات شوند . چون تمام لشکر و فیلهای جنگی حاضر بودند ، پیاده نظام نتوانست اندك مخالفتی نشان دهد و پردیگّاس از موقع استفاده کرده ، سیصد نفر را یکایك خواند و آنها از صف بیرون آمدند . بعد او در همانجا حکم کرد آنها را بپای فیلها انداختند . از برای مِل‌آگر این پیش‌آمد بکلّی غیر مترقب بود ، زیرا دریك آن تمام اشخاصیکه برای او کار کرده بودند ، نابود شدند . در این روز کسی برضد مِل‌آگر اقدامی نکرد و او درجای خود بماند ، ولی فهمید ، که دشمنانش درقصد او هستند و کسی را ، که او پادشاه کرده ، آلت اجرای مقاصد بد خواهان او است . بنا بر این ازجان خود هراسناك گشته بمعبدی پناه برد ، ولی پناهگاهی در آن معبد هم نیافت ، زیرا اورا گرفته کشتند .

نتیجه

از آنچه تا اینجا ذکر شد چنین برمیآید ، که پس از منازعاتی ، که چند روز طول کشیده ، دو نفر را برای سلطنت انتخاب کرده‌اند: آرّیده - فیلیپ برادر نامشروع اسکندر و نیز پسری را که فرض میکردند رُکسانه

1 - Lustration .

خواهد آورد. پردیکّاس هم نایب‌السّلطنه وقیّم دوپادشاه گردیده. از جریان وقایع نیزپیداست، که سلطنت آرّیده - فیلیپ موقتی بوده، یعنی تا وقتیکه رُکسانه بزاید. بنابراین باوجود اینکه بعضی سرداران اسکندر برای پیشرفت خیالات خود میخواسته‌اند پسر رُکسانه پادشاه نشود، اکثریت بپسر او تمایل داشته وبالاخره این تمایل غلبه کرده. اگر این وضع ادامه می‌یافت واشخاص جاه‌طلب پسر رُکسانه راتلف نمیکردند، میشد گفت، که سلسله سلطنت مقدونیّه بسلسلهٔ مقدونی وایرانی تبدیل یافت ولی، چنانکه بیاید، منازعات بجنگهای داخلی بین سرداران اسکندر مبدّل گردید وخانوادهٔ اسکندر بکلّی نابود شدند، چنانکه احدی، که بتخت نزدیك باشد، نماند و از سرداران هم هریك در مملکتی والی و بعد رئیس مستقلّ یا پادشاه گردید. اینها در تاریخ به دْیادُك ها [1] یا جانشینان موسوم گشتند.

مبحث دوم - کارهای اولی پردیکاس

تقسیم ممالك پس از اینکه پردیکّاس بنیابت سلطنت انتخاب شد، تمام سرداران سپاه را بمجلس مشورتی طلبیده وممالك را بین آنها تقسیم کرد.

راجع باین مسئله بین مورّخین عهد قدیم اختلافاتی دیده میشود و بنابر این مجبوریم، که روایت هریك را جداگانه ذکر کنیم.

روایت دیو دور مورّخ مذکور اسامی ایالات واشخاص را چنین نوشته (کتاب ۱۸، بند ۲):

۱ - مصر نصیب بطلمیوس پسر لاگوس [2] گردید (این همان شخصی است، که بالاتر مکرّر ذکری از او شده و نوشته‌اند، که پسر نامشروع فیلیپ دوّم پدر اسکندر بود. م.).

۲ - سوریه به لائومدون می‌تی‌لنی [3] رسید.

۳ - کیلیکیّه به فیلوتاس [4].

---

1 - Diadoques. 2 - Ptolémée Lagos. 3 - Laomédon de Mitylène.
4 - Philotas.

۴ ـ ماد (بزرگ) به پی‌تون[۱] .

۵ ـ پافلاگونیّه و کاپادوکیّه با آن ایالات دولت هخامنشی، که اسکندر بدانجاها قشون نکشیده بود (مانند پُنت، ارمنستان وغیره) به اِوْمن[۲] (منشی اسکندر) .

۶ ـ پام فیلیّه و فریگیّه علیا ولیکیّه به آن‌تی گون[۳] .

۷ ـ کاریه به کاسّاندر[۴] .

۸ ـ لیدیّه به مِلِ آگر[۵] (از این‌جا باید استنباط کرد، که تقسیم ایالات قبل از کشته شدن او انجام یافته) .

۹ ـ فریگیّه سفلی یا هِلّس پونت به لئوناتوس[۶] .

۱۰ ـ در اروپا تراکیّه و صفحاتی، که مجاور دریای سیاه اند به لیزیماك[۷] .

۱۱ ـ مقدونیّه با ولایات تابعهٔ آن به آن‌تی‌پاتِر .

۱۲ ـ راجع بآسیای علیا قراردادند که تغییری درایالات آن ندهند، بنا براین صفحات مجاور این قسمت‌ها نیز در تحت اداره تاکسیل[۸] ماندند (مقصود از آسیای علیا دراین‌جا افغانستان شرقی کنونی وصفحات مجاور رود سند است . م .) .

۱۳ ـ ایالتی، که در نزدیکی پاراپامیزاد بود، به اُکسیارتس ایرانی، پدر رُکسانه، والی باختر .

۱۴ ـ رُخّج و نیز گِدْروزی (بلوچستان کنونی) به سی بِرتیوس[۹] .

۱۵ ـ هرات وزَرَنْگ (سیستان) به سْتاسانور سولیانی[۱۰] .

۱۶ ـ باختر و سُغد به فیلیپ .

۱۷ ـ پارت (خراسان) و گرگان به فْراتافِرْن ایرانی .

۱۸ ـ پارس به پِه‌سِست[۱۱] .

۱۹ ـ کرمان به تْلِ پولِم[۱۲] .

---

۱ - Python. ۲ - Euméne. ۳ - Antigon. ۴ - Cassandre.
۵ - Méléagre. ۶ - Lèonnatus. ۷ - Lysimaque. ۸ - Taxile.
۹ - Sibiyrtius. ۱۰ - Stasanor Solien. ۱۱ - Peuceste. ۱۲ - Tlépoléme.

۲۰ - ماد به آتراپس[۱] ایرانی (آریان در کتاب ٤، فصل ۱۸ اورا آتروپاتس[۲] نامیده و ژوستن در کتاب ۱۳، بند ٤ آتروپاتس[۳]. معلوم است، که مقصود دیودور از ماد در دفعه اولی ماد بزرگ است ودر دفعه دوّم ماد کوچك. این ماد ازاسم والی‌اش، که آتروپات نام داشت، بعدها موسوم به آتروپاتن گردید وبفارسی آترو پاتکان می گفتند. این نام در قرون بعد به آذرپاتکان و آذرپایگان ومعرّب آن آذربایجان تبدیل یافته. م.).

۲۱ - بابل به آرخون[٤].

۲۲ - بین‌النّهرین به آرکِ سیلاس[٥].

۲۳ - تاکسیل وپروس بپادشاهی مملکتشان ابقاء شدند.

سِلکوس بفرماندهی سواره نظامی، که ملقّب به هِتر بود معیّن گردید. ریاست این سواره نظام در زمان اسکندر با هِفس تیون وپس از آن با پردیکّاس بود.

آریده - فیلیپ مأمور شد، که لوازم مراسم دفن اسکندر را تدارك کرده گردونه‌ای بسازد، تانعش اسکندر را بمعبد آمّون برند.

روایت ژوستن درباب تقسیم ممالك روایت ژوستن در زمینه روایت دیو دور است، ولی اختلافاتی نیز بین دوروایت موجوداست، که ذکر میکنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۳، بند ٤):

۱ - ماد علیا (ماد کوچك یا آذربایجان) به آتروپات رسید (در بعضی نسخ کتاب ژوستن این نام را آکروپات نوشته‌اند، که باید مصحّف آکروپات باشد، زیرا آکر در کردی بمعنی (آثر) و(آتر) است، که بزبان کنونی پارسی آتش گوئیم. م).

۲ - مادسفلی (یعنی ماد بزرگ یاعراق عجم قرون بعد) بپدرزن پردیکّاس.

۳ - شوش به سینوس[٦].

٤ - لیکیّه و پام فیلیّه به نِه آرخ.

٥ - لیدیّه بِمِ آندر[۷].

---

۱ - Atrapes. ۲ - Athropatès. ۳ - Atropatès. ٤ - Archon.
٥ - Arcésilas. ٦ - Scynus. ۷ - Méandre.

۶ ـ باختر به آمین‌تاس .

۷ ـ سُغد به‌سی ِته اوس[1] .

۸ ـ پارت به نیکانور[2] .

۹ ـ گرگان به فیلیپ .

۱۰ـ ارمنستان به فرْاتا ِفرن .

۱۱ـ مردم پلاْسگ به‌آرْخاص[3] .

۱۲ـ پارس به ِتلپ نو ِلم[4] .

۱۳ـ بابل به ِپه ِسست . ریاست لشکر بعهده ِسلکوس پسر آنتیوخوس[5] و ریاست قراول مخصوص پادشاه به کاسّاندر پسر آنتی پا ِتر . در باختر مجاور سند تغییری روی نداد . پی تون پسر آ ِژنور[6] بریاست مستعمرات یونانی و مقدونی در هند ، منصوب گشت . ژوستن اسم اُکسیا رْ ِتس را اِ کسْ تا رْ ِخس[7] نوشته بالاخره مورّخ مذکور گوید ، که این تقسیم ممالك برای عدّه‌ای از اشخاص باعث ارتقاء گردید، زیرا اینها ، اگرچه برای حکومت معیّن‌شده بودند، ولی‌پس‌ازچندی ایالات‌را ممالك خودشان دانسته عنوان پادشاهی اختیار کردند و دولتهائی تشکیل یافت ، که بمیراث باعقاب آنها رسید .

روایت کَنْتْ کورْثْ تقسیم ایالات بین اشخاص موافق نوشته های این مورّخ از این قرار بوده (کتاب ۱۰ ، بند ۱۰) : مصر و آن قسمتی از افریقا ، که تسخیر شده بود، به‌بطلمیوس رسید (بطلمیوس پسر لاُگس) .

سوریّه به لائو مدون و فینیقیّه نیز .

کیلیکیّه به فیلوتاس .

لیکیّه و پام فیلیّه و فریکیّه بزرگ یا علیا به‌آن‌تی گون .

کاریّه به کاسّاندر .

لیدیّه به ِمناندر[8] .

---

۱ - Scythéus. ۲ - Nicanor. ۳ - Archas. ٤ - Tleptolème.
۵ - Antiochus. ٦ - Agénor. ۷ - Extarchès. ۸ - Ménandre.

فریگیهٔ کوچك درنزدیکی هلس پونت به لئوناتوس.

کاپادوکیه و پافلاگونیه به اومن. اورا هم مأمور کردند این مملکت را تاطرابوزان دفاع کند وبا آربات بجنگد، زیرا این یگانه پادشاهی بود، که نمیخواست تمکین کند (شرح قضیه پائین‌تر بیاید).

مادْرا (مقصود ماد بزرگ است) به پی‌تون دادند.

تراکیه را با مردمان مجاور دریای سیاه به لیزیماك.

اما راجع به وُلات هند وباختر و سُغدیان وسایر مردمان، که درکنار اوقیانوس سرخ سکنی داشتند، قرار دادند، همان اختیارات را دارا باشند (یعنی آنهارا تغییر ندادند. مقصود از دریای سرخ در این‌جا دریای عمان است. م.).

کنت کورث ارمنستان‌را درفهرست ایالات ذکرنکرده و این‌نظرصحیح‌است، زیرا اسکندر بارمنستان نرفته بود. درباب آربات، اگرچه کنت کورث تصریح نکرده، که او در کدام قسمت آسیای صغیر پادشاه بوده، ولی ازنوشته‌های ژوستن (کتاب ۱۳، بند ۶) معلوم است، که پردیکّاس با آریآرات[1] پادشاه کاپادوکیه جنگیده. بنا براین، مقصود کنت کورث از آربات آریآرات پادشاه کاپادوکیه بوده، یعنی این اسم‌را تصحیف کرده (شرح این قضیه پائین‌تر بیاید). دیودور اسم پادشاه کاپادوکیه‌را آریآرات نوشته، چنانکه بیاید.

چهار مورّخی، که روایاتشان در این‌مبحث ذکر شده، از مردمانی، که در قفقازیه سکنی‌داشتند وهرودوت، چنانکه درصفحه ۱۴۷۴ گذشت، مساکن آنهارا جزءِ ایالت ۱۸ - ۱۹ دولت هخامنشی بشمار آورده، ذکری نکرده‌اند، بنابراین باید گفت، که این قسمت دولت هخامنشی جزءِ دولت اسکندر نبوده. کلیّةً از تقسیم ایالات چنین برمیآید، که این‌قسمت‌های دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزءِ دولت او بشمار نمی‌آمده، زیرا اسکندر بآن‌جاها نرفته بود: پافلاگونیه، کاپادوکیه، پُنت، ارمنستان، قفقازیه، لیبیا و حبشه مجاور مصر. در خاتمه کنت کورث گوید، که هفت‌روز پس‌از فوت اسکندر رجال و سرداران مقدونی

1 - Ariarathe.

بفکر نعش او افتادند و آن را بوسیله کلدانیها و مصریها بلسان کردند. بعد بطلمیوس نعش را به منفیس پای تخت مصر برد وپس از چندسال آن را به اسکندریه حمل کرده بخاك سپرد.

بی اثر گذاردن نقشه های اسکندر

بالاتر (صفحهٔ ۱۸۹۱) گفته شد، که اسکندر کراترا مأمور کرده ده هزار نفر سرباز سالخورده و مجرّب مقدونی را باوطانشان برگرداند. این سردار مأموریت‌های دیگری نیز داشت، ولی پس از فوت اسکندر، زمانیکه کراتر در کیلیکیّه بود، پردیکّاس در یادداشتهای اسکندر مطالعه کرده دید، که مخارج دفن هفس تیون برای خزانه خیلی گران تمام شده وانجام دادن اموری، که بعهده کراتر محوّل گشته، مخارج زیاد بخزانه تحمیل خواهد کرد. این بود، که خواست این کارها را ترك کنند وچون نمیخواست از پیش خود بچنین امری دست بزند، مقدونیهارا جمع وباآنها مشورت کرد ومجلس مزبور مقرّر داشت، که این کارهارا، ازآنجا، که قابل اجرا نیست، موقوف دارند. دیودور کارهای مذکور را چنین شرح داده (کتاب ۱۸، بند ٤): ۱ - هزار کشتی جنگی در فینیقیّه و سوریّه و کیلیکیّه و قبرس برای جنگ با قرطاجنه و مردمانی، که در سواحل لیبیا و ایبری (اسپانیای کنونی) و جاهای دیگر تاجزیره سیسیل سکنی دارند، بسازند واین کشتی‌ها بایدبزرگتر از تری رِم‌ها باشند. ۲ - راهی در امتداد تمام سواحل لیبیا تا ستونهای هرقل (جبل طارق) ساخته شود. ۳ - شش معبد بزرگ، که هریك میبایست بمبلغ هزار و پانصد تالان[1] تمام شود، بنا کنند. ٤ - بنادری بسازند، که تمام سفاین نوراً جادهد وکارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. ٥ - مهاجرین زیاد باروپا برند واز اروپا بآسیا آرند و بین مردمان مختلف بوسیله زواج و کارهای دیگر منافع مشترك ایجاد کنند.

بالاخره او میخواست برای پدرش فیلیپ یادگاری بسازد بزرگتر از هرم‌های مصری،

---

۱ - نه میلیون فرنگ طلا بپول کنونی.

که از عجایب هفت گانه عالم قدیم بشمار میرفت. پس از خواندن یاد داشتهای اسکندر، باوجوداینکه مقدونیها احترامی بزرگ برای نام اوداشتند، قراردادند ترتیب اثر باین لوایح ندهند، زیرا این چیز ها را قابل اجرا نمیدانستند. بند پنجم را بعدها اجرا کردند، ولی طور دیگر چنانکه بیاید.

شورش یونانیهای باختر

بعد پردیکاس بامور آسیای علیا (یعنی باختر وصفحات مجاور سند) پرداخت، زیرا یونانیهای این صفحات برضدّاو قیام کرده لشکری بزرگ برای جنگ آراسته بودند. دراینجادیودور، قبل ازاینکه بوقایع این شورش بپردازد، مختصری ازجغرافیای آسیا، چنانکه در آن زمان تصوّرمیکردند، صحبت میدارد و گوید (کتاب ۱۸، بند ۵): کوههای توروس[1] درکیلیکیّه بطرف مشرق رفته ازتمام قارّه آسیا میگذرد وتا کوههای قفقاز (مقصود کوههای پاراپامیز است، کوههای افغانستان شمالی کنونی) و اوقیانوس مشرق امتداد می‌یابد. این زنجیره کوهها برشته‌هائی تقسیم میشود ودرجاهائی اسامی مختلف دارد، بنا براین آسیا بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده. از رودهای آسیا نیز بعضی بطرف شمال جاری هستند وبدریای کَسپَین (گرگان) و دریای سیاه و دریای شمال میریزند و برخی بدریای هند و اوقیانوسی، که مجاور قارّهٔ آسیا است ونیز بدریای سرخ (مقصود از دریای آخری خلیج پارس ودریای عمان است. م.). تقسیم ایالات موافق این حدود طبیعی بود، زیرا بعض ایالات در شمال واقعند و برخی در جنوب. قسمت شمالی شامل رود تاناایس (یعنی سیحون. م.) و سُغد و باختر وهرات ونیز پارت است، که مجاور دریای گرگان میباشد و ماد، که بزرگترین ایالات است واسامی دیگر زیادی دارد. بعد شامل ارمنستان ولیکائونیّه و کاپادوکیّه. تمامی این صفحات آب و هوای سخت دارد. بممالك مذکوره بخط مستقیم این ایالات اتّصال میابند: فریکیّه بزرگ (مقصودفریکیّه‌علیااست. م.) فریکیّه هِلّس پونت (یعنی فریکیّه‌سفلی. م.)

---

1 - Taurus.

واز دوطرف دیگر لیدیّه و کاریّه . ازلیدیّه بطرف مشرق فریگیّه است ومتوازی باآن پی‌سیدیّه ، که بالیکیّه هم حدّ میباشد . در کنار این ایالات شهرهای یونانی واقعند ، که ذکر اسمشان لزومی ندارد . این است فهرست اسامی ، که روبشمال‌اند.

امّا از ایالات جنوبی نخستین آنها ازسلسله جبال قفقاز بطرف جنوب هنداست (دیودور هم کوههای پاراپامیز یا شمال افغانستان را از سلسله جبال قفقاز میدانسته .م .) . این مملکتی است وسیع وپر جمعیّت ، که ازمردمان مختلف مسکون گشته و عمده‌ترین این مردمان گاندریدها هستند . اسکندر بجنگ این مردم نرفت ، زیرا از زیادی فیلهایشان ترسید . در مجاورت هند این ایالات واقعند : رُخّج (قندهار کنونی) ، گِدْروزی (بلوچستان) ، کرمان ، پارس بالاخصّ ، که شامل سوزیان (خوزستان) و سیت تاسِن[1] است (این ایالت نزدیك بابل بود) . بعد بابل ، که تاعربستان کویر امتدادیافته میآید . وقتیکه بالاتر (یعنی بطرف شمال) رویم ، به بین النهرین ، که بین فرات و دجله است میرسیم . در مجاورت بابل سوریّه است ودرهمسایگی سوریّه کیلیکیّه ، پام‌فیلیّه و سِل سوریّه[2] ، که شامل فینیقیّه میباشد . در ماوراءِ حدود سِلِ سوریّه و کویرها نیل جاری است و این رود فینیقیّه را ازمصر جدا میکند . مصر حاصل‌خیزترین تمام ایالات است . تمامی این ایالات دارای آب وهوای گرم است ، برعکس ایالات شمالی ، که سرد سیرند. این است فهرست ممالکی ، که اسکندر تسخیر کرد و جانشینان او بین خودشان تقسیم کردند .

چنین است آسیائی ، که دیودور شرح داده وازآن بخوبی استنباط میشود ، که آسیای معلوم زمان دیودور (قرن اوّل میلادی) چه بوده ونیز کدام ایالات دولت هخامنشی درزمان اسکندر جزءِ دولت اونبوده . پس ازآن مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸ ، بند ۷) : یونانیهائی ، که بحکم اسکندر درآسیای علیا برقرارشدند ، از دوری از یونان متأسف ونیزاز اینکه اسکندر آنها را در اقصی بلاد مملکت خود نشانده بود ، ناراضی بودند . تازمانی ، که اسکندر حیات داشت ، ترس مانع ازاقدامی

۱—Sittacéne. ۲—Coele-Syrie.

بود ، ولی پس از فوت اواین یونانیها فیلون اِنیان[1] را ، که بیست هزار پیاده و سه هزار سوار داشت و تمام این نظامیان در جنگ ها شجاعتشان را نموده بودند ، بریاست انتخاب کردند. وقتی ، که خبر یاغیگری یونانیان به پردیکّاس رسید ، او لشکری مرکب از سه هزار پیاده مقدونی وهشتصد سوار بریاست پی‌تون نامی ، که ازقراولان مخصوص اسکندر ودارای عقل واطلاعات نظامی بود ، تشکیل کرد واحکامی صادرشد ، که وُلات ده هزار پیاده وهشت هزار سوار باو بدهند. پی‌تون ازاین مأموریّت خودخوشنود بود ، زیرا خیالات دیگری داشت ومیخواست یونانیها راباخودهمراه وقوّه‌شان‌را بقوّه‌خودافزوده درآسیای علیا پادشاه گردد ، ولی پردیکّاس ، که این نقشهٔ اوراقبل ازوقت میدید ، باوحکم کردبیونانیها امان ندهد واموال آنهارا بین سربازان تقسیم کند. بعدپی‌تون بالشکرخودوقشونی ، که وُلات داده بودند ، بقصد یاغیان حرکت کرد وتوانست بتوسّط یکنفر اِنیانی ، لی‌پودوروس[2] نامی را ، که در میان یاغیان دارای قوّه سه هزار نفری بود ، بطرف خود جلب و باین وسیله بهره‌مندشود. توضیح آنکه ، چون جنگ شروع شد ، هنوز نتیجه نامعلوم بود ، که خائن مذکوربی‌جهت باسه هزار نفر یاغیان جدا شده یك بلندی را اشغال کرد. سایر قسمتها همینکه این بدیدند ، تصوّر کردند ، که او شکست خورده وروبفرار گذاردند. سپس پی‌تون فاتح بوسیله جارچی‌ها اعلام کرد ، که مغلوبین اسلحه را داده وقسم صداقت یاد کرده بخانه‌های خودشان بر گردند. طرفین قسم راستی ودرستی نسبت بیکدیگر خوردند. درمیان یونانیها ومقدونیها نسبت بیکدیگر اعتمادی پیدا شد وپی‌تون از اینکه نقشهٔ او دارد اجرا میشود غرق شادی گشت ، ولی دراین احوال مقدونیها احکام پردیکّاس را بخاطر آورده وقسمشان را شکسته ناگهان بر یونانیها تاختند و همه را از دم شمشیر گذرانیده اموال آنها را بین خودشان تقسیم کردند.

چنین بودعاقبت شورش یونانیهای آسیای علیا. پی‌تون پس از فتح بامقدونیها نزد پردیکّاس رفت (۳۲۳ ق. م).

[1] —Philon l'Aenian. [2] —Lipodorus.

شورش یونان پس از فوت اسکندر سکنهٔ جزیره رُدِس ساخلوی مقدونی را از شهر خود رانده استقلال خود را اعلان کردند و آتن هم از موقع استفاده کرده به آن تی پاتر اعلان جنگ داد. جهت این واقعه، چنانکه دیودور نوشته (کتاب ۱۸، بند ۸) چنین بود: اسکندر چندی قبل از مرگش مصمّم گشت اشخاصی را، که یونانیها از یونان رانده بودند، بوطنشان برگرداند. بنابراین نیکانور ستاژیری[1] را با حکمی بیونان فرستاد، که این امر را بیونان ابلاغ کند. مقصود اسکندر این بود، که ابهّت خودرا بنماید ودیگر در هر شهر یونانی یك عدّه طرفدار داشته باشد، تا درموقع شورشی کارهای یونانیها را عقیم گذارند. نیکانور درموقع بازیهای اُلمپ بیونان وارد شده حکم را داد درمیان جمعیّت کثیری خواندند. مفاد حکم چنین بود: «از اسکندر بتبعیدشدگان شهرهای یونان، جهت تبعید شما ما نبودیم، ولی باعث خواهیم شد، که شما، باستثنای اشخاصی، که مرتکب کفرشده‌اند، باوطان خودتان برگردید. مابه آن‌تی‌پاتر نوشته‌ایم، که اگر شهرهای یونان با این حکم مخالفت ورزند، او با قوّه جبریّه آنها را مجبور دارد، راندگانشان‌را بپذیرند». تبعید شدگان بعدّهٔ بیست هزار نفر در اینجا بودند و معلوم‌است، که چه شعف وشادی بآنها دست داد واسکندررا درازای این‌جوانمردی ستوده بعرش رسانیدند. امّا شهرهای یونانی بدو قسمت تقسیم شدند: اغلب آنها مخالفتی با آن حکم نکردند، ولی اِتولیان[2] و آتنیها از این رفتار اسکندر بسیار ناراضی گشتند، زیرا اِتولیان میترسیدند، که اِنیاد[3] ها همینکه برگشتند در صدد کشیدن انتقام از آنها برآیند و آتنی‌ها نمیخواستند جزیرهٔ سامُس‌را، که بین خودشان تقسیم کرده بودند، پس بدهند. آتنی‌ها، باوجود نارضامندیشان ازاسکندر، چون دیدند، که نمی‌توانند با او بجنگند، تصمیم گرفتند، که عجالةً ساکت بمانند تا موقع ستیزه برسد.

پس از آن بزودی اسکندر درگذشت وچون وارثی نداشت آتنی‌ها باین‌خیال افتادند، که استقلالشان را اعلان کرده برتری سابقشان‌را در یونان برگردانند.

1 - Nicanor de Stagire. 2 - Etoliens. 3 - Oeniades.

نقشه آنها چنین بود، که از پول زیادی، که هارپالوس در آتن گذارده بود (قضیه او در صفحه ۱۸۸۲ ذکر شده) و از سپاهیان اجیر، که بعدّه هشت هزار نفر در دماغه (تِ‌نار) در پلوپونس اقامت داشتند و آنها را وُلات اسکندر بخودشان واگذارده بودند، استفاده کنند. بنابراین آتنیها به لِئوسْتِن[1] امر کردند این عدّه را بخدمت خودش اجیر کند، زیرا می‌پنداشتند، که آن‌تی‌پاتر چون لئوستن را حقیر میشمارد، اعتنائی باین اقدام او نخواهد کرد و آتنیها فرصت خواهند یافت، تجهیزات دیگر برای جنگ بکنند. لِئوستن چنین کرد و رئیس سپاهیانی شد، که مجرّب وورزیده بودند، زیرا در آسیا جنگهای بسیار کرده بودند. این کارها در موقعی میشد، که هنوز در یونان از مرگ اسکندر درست مطّلع نبودند، ولی بزودی اشخاصی از بابل وارد شده خبر دادند، که بچشم خودشان فوت اسکندر را دیدند. پس از آن آتن اعلان جنگ داد و لِئوستن به اِتولی رفته مردم را باخود همراه کرد و هفت هزار نفر سپاهی از آنها گرفت. بعد لوکریان[2] و فوسیدیان[3] را دعوت کرد، با او همداستان شوند، تا از قید مقدونیها برهند.

در آتن اشخاصی، که دارائی داشتند برضدّ این جنگ بودند وصلح را ترجیح میدادند، ولی اشخاصی، که چیزی نداشتند، هنگامه طلب و ماجراجو بودند، با نطق‌های پرحرارت مردم را بجنگ تحریك میکردند. نفع این نوع اشخاص درجنگ بود، زیرا درموقع جنگ جیره ومواجبی بآنها میرسید وچنانکه دیودور گوید، فیلیپ دوّم مقدونی روزی راجع باین نوع اشخاص گفت: «برای آنها جنگ صلح است وصلح جنگ». بالاخره بواسطه زیادی عدّه این اشخاص طرفداران صلح در اقلیّت ماندند وحکمی بدین مضمون صادر شد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۱۰): «مردم آتن تمام یونانیهارا دعوت خواهند کرد، که برای آزادی جنگ کنند، شهرها از ساخلوهای خارجی خلاصی خواهند یافت، بحریه‌ای از چهل تری‌رم

1 - Léosthène. 2 - Locriens. 3 - Phocidiens.

و دویست ِتترارِم[1] باید تجهیز گردد ، تمامی آتنیها باید تا سن ٤٠ سالگی در نظام خدمت کنند، از ده طایفه آتنی سه طایفه باید برای حفاظت آت‌تیك بمانند و هفت طایفه دیگر برای خدمت در خارج خاك آتن حاضر شوند ، رسولانی باید بشهرهای یونان رفته اعلام دارند ، که اگر آتنیها در ازمنه سابق برای احترام یونان ، وطن مشترك همه یونانیها ، با خارجیهائی، که میخواستند یونان را بَرده کنند، جنگیدند، اکنون حاضرند برای نجات یونانیان تمام هستی ، ثروت و بحریّه خودشان را بخطر اندازند».

این فرمان امضاء شد ، ولی یونانیهای متنوّر نسبت باوضاع بدبین بوده می گفتند، که این جنگ برای نام آتنیها خوب است ، ولی برای منافع آنها مضّر . بعقیده آنها موقع چنین جنگی نرسیده بود ، زیرا آتن میبایست بالشکری طرف شود ، که عدّه‌اش زیاد بود و مغلوب نشدنی بنظر میآمد . در این وقت وضع اسف‌ناك ِتب و بیچارگی ِتبی‌ها هم در نظر آنها مجسّم میشد . با وجود این رسولان آتن بسایر جاهای یونان رفته شهر ها و مردمان بسیار را با خودشان همراه کردند . در نتیجه یونانیها سه قسمت شدند : یکقسمت طرفدار آتنیها گردید، قسمت دیگر متّحد مقدونیّه و بخش سوّم بی‌طرف ماند ، ولی متّحدین آتنیها بیشتر بودند و بعلاوه قسمت بزرگ تراکیها و ایلّیریها از بغضی ، که نسبت بمقدونیها داشتند ، طرفدار آتن گردیدند .

جدالها

آتنیها کمکی، که عبارت از پنجهزار پیاده نظام ملّی و پانصد سوار و دو هزار سپاهی اجیر بود ، برای ِلئوستن فرستادند و او حرکت کرده داخل ِب اُسی شد . مردم این ولایت طرفدار مقدونیها بودند، زیرا اسکندر پس از خراب کردن ِتب قسمتی از اراضی این شهر بدبخت را بآنها داده بود و ب ِاُسیان میترسیدند ، که در صورت فتح آتن ، این اراضی را از آنها پس بگیرند . ِلئوستن باِب اُسیان جنگیده آنهارا درهم شکست و بعد باسرعت خودرا به تنگ ترموپیل رسانیده آنرا اشغال کرد و در اینجا منتظر مقدونیها شد.

امّا آن‌تی‌پاتر، که اسکندر اورا درمقدونیّه برای کارهای اروپا گذارده بود، همینکه

1- Tetrarèmcs (کشتی‌های جنگی ، که چهار صف پاروزن داشت و در چهار طبقه جا می گرفتند، بعکس تری ِرم ، که دارای سه طبقه بود) .

خبر فوت اسکندر و تقسیم ایالات‌را شنید، فوراً کس نزد کراتر، که در کیلیکیّه
ود فرستاده خواست، که او زودتر با قشون امدادی بمقدونیّه برود، درهمانوقت
ازفیلوتاس، که والی فریگیّه سفلی‌شده بود، کمك‌طلبید ویکی ازدختران خودرا
باو داد. بعداو قشونی درسیپ‌پاس[1] برای‌حفظ مقدونیّه گذارده خود برای جنگ
با آتنیها و متّحدین آنها با سیزده هزار پیاده وششصدسوار حرکت کرد. جهت
کمی عدّهٔ مقدونیها از اینجا بود، که اسکندر همواره قشون تازه نفس ازمقدونیّه
می طلبید و این مملکت توانائی دادن قوّهٔ بیشتری را دیگر نداشت. او داخل
تسّالی شد وقوّهٔ بحریه هم، که مرکب از یکصد و ده تری‌رِم بود، با او حرکت
میکرد. این کشتی‌ها در زمان اسکندر مأمورشده بودند، که خزانه های پارس‌را
بمقدونیّه حمل کنند. تِسّالی‌ها، که درابتدا طرفدار مقدونیها بودند، بعد باغوای
آتنیها خواستند برای آزادی یونان‌بجنگند وسواره‌نظام خودشان‌را بکمك‌آتنیها
فرستادند. پس از آن جدالی روی داد و یونانیها فتح کردند، توضیح آنکه
آن‌تی‌پاتر شکست خورد وچون راه فرار بمقدونیّه نداشت، بشهرلامیا[2] پناه برد.
در آنجا او قشون شکست خورده را جمع کرد و بتدارك آذوقه و اسلحه و غیره
پرداخت، دراین انتظار، که ازآسیا کمکی برسد ودوباره جنگ‌را شروع کند.
ولی دراین احوال لِئوستن خودرا به‌لامیا رسانیده شهررا محاصره کرد. یورشهای
آتنیها و دفاع مقدونیها بطول انجامید و بالاخره سردار آتنی، چون دید شهر
محکم است، دراین صدد برآمد، که باقحطی و گرسنگی مقدونیهارا بتسلیم‌شدن
مجبور دارد. با این مقصود خندق عریض دور شهر کند و ارتباط محصورین را
با خارج برید. بر اثر این کار مقدونی ها در وضعی بسیار سخت واقع شدند و
نزدیك بود شهر تسلیم گردد، ولی در اینوقت قضیّه‌ای روی داد، که مقدونیها از
یأس بیرون آمدند: درجنگی، که آن‌تی‌پاتر بامحاصرین‌میکرد سنگی بسر سردار
آتنی آمد واو بیهوش افتاد، بعد اورا باردو بردند وبعدازسه روز در گذشت. آتنیها

1—Sippas.

2—Lamia در جنوب تِسّالی در کنار خلیج لامیاك واقع بود.

افتخارات زیاد برای اوقائل شدند وبعد آن تی‌فیل[1] نامی را، که درفنّ سوق‌الجیشی بسیار ماهر بود، سردار قشون کردند.

در این احوال بیونانیها خبر رسید، که لئوسّتنس باقشون زیادی بکمك مقدونیها میآید و براثر آن، آن‌تی‌فیل محاصره را ترك کرده باستقبال سردار مقدونی شتافت، تا قبل از پیوستن دولشکر مقدونی بیکدیگر کار مقدونیها را بسازد. قشون یونانی در اینوقت عبارت بود از بیست هزار نفر پیاده و سه هزار و پانصد سوار، زیرا بعض مردم یونانی موقتاً بخانه‌هایشان رفته بودند. پس از آن جنگی روی داد، که بواسطه شجاعت تسّالیها ومهارت مِنُن سردار تسّالی یونانیها غلبه کردند و لئوسّتنس اززیادی زخمی، که برداشته بود مُرد. روز دیگر آن‌تی‌پاتر در رسید و چون دید، که قشون لئوسّتنس شکست خورده وعدّه یونانیها بیشتر است، جرئت نکرد جنگ کند ومحلّ را تخلیه کرده بجاهای دشوار و سخت رفت و مواقع دیگری گرفت. مقدونیها، باوجود شکست های خود درخشکی، در دریا تسلّط داشتند و آتنیها برای اضمحلال قوای دریائی مقدونی ۱۷۰ کشتی مهیّا کرده بودند ولی چون مقدونیها ۲۴۰ کشتی داشتند، درجنگ دریائی غلبه یافتند و کشتی های زیاد یونانی تلف گردید. پس از آن کراتر، که در کیلیکیّه بود، بطرف اروپا حرکت کرد واوشش هزار نفر با خود داشت وچنانکه دیودور گوید، این عده باقیمانده قشونی بود، که اسکندر بآسیا برده بود. او در راه چهار هزار پیاده وهزار نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی و پانزده هزار سوار بقشون خود افزود و بعد بمقدونیّه درآمده بکمك آن‌تی‌پاتر رفت. قشون مقدونیّه دراینوقت از حیث عده بچهل هزار پیاده سنگین اسلحه وسه هزار فلاخن‌دار و پنجهزار سوار رسید، ولی قوهٔ یونانیها بیش از ۲۰ هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار نبود، زیرا متحدین زیادی بخانه های خودشان برگشته، یا از اردو خارج شده بودند. آن‌تی‌پاتر جنگ راشروع کرد ویونانیها، که درانتظار مراجعت یونانیهای دیگر بودند، درابتداء ازجنگ احتراز کردند، ولی بعد، که مجبور گشتند جنگ کنند، سواره نظام خودشان رابکار انداخته برتری یافتند. آن تی‌پاتر چون بهره‌مندی سواره نظام یونانی را دید پیاده نظام

1—Antipile.

کثیرالعدّه خود را بجان پیاده نظام یونانی انداخت و آنها کشتاری زیاد کردند در نتیجه یونانیها ، بی‌اینکه صفوف خودشان را بهمزنند ، عقب نشسته مواقع محکمتری گرفتند وسواره‌نظام ، چون عقب‌نشینی پیاده‌نظام را دید ، نیز عقب‌نشسته بآن پیوست . از این زمان برتری با مقدونیها شد و یونانیها در نتیجه مشورت ، رسولانی نزد آن‌تی‌پاتر برای مذاکرهٔ صلح فرستادند ، ولی آن‌تی‌پاتر جواب داد ، که باید هرشهر جداگانه رسولانی بفرستند و او حاضر نخواهد بود ، با تمام یونانیها متّفقاً صلح کند . بعد ، چون دید ، که یونانیها این پیشنهادرا نمی‌پذیرند ، بشهرهای تسّالی پرداخته یك بیك آنها را اشغال کرد و شهرها از راه اضطرار انفراداً با او صلح کردند . بعد سایر یونانیها هم‌چنین کردند ، عهد صلح زود بسته شد وآتنیها واِتولیان تنها ماندند .

مذاکرات صلح آن‌تی‌پاتر ، پس‌ازاینکه متّحدین آتن را از آن جدا کرد ، تمام قوای خودرا برضدّ آتنیها بکاربرد و چون اینها دیدند ، که بواسطه کمی عده نمیتوانند با مقدونیها طرف شوند ، قرار دادند ، رسولانی فرستاده صلح کنند . دراینوقت دِماد[1] آتنی را بسفارت انتخاب کردند ، ولی او ، چون سه‌دفعه درازای نقض قوانین محکوم گشته و بدنام بود ، از پذیرفتن این مأموریت امتناع ورزید . بالاخره مردم آتن رفع این ننگ را از او کرده اورا بافوسیون[2] وچند تن دیگر بسفارت نزد آن‌تی‌پاتر فرستادند . سردار مقدونی گفت ، داخل مذاکره نخواهد شد ، مگراینکه آتنیها بلاشرط تسلیم شوند . جهت این بود ، که پس از محصور شدن مقدونیها درلامیا ، آتنیها درجواب پیشنهاد عهد صلح همین جواب را داده بودند . بالاخره آتنیها مجبور شدند ، که بلاشرط کاملاً مطیع شوند .

براثرصلح ، آن‌تی‌پاتر تغییری در وضع آتن ومال وثروت اهالی نداد ، ولی طرز حکومت را تغییرداد . آتن تاحال حکومت ملی داشت ، ولی آن‌تی‌پاتردراینوقت مقررداشت ، که فقط اشخاصی میتوانند رأی بدهند ودر امور دولتی شرکت کنند ، که اموالی بارزش دوهزاردرهم داراباشند . بدین ترتیب اشخاص زیادی ، که پرحرارت

1—Démade. 2—Phocion.

وبقول دیودور آشوب‌طلب بودند، در کنار ماندند. عدّهٔ اشخاصیکه اینمبلغ را دارا بودند به نه‌هزار میرسید. اینها را آن‌تی‌پاتر صاحبان شهر آتن نامیدو قرار شد، کـه اینها امور خودشان را موافق قانون سُلن[1] اداره کنند. بعد او زمین های زیاد درترا کیّه بآتنیها داده وتقریباً بیست ودوهزار نفر مهاجرت کرده‌در آنصفحه برقرارشدند ومقدونیها ساخلوی درآتن بسرداری مِه‌نیلّوس[2] گـذاردند (۳۲۳ ق.م).

دیودور گوید که رفتار آن‌تی‌پاتر باسایر یونانیهاهم معتدل‌بود. راجع به‌سامُس پردیکّاس قرارداد، که شهر وزمینها از آنِ اهالی‌باشد وآنهائیکه ازجزیرهٔ مزبور ۴۳ سال‌قبل تبعید شده بودند، باوطانشان بر گردند (کتاب ۱۸، بند ۱۸).

چون درباب سُلن ذکری‌شد مقتضی‌است بگوئیم، که‌او قانونگذار آتنی‌ویکی از هفت حکیم یونان بشمار میرفت. مدّت زندگانی او را از ۶۴۰ تا ۵۵۸ ق.م نوشته‌اند. او روح ملّیّت آتنیها را تقویت وبارفقر را برفقراء سبك‌تر کرد، زیرا یك‌قانون اساسی به‌آتن‌داد، که بیشتر حکومت‌ملی‌را تأیید میکرد و برائر آن هم‌آهنگی بین‌سکنه شهر ایجاد میشد. بعدها اسم اورا بمعنای‌حکیم‌وقانونگذار استعمال میکردند.

روایت ژوستن نوشته‌های این‌مورّخ موافق‌روایت‌دیودوراست، اِلّااینکه گوید، که‌این‌جنگ‌درزمان حیات اسکندرشروع شده‌بود. اسکندر خیال داشت خود بشخصه بیونان رفته‌آتنیهارا تنبیه کند وبا این مقصود امرکرده بود، هزار کشتی‌برای این‌جنگ آماده‌سازند. تفاوت دیگراین‌است، که اسکندرمیخواست ازتبعیدشدگان آنهائیکه برخلاف قانون وازنظرخصوصی‌تبعید شده‌بودند، باوطانشان برگردند. موافق روایت ژوستن به لِئوستن درموقع‌محاصره تیری از درون شهر اصابت کرد و ازآن کشته‌شد و باز مورخ مذکور گوید، که آن‌تی‌پاتر از کشته شدن لئوّناتوس‌شاد گردید، زیرا اورا رقیب خود میدانست، با

۱ - Solon. ۲ - Ménillus.

کشته شدن او رقیبش از میان رفت ولشکرش برای آن‌تی‌پاتر ماند (کتاب ۱۳، بند ۵). روایت ژوستن ناقص است، زیرا شرح شورش یونانیان را بکشته شدن لئوّناتوس ختم کرده.

جنگ با کاپادوکیّه کاپادوکیّه درزمان اسکندرجزءِدولت اوبشمار نمیرفت، زیرا دراینجا آریآرات[1] نام پارسی‌سراطاعت پیش نیاورد وچون اسکندر، با داشتن دشمنی نیرومندمانند داریوش‌سوّم، نمیتوانست باینطور دشمنان بپردازد، متعرّض آریآرات نگشت واو ازفرصت‌استفاده کرده‌مقام خودرا محکم‌ساخت. بعد، پس از اینکه قشونی از بومیها و خارجیها بعدّه سی‌هزار پیاده و پانزده‌هزار سوار بیاراست، خودرا پادشاه خواند وحاضرشد، که‌بامقدونیها جنگ کند. بنابراین پردیکّاس بعد ازفوت اسکندرومنازعات داخلی، زمانیکه‌شورش یونانیان قوّت داشت، آرّیده - فیلیپ‌را برداشته باقشون پادشاهی بقصد جنگ با آریآرات بیرون رفت. پس ازآن جنگی بین فریقین در گرفت ودرآن چهارهزار نفر از قشون کاپادوکی تلف و پنجهزار نفر اسیر شدند و خودآریآرات هم گرفتار گردید. پردیکّاس بقول دیودور (کتاب ۱۸، بند ۱۶) آریآرات و خانواده او را بطور فضیحت‌آوری بصلیب کشید، ولی سایر مغلوبین را بخشیدوپس‌ازآن این ایالات را به اومن کاردیائی[2] منشی اسکندر، چنانکه‌در مجلس مشورت در بابل مقرّر گردیده بود، مفوّض داشت (۳۲۳ ق. م).

شرح مذکورمفادنوشته‌های دیودور است، ولی ژوستن، اگرچه قضایای این جنگ را باختصار برگذار کرده، باوجود این خبری را ذکر کرده، که‌در کتاب ۸ دیودور نیست. او گوید پردیکّاس ازجنگ با آریآرات پادشاه کاپادوکیّه و فتح خود نتیجه‌ای جز مخاطرات و جراحت ها نبرد، زیرا خارجی ها (یعنی پارسیها) چون از اردویشان رانده شدند، بشهر برگشته سر اطفال و زنانشان را بریدند، شهر و اموال خود را آتش زدند و بعد، برای اینکه برای دشمن جز آثار

1 - Ariarathès. 2 - Eumène de Cardia.

حریق چیزی باقی نگذارند، بندگانشان را در آتش انداختند و خودشان هم در آتش رفته سوختند (کتاب ۱۳، بند ۶).

جنگ با پی سیدیان پس از آن پردیگاس بطرف پی‌سیدّیه رفت، تا دو شهری را، که یاغی شده‌بودند، مجازات کند. اهالی این شهررا لاراندیان وایسوریان[۱] مینامیدند. اینها در زمان اسکندر، بالاکروس[۲] پسر نیکانور[۳] را، که فرمانده قشون و والی این ایالت بود کشته‌بودند. پردیگاس شهر لاراندیان‌را گرفته تمام مردان کار آمدرا از دم شمشیر گذراند، سایرین را بمزایده گذاشته فروخت و شهرها را از بیخ و بُن برانداخت. شهر ایسوریان محکم بود و مقدونیها آنرا محاصره کردند. دو روز جنگهای سخت شد و چون مقدونیها تلفات زیاد داده بهره‌مندی نیافتند و از طرف دیگر میدانستند، که آلات حرب در شهر زیاداست، میخواستند شهر را رها کرده بروند، ولی روز سوّم تلفات مدافعین زیادشد و قحطی آذوقه در میان آنها افتاد.

در این احوال اهالی شهر تصمیم کردند، که بمیرند و آزادی خودشان را از دست ندهند، بخصوص، که یقین داشتند، مقدونیها بآنها امان نخواهند داد. در نتیجهٔ این تصمیم، چون شب دررسید، زنان واطفال را در خانه‌ای جمع کرده آنرا آتش زدند. بعد همینکه آتش شعله کشید اموالشان را هم در آتش افکندند تا برای دشمن چیزی باقی نماند. پردیگاس از این قضیّه در حیرت شد و خواست داخل شهر شود، ولی مدافعین مانع شده عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشتند. این دفاع بر حیرت او افزود، زیرا نمیتوانست بفهمد، که چرا ایسوریان شهررا دفاع میکنند، وحال آنکه زنان و اطفال خودشان‌را زیر خاکسترها دفن کرده‌اند. بعد پردیگاس و مقدونیها قدری از شهر دور شدند و مدافعین همینکه فرصت یافتند شتابان خودشان‌را نیز در آتش افکنده با سایرین در زیر خرابه‌های خانه‌هاشان مدفون گشتند. روز دیگر پردیگاس شهر بی سکنه را بسربازان خود برای غارت داد و آنها

۱ - Larandèens. Isauriens. ۲ - Balacrus. ۳ - Nicanor.

طلا و نقره زیاد در شهر یافتند، زیرا این شهر از شهرهای ثروتمند این صفحه بود (دیو دور، کتاب ۱۸، بند ۲۲).

این قضیّه شباهت کامل بنوشته های ژوستن در باب سپاهیان آریآرات دارد و معلوم نیست، که کدام یك از دو مورّخ مذکور درباب نسبت دادن این قضیه بمحلّی اشتباه کرده. چون دیو دور بزمان واقعه از ژوستن نزدیك تر است باید روایت او صحیح تر باشد.

تسخیر سیرن[1] قصّه هارپالوس[2] بالاتر، درصفحه ۱۸۸۲، ذکر شده. پس از اینکه تمبرون[3] اورا کشت و کشتی هایش را ضبط کرد، او با سربازان داوطلب بطرف سیرن رفت و دراینجا جنگهائی باسیرنی ها واهالی بَرقه کرد. مقصود او این بود، که این قسمت افریقا را بتصرّف در آورده دراین جا حکومت کند. اهالی سیرن و بَرقه مقاومت کردند و فتح وعدم بهره مندی بنوبت ازطرفی بطرفی سیر میکرد، تاآنکه بطلمیوس، که والی مصر گردیده بود، واردشده لشکر وبحریّه قوی بطرف سیرن فرستاد. درنتیجه تمبرون گرفتارشدوسیرن تسخیر گردید. دیودور گوید از این زمان سیرن استقلال خود را از دست داده مطیع بطلمیوس گردید (کتاب ۱۸، بند ۲۱). از این عبارت روشن است، که درزمان اسکندر سیرن و بَرقه جزو ممالك او بشمار نمیرفتند.

مورّخ مذکور بطلمیوس را پادشاه میخواند. ولی معلوم است، که اشتباه کرده زیرا در این زمان او والی مصر بود و هنوز خود را پادشاه نمیدانست (۳۲۳ ق.م).

تذکّر از آنچه تااین جا راجع بقضایا گفته شد، روشن است، که بعض قسمت های آسیای صغیر وشمال وشرق افریقا و نیز یونانیها و اهالی تراکیّه و ایلّیریه از حکومت مقدونیها راضی نبوده اند ونیز روشن است، که کاپادوکیّه و قسمت شمال شرقی آسیای صغیر و ارمنستان وقفقازیه جزء دولت اسکندر بشمار نمیرفتند.

1 - Cyréne. 2 - Harpalus. 3 - Thimbron.

حمل نعش اسکندر

بالاتر گفته شد. که آریّده ـ فیلیپ، برادر پدری اسکندر، در مجلس مشورت رجال و سرداران مقدونی مأمور گردید، تدارك حمل نعش اورا دیده جنازه را بمصر ببرد. دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲۷): حمل نعش اسکندرودفن آن، چه از حیث مخارج گزاف و چه از جهت تشریفات و دبدبه و طنطنه، در زمان خود جالب توجه خاصّی گردید، اولاً تابوتی ساختند، که آن را از زرِ ورقه شده پوشیدند ودرون آن را ازعطریّات گوناگون انباشتند. این تابوت سرپوشی داشت ازطلا، که بر آن پارچه‌های زربفت گسترده وروی آن اسلحه اسکندررا گذارده بودند. بعد گردونه‌ای ساختند، تا تابوت رادر آن جا دهند. بالای این گردونه‌از زرطاقی زده بودند، که بخاتم کاری‌ها ازاوراقی ازطلا بشکل فلس ماهی مزیّن بود. زیراین طاق اورنگی از طلا جا داده بودند وچهارپرده نقّاشی اسکندررا مینمود، که بر تختی قرار گرفته و چوگان سلطنت را بدست دارد و ملتزمین نظامی او در اطرافش جا گرفته‌اند. در درجه اوّل مقدونیها بودند و بعد از آنها پارسیها و پس ازپارسیها فیلهای هندی با فیل بانان و کشتی‌های جنگی و غیره. در این جا مجسّمه فتح و علائم پیروزی را نیز باشکال مختلف نموده بودند. گردونه بوسیله اسبابی به ٦٤ قاطر پر زور و تندرو بسته بود، هر کدام از قاطرها تاجی از زر برسرداشت و ازدوطرف فکّین آنها زنگی ازطلا آویزان بود. گردن قاطر را باطوق هائی، مرصّع بسنگهای قیمتی، زینت داده بودند. در تُك گردونه رشته‌ای دارای زنگهای بزرگ بودو زنگ‌ها را با این مقصود آویخته بودند، که درموقع حرکت جنازه مردم حول‌و حوش را آگاه دارد.

مردمان گوناگون برای تماشای این کبکبه بشهرهائی، که در سر راه بود، میریختند، مسافرین وصنعتگران وسربازان زیاد ازعقب این دبدبه روانه بودند. آریّده، که تقریباً دوسال برای حرکت دادن جنازه صرف وقت کرد، ازبابل بطرف مصررفت و بطلمیوس برای مراسم تشریفات با قشونش پیشاپیش کبکبه بطرف

سوریّه حرکت کرد. او احترامات فوق‌العاده بجا آورد وصلاح دانست، که نعش را بمعبد آمّون نبرند، بل آنرا درشهری، که اسکندر بنا کرده ودراینزمان تقریباً معروف ترین شهر دنیا بود، دفن کنند. او معبدی در این شهرساخت، که ازحیث زیبائی وعظمت شایان آن بود، که جسد اسکندر را بپذیرد.

بعد دیو دور تمجیدی زیاد ازبطلمیوس میکند وگوید، که خدایان و مردم حق‌شناسی اورا نسبت به اسکندر قدردانستند وپاداش اورا دادند (یعنی بمقصودش، که سلطنت مصر بود رسید. م.).

فصل دوم - درافتادن سرداران اسکندر با یکدیگر
نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر

مبحث اول - مخاصمهٔ آن‌تی پاتر وکراتر باپردیکاس

مقدّمه

پس از اینکه پردیگّاس بردشمنان خود غالب آمد، دو زن گرفت، یکی از آنهانیکه[1] دختر آن‌تی‌پاتر بود ودیگری کلئوپاتر[2] خواهر تنی اسکندر. شرح این قضیه چنین است: زمانیکه پردیگّاس اقتداری نداشت، خواست به آن‌تی‌پاتر نزدیك شود ودختر اورا خواستگاری کرد. بعد وقتیکه باقتدار رسید، خواست تخت مقدونیه را صاحب شود وبا این نقشه لازم دید، با خانوادهٔ سلطنت وصلت کند، ولی، چون میترسید، که آن‌تی‌پاتر پی بنقشه او ببرد، صلاح خود را دراین دانست، که هردو دختررا بگیرد و گرفت. برائر این رفتار، آن‌تی‌گون، که یکی ازسرداران قوی لشکر مقدونی بود، بنقشهٔ پردیگّاس پی برد وپردیگّاس ازاین زمان دشمن خونی آن‌تی‌گون گردیده خواست بادسایس اورا نابود کند. آن‌تی‌گون، ازآن‌جا، که سرداری بود محتاط وجسور، دشمنی خود را باپردیگّاس آشکارساخت وبعد درنهان حرکت کرده نزدآن‌تی‌پاتر، که در

1 - Nicée. 2 - Cléopâtre.

یونان بمعیّت کراتر بامردم اِتولیان میجنگید، رفت و نقشهٔ پردیکّاس را افشاء کرده گفت ، که اگر آن تی پاتر بمقصود خود برسد ، شما و کراتر را نابود خواهد ساخت. آنها، همینکه این بشنیدند، صلاح را دراین دیدند ،که با مردم اِتولیان متارکه‌ای منعقد دارند . تا پس از جنگ باپردیکّاس دوباره بآنها بپردازند و آنها را از یونان کوچ داده دراقصی بلادآسیا بنشانند . بنابراین، متارکه‌ای انعقاد یافت وپس از آن آن تی پاتر نقشه جنگ را چنین کشید، که کراتر باقشون مقدونی بآسیا رفته فرماندهی لشکر را بدست گیرد و آن تی پاتر بابطلمیوس والی مصر، که دوست او بود ، اتحادی منعقد داشته باپردیکّاس بجنگد (۳۲۳ ق . م) . وقتیکه این خبر به پردیکّاس رسید ، سرداران لشکر را جمع کرده بمشورت پرداخت ، که چه باید بکنند و پس از آن قشونی به اِوْمِن ، منشی سابق اسکندر، داده اورا مأمورکرد، بطرف هلّس پونت (داردانل) رفته مانع از عبور دشمن به آسیا شود وخودش به بطلمیوس والی مصر بپردازد (دیودور ، کتاب ۱۸ ، بند ۲۵) .

جنگ اِوْمِن باکْراتِر

پردیکّاس بر اثر این تصمیم چند نفر سردار به اِوْمِن داد ، تاباوی کمك کنند و او بطرف هلّس پونت روانه شد . از سرداران مزبور دونفر نامی بودند : یکی آلِستاس[1] برادر پردیکّاس ودیگری نِه‌اوپ تولِم[2] . اینها دستور داشتند، که تابع نظریات اِوْمِن باشند، زیرا اودرعملیّات نظامی هنرمند بشمار می آمد ووفاداریش بمحك تجربه رسیده بود. پس از ورود به هلّس پونت اِوْمِن جاهای خالی قشون خودرا پر کرد واسبهای زیاد از محلها گرفت. باوجود این آن تی پاتر و کراتر توانستند، قشون اروپائی مقدونیّه را بآسیا عبوردهند. دراین احوال نِه‌اوپ تولِم ، که سر کردهٔ عدّهٔ زیادی ازمقدونیها بود ، درنهان باآن تی پاتر داخل مذاکره شده دامهائی برای اِوْمِن گسترد وبراثر کشف این خیانت مجبور گشت بااِوْمِن جنگ کند. نتیجه جدال چنین بود ، که تقریباً تمام قشون نِه اوپ تولِم کشته شد و نزدیك بود خود او هم بقتل برسد .

---

۱ - Alcétas. ۲ - Néoptolème.

پس از آن باقی مقدونیهای نِه اوپ تولِم بطرف اِوْمِن رفتند، کمکی هم باورسید و در نتیجه نه اوپ تولِم فرار کرده باسیصد نفر سوار نزد آن تی پاتر رفت. بعد آن تی پاتر، بنابر نتیجهٔ مشورت باسرداران خود، مصمم گردید، که قشونش را دو قسمت کند. قسمتی با خود او بطرف کیلیکیّه برای جنگ با پردیکّاس رود و قسمت دیگر بسرداری کراتر با اِوْمِن بجنگد و پس از غلبه براو بطرف کیلیکیّه حرکت کرده بقشون آن تی پاتر ملحق گردد زیرا سرداران آن تی پاتر تصوّر میکردند، که پس از بهم پیوستن لشکر آن تی پاتر و بطلمیوس بر لشکرهای پادشاهی، یعنی لشکرهائی، که در تحت فرماندهی پردیکّاس بودند، ازحیث عده برتری خواهند داشت. براثر این خبر، اِوْمِن در تهیّه جنگ شد و چون میدانست، که سربازان او، که ازاقوام مختلف بودند، نخواهند توانست درمقابل فالانژهای مقدونی آن تی پاتر پافشارند، توجه خود را به سواره نظام معطوف داشت و پس از آن بجنگ با کراتر شتافت. قوّهٔ طرفین چنین بود: کراتر بیست‌هزار پیاده داشت، که غالباً مقدونیهای کارآزموده بودند و دوهزار سوار. اِوْمِن بیست‌هزار سرباز، که ازاقوام مختلف بودند، و پنجهزار سوار، ولی تمامی امیدواریش بسواره نظام بود. کراتر برای تشویق لشکریان خود نطق مهیّجی کرده بآنها گفت، که در صورت فتح تمام دارائی دشمن را میتوانند غارت کنند. پس از آن او حمله را شروع کرد و شجاعتها نمود، ولی درحین گیرودار پای اسبش لغزید و بزمین افتاد و چون سواره نظام او باسرعت حرکت میکرد، زیرسمّ ستوران مانده لگدمال و تلف شد. این سانحه دل دشمن را قوی کرد و سواره نظام اِوْمِن سخت حمله برده درجناح راست سپاه کراتر کشتاری زیاد کرد و بالاخره این قسمت سپاه کراتر بطرف پیاده نظام عقب نشست. چنین بود نتیجه درجناح راست سپاه کراتر، ولی درجناح چپ آن، که بسرداری نه اوپ تولم بود، جدال باخود اِوْمِن شروع گردید. طرفین بایك اندازه حرارت بیکدیگر حمله کردند و جنگی سخت در گرفت. بعد هردو سردار بقدری گرم کارزار شدند، که زمام اسبشان را رها کرده بجدال تن بتن پرداختند، دراین وقت اسبها، که بی‌مدبر مانده بودند، سوارهای خودشان را بزمین زدند.

نِه‌اوپ تولِم و اوْمن از شدّت درد و نیز از سنگینی اسلحه‌شان مدّتی نمیتوانستند حرکت کنند، ولی باز اوْمن زودتر برخاسته ضربتی بساق پای نِه‌اوپ تولِم وارد کرد و او باوجود این زخم بازحمت زیاد بزانو درآمده سه زخم ببازو و ران اوْمن زد. چون این زخمها کاری نبود اوْمن، باوجود خون وافری، که از او میرفت، خود را به نِه‌اوپ تولِم رسانیده با ضربتی که بگلوی او وارد آورد کارش را بساخت.

پس از کشته شدن نِه‌اوپ تولِم، خبر آن دل سپاهیان او را ضعیف ساخت، اینها فرار کردند و بعد فرار بتمام سپاه آن‌تی‌پاتر سرایت کرد، امّا اوْمن بهمین بهره‌مندی قناعت ورزیده و نعش کراتر و نِه‌اوپ تولِم را بدست آورده، امر کرد شیپور بازگشت بدمند. پس از آن او با فالانژ مقدونیها داخل مذاکره شد، که تسلیم شوند و آنها با شرایطی پذیرفتند، ولی پس از آنکه آذوقهٔ وافر یافته رفع خستگی کردند، برخلاف قولی، که داده بودند، بحرکت آمدند، تا خودشان را به آن‌تی‌پاتر برسانند. در ابتداء اوْمن میخواست آنها را تعقیب و مجازات کند، ولی بعد بواسطهٔ ترسی، که از شجاعت آنان داشت و نیز از خستگی جراحت‌هائی، که برداشته بود، ازاین خیال منصرف گشت و آن‌تی‌پاتر باقیماندهٔ قشون خود را برداشته بطرف کیلیکیّه روانه شد، تا بموقع بکمك بطلمیوس برسد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۹-۳۳).

جنگ پردیکّاس با بطلمیوس چنانکه بالاتر گذشت، پردیکّاس برحسب تصمیم مجلس مشورت عازم گردید خودش بجنگ بطلمیوس برود. او لشکرهای پادشاهی را بطرف کیلیکیّه حرکت داده با دو پادشاه مقدونی در رأس آن قرار گرفت. از دو پادشاه مزبور یکی آرّیده - فیلیپ برادر اسکندر متوفّی بود، که در این زمان فیلیپش مینامیدند و دیگری پسر اسکندر، که از رُکسانه زاده بود و نیز اسکندر نام داشت (بترتیب تاریخ اسکندر چهارم). روشن است، که تا نتیجهٔ جنگ اوْمن با کراتر معلوم نبود، پردیکّاس نمیتوانست جداً درصدد رفتن بمصر باشد، زیرا ازپشت سر وجود اطمینان نداشت، ولی پس از بهره‌مندی اوْمن این اطمینان حاصل شد، او باعجله عازم مصر گردید و پس از ورود بمحلّی، که در

نزدیکی نیل بود، معسکر خودرا بمساحت کمی ازپلوز زد. بعد اوخواست ترعه‌ای را پاك کنند، ولی در این احوال رود نیل طغیان کرده کارهای او را خراب کرد و براثر خشونت پردیکّاس و این عدم بهره‌مندی، بعض سرکرده‌ها و رؤساء، که از او ناراضی بودند، خدمت او را رها کرده نزد بطلمیوس رفتند. در این احوال پردیکّاس صاحبمنصبان خودرا جمع وبا وعده‌های زیاد آنهارا روبخود کرد و بعد، بی‌اینکه بگوید مقصد او کجا است، حرکت کرده باسرعت خودرا بنزدیکی محلّی موسوم بدیوار (قلعه) شتران در کنار نیل رسانید. در طلیعه آفتاب عبور از رود من بور شروع شد: فیلها پیشاپیش لشکر حرکت میکردند، بعد پیاده‌نظام وکسانیکه حامل آلات قلعه گیری بودند و در آخر سواره نظام زبده. هنوز این لشکر نصف رودرا نپیموده بود، که بطلمیوس بکمك قلعه دررسید وشجاعت‌های او باعث شد، که فیلها زخم برداشته وفاقد فیل بانانشان گردیده نتوانستند کاری کنند. دراینوقت کمکی به‌پردیکّاس رسید وحمله اوشدیدتر گشت. طرفین بانهایت ابرام جنگیدند وتلفاتشان زیاد بود. موقع بطلمیوس بهتر بود، ولی ازحیث عدّه پردیکّاس برتری داشت. وقتیکه روزبآخر رسید، پردیکّاس محاصره‌را ترك کرده باردویش برگشت وشبانه بطرف منفیس رفت. چون دراینجا نیل بدوقسمت شده جزیره‌ای تشکیل میکند، پردیکّاس جزیره‌را محل امنی پنداشته خواست بآن درآید، ولی عبور از رود مشکل بود وآب تا زیر چانهٔ سپاهیان میآمد. دراین احوال پردیکّاس فیلها را در پهلوی ستون پیاده نظام قرار داد، تا فشار آب را کمتر کنند و سواره نظام را از طرف راست خود گماشت، تا اگر آب رود سپاهیان پیاده‌نظام را ببرد، آنهارا جمع کرده بساحل مقابل برسانند. صفوف مقدّم بسلامت بساحل رسیده بودند، که سانحهٔ عجیبی روی‌داد، توضیح آنکه بستر رود عمیقتر گشت وسپاهیان درخطر بزرگ غرق شدن افتادند. دیودور گوید، که جهت این سانحه از زیادشدن آب نبود، بل ازاینجا بود، که پس از گذشتن صفوف مقدّم، آبها وفیلها میبایست بگذرند وآنها ماسهٔ ته‌رودرا بحرکت آوردند ورود عمیقتر گشت. بهرحال در اینوقت پردیکّاس

در موقع بسیار بدی واقع شد و چون نمیتوانست با عدّه کمی ، که از رود گذشته بودند، با دشمن بجنگد، فرمان بازگشت داد وبجز اشخاصی، که میتوانستند بشناو برگردند ، باقیمانده قشون او غرق شدند یا طعمه جانوران نیل گردیدند (مقصود بزمجه های نیل است) . این قضیّه باعث نارضامندی شدید سپاه از پردیکّاس گردید، بخصوص، که بطلمیوس برای جذب قلوب سپاهیان پردیکّاس، امر کرد جسد مردگانرا جمع کرده موافق عادات مقدونی بسوزند و استخوان های آنها را برای اقربایشان فرستاد. این اقدام بطلمیوس بر شدّت نارضامندی از پردیکّاس افزود وهمینکه شب در رسید، صدای ناله وضجّه دراردو بلند شد: هزار نفر طعمه جانوران شده بودند وبی اندك نتیجه‌ای فاقد زندگانی. بالآخره شکایتها بشورش مبدّل گردید وسران سپاه جمع شده تقصیرات را بر پردیکّاس وارد کردند و بعد صدنفر از سران سپاه بریاست پی‌تون[1]، که یکی ازسرداران نامی اسکندر بود، شوریدند. پس از آن، براثر توطئه ، چندنفر سوار داخل چادر پردیکّاس شده اورا کشتند (۳۲۲ق.م).

روز دیگر تمام سپاه درجائی جمع شدند وبطلمیوس باین مجمع آمده احترامات زیاد بمقدونیها کرد وبعد آذوقهٔ وافر بآنها داد. معلوم است، که براثر این رفتارش سپاه پردیکّاس طرفدار او گشتند و میخواستند او را قیّم هردو پادشاه کنند ، ولی چون بطلمیوس نقشه های دیگر برای خود داشت پیشنهاد کرد ، که آرّیده - فیلیپ و پی تون قیّم های پادشاه و دو رئیس مطلق لشکر ها باشند (دیودور بجای پادشاه گوید « پادشاهان » ولی معلوم نیست ، که مقصود او چه بوده ، زیرا وقتی، که آرّیده قیّم میشد دیگر لفظ پادشاهان معنی نداشت. شاید مقصود او اسکندر و هِراکْلْ دوپسر اسکندر بوده ، زیرا درمجلس مشورت بعضی اسم هراکل راهم برده بودند . م .) .

پس از این واقعه خبر رسید ، که مقدونیها در کاپادوکیّه فتح کرده‌اند، اِوْمِن نیز برقشون آن‌تی‌پاتر غلبه کرده و کراتر و نِه‌اوپ‌تولِم کشته شده‌اند. دیودور

1 - Python.

گوید، که اگر این خبر دوروز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمیکرد دستش را بر پردیکاس بلند کند. ولی دراین وقت براثر این خبر اِوْمِن را با پنجاه نفر از رؤساءِ نامی، که از جمله آل‌سِتاس برادر پردیکاس بود، باعدام محکوم کردند ودوستان صمیمی وخواهر او آتالانت[1] نام را، که زن آتّالوس[2] رئیس بحریّه بود، کشتند. آتّالوس درنزدیکی پلوز بود وچون خبر مرگ زن‌خود ونیز پردیکاس را شنید، با بحریّه به‌صور رفت وآرْخِ لائوس[3] رئیس ساخلو این جا او را گرم پذیرفته خزائن پردیکاس را، که بمبلغ هشتصد تالان می رسید (تقریباً چهار میلیون و نیم فرنک طلا) با قلعه باو تحویل داد. آرْخِ لائوس در صور بماند و دوستان پردیکاس را، که از اردوی او فرار کرده بودند، پذیرفته نگاهداری کرد (کتاب ۱۸، بند ۳۳ - ۳۷).

در این جا مقتضی است بیفزائیم، که تناقضی در آخر این حکایت در نوشتهٔ دیو دور دیده میشود. در ابتداء او گفت، که چون خبر بهره مندی اِوْمِن به پردیکاس رسید، با حرارت عازم مصر شد و در آخر گوید، که اگر خبر فتح اِوْمِن دو روز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمیکرد پردیکاس را بکشد.

مبحث دوم - نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر - تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر پس ازقضایائی، که‌ذکرشد، آرّیده - فیلیپ وپی‌تون ازمصر حرکت کرده‌به‌تری‌پارادیزیوم[4] واقع‌درسوریّه‌علیا درآمدند. در این‌جا اِوری دیس[5] (بعضی آدا نوشته‌اند) زن آرّیده، که خواهر زادهٔ اسکندر متوفّی بود، بنای دخالت بکارهای نیابت سلطنت گذارد و پی‌تون، چون دید، که این زن نفوذی در مقدونیها یافته، مجلسی منعقد داشت و از قیمومت استعفا کرد. پس از آن مقدونیها نیابت سلطنت را به آن‌تی‌پاتر

---

1 - Atalante. ۲ - Attalus. ۳ - Archélaüs. ٤ - Triparadisium.
٥ - Eurydice.

دادند و او به تری پارادیزیوم وارد شده اِوْری دیس را، که بر ضدّ او مشغول دسایس بود، گرفته توقیف کرد. بر اثر این اقدام اغتشاشی در لشکر روی داد وبالاخره آن‌تی‌پاتر یك مجلس عمومی ازمقدونیها تشکیل کرده با نطق ها شورش را خوابانید و اِوْری‌دیس را با تهدید مجبور ساخت راحت بنشیند.

تقسیم ثانوی ایالات

بعد، همینکه آرامش برقرار گردید، آن‌تی‌پاتر بتقسیم ثانوی ایالات پرداخت ونتیجه چنین بود: ۱ـ مصر از آن بطلمیوس گردید، زیرا باشمشیر آنرا گرفته بود و کسی هم نمیخواست اورا از مصر بیرون کند. ۲ ـ سوریّه به لائومِدون‌می‌تی‌لِنی[۱] رسید. ۳ ـ کیلیکیّه به فیلوکسن[۲]. ٤ ـ بین النّهرین و آرْبلیت به آمفی ماك[۳]. ۵ ـ شوش به آن‌تی‌گون[٤]، زیرا اواوّل کسی بود، که بر پردیکّاس قیام کرد. ٦ ـ پارس بالاخص به پِسِت[۵]. ۷ ـ کرمان به تْل پولِم[٦]. ۸ ـ ماد به پی‌تون. ۹ ـ پارت به فیلیپ. ۱۰ ـ هرات وزرنگ (سیستان) به سْتاسّاندر قبرسی[۷]. ۱۱ ـ باختر وسُغد به سْتاسانور سولیوم[۸]، که نیز از قبرس بود. ۱۲ ـ پاراپامیزاد به اُکسیارِتس پدر رُکسانه. ۱۳ ـ ممالك همجوار سند به پی‌تون پسر آژنور[۹]. ١٤ ـ از هندقسمتی، که آنطرف رود هیداسپ بود، به تاکسیل، زیرا این نوع پادشاهان را نمیتوانستند تغییر دهند. ۱۵ ـ کاپادوکیّه به نی کانور. ۱٦ ـ فریکیّهٔ بزرگ (علیا) و لیکیّه به آن تی گون. ۱۷ ـ کاریّه به کاسّاندر. ۱۸ ـ لیدیّه به کْلیتوس. ۱۹ ـ فریکیّهٔ سفلی یا هِلّس‌پونت به آریّده. آن‌تی گون بریاست لشکر پادشاهی منصوب ومأمور گردید، که اِوْمِن و آلستاس برادر پردیکّاس را مطیع گرداندو برای اینکه آن‌تی‌گون نتواند برای خود کار کند، آن‌تی‌پاتر کاسّاندر پسر خود را، بسمت فرمانده هزار نفر جزو ابوابجمعی او قرار داد.

پس از این کارها آن‌تی‌پاتر با لشکرش ودوپادشاه (آریّده و اسکندرچهارم)

---

۱ - Laomédon de Mitylène. ۲ - Philoxène. ۳ - Amphimaque.
٤ - Antigone. ۵ - Peuceste. ٦ - Tlépolème.
۷ - Stassandre. ۸ - Stassanor de Solium. ۹ - Agénor.

بمقدونیّه بر گشت (دیودور، کتاب ۱۸ بند ۳۹ - ۴۰).

روایت آرّیان

روایت آرّیان در زمینه نوشته های دیودور است و باید از اینجا استنباط کرد، که هردواز یك منبع استفاده کرده‌اند، ولی اختلافی هم هست. او گوید (جانشینان اسکندر، بند ۳۴): که شوش بسهم آن‌تی‌ژِن افتاد، بابل به سِلکوس رسید و لیسکیّه و پام فیلیّه، ولیکا اونیّه با فریگیّهٔ علیا به‌آن‌تی گون. دیودور و آرّیان گویند، که هِلّس‌پونت به‌آرّیده رسید. ظنّ غالب این است، که از راه التباس آرّیده - فیلیپ برادر اسکندررا با شخصی (آرّیده‌اُس[۱] نام) مخلوط کرده‌اند.

تقسیم ثانوی ایالات، که در این زمان روی داد (۳۱۹ ق.م) بمنزله تقسیم دولت اسکندربود، ووالی هرایالتی درواقع خود را پادشاه آن ایالت، یاصحیح‌تر گفته باشیم، آن مملکت میدانست.

جنگ آن‌تی گون با اِوْمِنْ

آن‌تی گون، پس‌ازاینکه فرمانده کل لشکر پادشاهی‌شد، مأمورکردید اوْمِنْ را باطاعت درآورد. اوْمِنْ دراینوقت در کاپادوکیّه، بایکی‌ازسرداران‌خود پردیکّاس‌نام، که براو یاغی شده بود، جنگ میکرد. درنتیجهٔ این جنگ پردیکّاس کشته‌شد واوْمِنْ سپاهیان اورا بطرف خود جلب و در قشونش داخل کرده قوی گشت. با وجود این آن‌تی‌گون ازجنگ بااومنصرف نگردیده، درنهان بایکی‌ازسرداران اوْمِنْ، که آپولونید نام داشت، داخل مذاکره شد وباهم قراردادند، که اودرحین کارزار فرار کند. بعد جنگی روی داد وچون آپولونید در بحبوحه کارزارفرار کرده، نزد آن‌تی گون رفت، شکستی بزرگ بقشون اِوْمِنْ وارد آمد و هشت هزارنفر تلف شد (قابل ذکراست که آن‌تی گون دراین جنگ سی فیل جنگی بکاربرده بود). در این احوال اِوْمِنْ تصمیم گرفت، بارمنستان رفته مأمنی برای خود بیابد، ولی چون دشمن در تعقیب او بود و سپاهیانش فرار کرده نزد آن‌تی گون

۱ - Arrhidaeus.

میرفتند، مجبور گردید بقلعه‌ای، که (نُ را) نامداشت وچنانکه پلوتارك گوید، بین کاپادوکیّه و لیکا اونیّه واقع بود، پناه ببرد. عدّه همراهان و دوستان او در اینوقت به ۶۰۰ نفر سوار وپیاده میرسید، وحال اینکه جنگ را باآن‌تی گون با بیست هزار نفر پیاده و پنجهزار نفر سوار شروع کرده بود. آن تی گون قلعه (نُ‌را) را محاصره کرد، ولی دیری نگذشت، که بواسطه تغییر نقشه‌هایش صلاح خودرا دراین‌دید، که با اِوْ مِنْ کنار بیاید. جهت این بود، که‌آن‌تی‌گون پس‌از بهره‌مندی در جنگ با اِوْمِنْ دریافت، که لشکرش زیاداست ومیتواند دعوی استقلال کرده، از اطاعت آن‌تی‌پاتر خارج شود، بنا بر این با اِوْمِنْ ملاقات و مذاکراتی‌کرد، که او را با خود همراه گرداند. شرایط اِوْمِنْ این بود: اورا از تقصیراتی، که بوی وارد میکردند، مبرّی بدانند وایالات سابقش را باو رد کنند. آن‌تی‌گون پیشنهاد اِوْمِنْ را به آن تی‌پاتر اطلاع داد و اِوْمِنْ هم هیأتی نزد او برای مذاکرات فرستاد. رئیس این هیأت شخصی بود هی‌یرونیم[1] نام، که تاریخ جانشینان اسکندر را نوشته است (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۴۰-۴۱).

جنگ آن‌تی‌گون با آلسِتاس

آن‌تی‌گون، پس‌ازبهره‌مندی‌خود درجنگ با اِوْمِنْ، درصدد جنگ باآلستاس، برادرپردیکّاس نایب‌السّلطنه سابق‌وداماد اوآتّالوس، برآمد وبرای اینکه ناگهان بردشمن بتازد، در هفت شبانه روز، هفتاد و پنج فرسنگ راه رفته بشهر کری توپولیس[2] واقع در پیسیدیّه به رسید. آلستاس ۱۶هزارپیاده ونهصد سوارداشت، آنتیگون چهل‌هزار پیاده، هفتهزار سوار و فیلهای جنگی زیاد. با وجود این آلستاس ایستاد و با ابرام جنگید، ولی محصور گشت و اگرچه از محاصره با زحمات و مشقات زیاد بیرون جست، ولی بالاخره شکست خورد و بقیّة‌السّیف قشونش فرار کرد، امّا آتّالوس با چندنفر ازسران سپاه اسیر گردید. بعد، آلستاس با نزدیکان وخدمه خود بشهر تِرْمِس[3] واقع در پیسیدیّه فرار کرده، در آن جا یارانی زیاد از

1—Hiéronyme. 2—Critopolis. 3—Termesse.

پیسیدیان یافت، زیرا آلستاس پس از مرگ پردیکاس، برای اینکه لشکری باوفا داشته باشد، نسبت به پیسیدیان نیکی های زیاد کرده آنها را مجذوب خود داشته بود. آن‌تی گون بطرف تِرمِس رفته رد کردن آلستاس را خواست و بر اثر این تکلیف نفاقی بین اهالی شهر روی داد: پیر مردان می گفتند برای خاطر یکنفر مقدونی وطن‌را خراب مکنید. جوانان جواب‌میدادند، که تا آخرین نفس باید آلستاس‌را حفظ کرد. چون ازمذاکرات نتیجه‌ای بدست نیامد، پیرمردان شبانه هیأتی نزد آن‌تی گون فرستاده گفتند، که حاضرند آلستاس‌را زنده یا مرده تسلیم کنند، ولی لازم است، که او شهر را در محاصره دارد و پس از چند روز جنگ‌های مختصر، بقشون خود دستور بدهد، که فرار دروغی کنند. بدین‌ترتیب وقتی که جوانان بتعقیب فراریان پرداخته ازشهر خارج شدند، پیرمردان فرصت خواهند یافت، آلستاس‌را گرفته به‌آن‌تی گون رد کنند. آن‌تی گون این‌نقشه را پذیرفت وچنان کرد، که پیرمردان پیشنهاد کرده بودند. در نتیجه، همینکه پیرمردان جوانان را در خارج شهر مشغول کارزار دیدند، باغلامان صدیق خود و بعض هموطنان، که درتحت ریاست آلستاس خدمت نکرده بودند، ناگهان به‌آلستاس حمله بردند، ولی نتوانستند او را اسیر کنند، زیرا آلستاس برای اینکه بدست آن‌تی‌گون نیفتد، خود را نابود ساخت وبعد پیرمردان جسد او را درنهان بخارج شهر حمل کرده، به‌آن‌تی گون دادند. اما جوانان پس ازمراجعت از جنگ از قضیّه آگاه شده بقدری خشمناك گشتند، که درابتداء تصمیم گرفتند قسمتی را ازشهر‌را آتش زنند وپس‌ازآن متفرّق گشته ولایات دشمن‌را غارت کنند. بعد، از این تصمیم بر گشته ازسوزانیدن شهر منصرف گشتند، ولی براه‌زنی پرداختند و قسمت بزرگی را از صفحات حول‌وحوش، که متعلّق بدشمن بود، خراب کردند. آن‌تی گون جسد آلستاس را دفن نکرد وآنرا درحال تجزیه گذاشته ازپیسیدیّه خارج شد وفقط پس‌از رفتن او جوانان جمع شده جسد آلستاس‌را، که گندیده بود، دفن کردند. دیودور دراینجا گوید: طرفه اثری‌است درنیکی، که اشخاص را بایندرجه مجذوب نیکی کننده میدارد!

آن تی‌گون پس از آن بطرف فریگیّه رفت وچون در کری توپولیس شنید، که آن‌تی‌پاتر در گذشته وپولیس پرخون[1] نایب‌السلطنه گردیده، شاد شد، زیرا او خودرا درآسیا قویتر ازسرداران دیگر اسکندر میدید و امیدوار بود باینکه امور آسیا را بتنهائی بدست خود گیرد (کتاب ۱۸، بند ۴۴ - ۴۷).

مبحث سوم - نیابت سلطنت پولیس پرخون دوام نزاع سرداران با یکدیگر

مقدّمه

چون آن‌تی‌پاتر احساس کرد، که‌زمان مرگش فرارسیده، یکی ازسرداران اسکندر را، که مورد توجه بود وپولیس‌پرخون نامداشت، بجای خود بنیابت سلطنت برگزید و پسر خود کاسّاندر را برتبه (خیلی آرخ)[2] ارتقاء داد (۳۱۹ - ۳۱۸ ق.م). خیلی آرْخ بیونانی بمعنی رئیس هزارنفراست و دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۴۸) که در دربار پارس‌این شغلی مهم و مقامی بلند و ارجمند بود و چون اسکندر ترتیبات دربار پارس را پیروی میکرد، این‌شغل‌را هم ازپارسیها اقتباس‌کرد[3] وآن‌تی‌پاتر بهمین‌جهت پسر خودرا باین رتبه ترقّی داد، ولی کاسّاندر ازداشتن چنین رتبه‌ای راضی نشد، زیرا نمیخواست نیابت سلطنت‌ازخانوادهٔ اوخارج گردد. بنابراین، غالباً بعنوان‌شکار بیرون‌رفته‌بادوستانش‌بکنکاش‌میپرداخت، کسانی‌رابشهرهافرستاده‌اشخاصی‌راتحریك ودعوت‌میکرد، که بااوهمدست‌گردند ونیز رسولی‌نزدبطلمیوس‌کسیل‌داشته اورابا بحریّه‌اش بیاری خود می‌طلبید. چون این کارها در نهان میشد، پولیس‌پرخون اطلاعی از توطئه او نداشت و بکارهای خود مشغول بود. از جمله یکی‌ازمقاصد اوّلی او این بود، که اُلمپیاس مادر اسکندر را، که پس از فوت او ازترس کینه

---

۱ - Polisperchon. ۲ - Chiliarque.

۳ - ظنّ قوی این‌است، که رئیس هزارنفر را بپارسی قدیم هزارَپت میگفتند. بعضی تصوّر میکنند، که وزیر اعظم را هزارَپت میگفتند.

توزی‌های آن‌تی‌پاتر، فرار کرده به اپیر[1] رفته بود، بخواهد وتربیت پسر اسکندر را از رُکسانه باو بسپارد.. اما در آسیا آن‌تی‌گون، چون خبر فوت آن‌تی‌پاتر را شنید، باجرای فکری، که از دیرگاه درمغز خود میپرورید، پرداخت و از آن جهت، که خودرا از تمامی وُلات وسرداران قوی‌تر میدید وریاست کلّ قوای مقدونی را درآسیا آن‌تی‌پاتر باوتفویض کرده بود، مصمّم گشت، که دیگر اطاعت از کسی نکند وریاست قیّم پادشاهان وحتّی خودآنهارا برخود نپذیرد. بااین مقصود او بااِوْمِن، که درقلعه (نُ‌را) نشسته بود، داخل مذاکره شد، تا وی راجلب کند و دوستان خودرا جمع کرده وعده‌های زیاد ازایالات وپول وغیره بآنها داد. بعد پس‌از اینکه آنهاراکاملاً امیدوار کرد، نقشه خود را آشکار ساخته همه را دعوت کرد بااو همداستان کردند، تا اوآسیا را در نوردیده وُلات را درهمه‌جا تغییر دهد وبعد ایالات را بین دوستان خود تقسیم کند.

دراین احوال آرّیده[2] براثر خبر قیام آن‌تی‌گون برنایب‌السّلطنه، مضطرب گشته درصدد برآمد، که ایالت‌خود، یعنی فریکیّه‌سفلی یا هِلّس‌پونت رامستحکم دارد و بشهر ها ساخلو بگذارد. با این مقصود، او بطرف مهمترین شهر این ایالت، که سیزیك[3] نام‌داشت، رفت وآن را محاصره کرد، ولی اهالی شهرساخلو اورا نپذیرفتند وبا حیله فرصتی بدست‌آورده قوای خودرا جمع کردند و بالاخره آرّیده، بی‌اینکه ازاین کار خود نتیجه بگیرد، بخانه خود بر گشت.

آن‌تی‌گون، همینکه ازقضایا آگاه شد، تصمیم گرفت، که اهالی سیزیك‌را جلب کند وقشونی بعدّه بیست هزار نفر بکمك‌آنها فرستاد، ولی این‌سپاه وقتی رسید، که‌دیگر بآن‌احتیاجی‌نبود. باوجوداین آن‌تی‌گون بمقصودخود، که اظهار دوستی با اهالی سیزیك بود، نائل گشت. پس‌از آن آن‌تی‌گون هیأتی نزدآرّیده فرستاده اورا توبیخ‌کرد از اینکه یك شهر یونانی متّحدی (یعنی سیزیك) را در

---

1 - Epire.

۲ - چنین بنظر میآید، که این آرّیده غیراز آرّیده برادر اسکندر بوده.

۳ - Cyzique.

محاصره گذارده بود و از اینکه داعیهٔ استقلال دارد. درخاتمه هیأت رسولان از طرف آن‌تی گون اعلام کردند، که آرّیده باید ازایالت خودخارج شودوبحکومت یکشهر، که کاملاً برای اعاشه او کافی خواهد بود، قناعت ورزد. آرّیده از این پیغام برخودبپیچید وجواب داد، که هرگز از ایالت خود خارج نخواهد شد ودر شهرها ساخلو گذارده باآن‌تی گون خواهد جنگید. پس ازاین جواب، آرّیده استحکاماتی درشهرها بنا کرد وقسمتی را ازقشون خود باسرداری بکمك اِوْمِن فرستاد، تا اورا از محاصره بیرون آرد وبا او عقد اتّحادی ببندد.

آن‌تی گون، که میخواست انتقام‌از آرّیده بکشد، قشونی نیرومندبقصداوفرستاد و خودش بطرف لیدیّه رفت تا کلیتوس را از آنجا بیرون کند. این والی چون اوضاع‌را چنین دید، شهرهای‌مهم لیدیّه‌را محکم کرده بمقدونیّه‌رفت، تاپادشاهان ونایب‌السّلطنه‌را ازیاغی گری آن‌تی گون آگاه سازد. ازطرف‌دیگر آن‌تی گون شهر اِفِسْ را گرفت و در اینجا به اِشیل نامی از اهل رُدِس، که ششصد تالان از کیلیکیّه بمقدونیّه برای مخارج پادشاهان حمل‌میکرد، برخورد وپول‌مزبوررا باین عنوان، که باید حقوق سپاهیان اجیر را بپردازد، ضبط کرد. این اقدام آن‌تی گون‌قصداورا آشکارساخت، زیرابخوبی‌نمود که‌آن‌تی گون‌یاغی‌شده‌وبرای خودش کارمیکند. امّاآن‌تی گون باین کارها اکتفا نکرده چند شهردیگرراهم بزور یا بامدارا کرده گرفت.

چنین‌بود دراین‌زمان‌اوضاع آسیا. در افریقاهم، چنانکه میدانیم، بطلمیوس در مصرمحکم نشسته بود. ازوقتی، که اوپردیکّاس‌را با لشکر پادشاهی شکست داد، مصررا ازآن‌خود دانست. بعدبفکر تسخیرسوریّه وفینیقیّه افتاد ونیکانور، یکی از دوستان خود را بطرف سوریّه فرستاد. این سردار لائومدون والی مقدونیّه را اسیرواین ایالترا بمصرضمیمه کرد، سپس به‌فینیقیّه پرداخته در آنجا ساخلو گذارد وبابهره‌مندی بمصر برگشت. اکنون مقتضی است، که‌شمّه‌ای از احوال خود مقدونیّه گوئیم.

ضدّیت کاسّاندر وپولیس‌پرخون بایکدیگر (۳۱۹ ق.م)

بالاتر گفته شد، که کاسّاندر ازاینکه‌مقدونیها پولیس‌پرخون را برای‌نیابت سلطنت‌نامزد کرده بودند، بسیارناراضی بود و در ظاهرچنین مینمود، که هیچ دلبستگی باین مقام ندارد و همواره‌مشغول تفریح وشکار است، ولی در باطن برای اجرای نقشه های عریض وطویل خود کار میکرد. پس از چندی او کارهای مقدّماتی خود را انجام داده در نهان بشهر ِخرسونس رفت و از آنجا به ِهلّس‌پونت درآمد. بعد به‌آسیا گذشت، تا کمك آن‌تی گون را بطلبد و او را مطمئن‌سازد، که بطلمیوس‌نیز باکاسّاندر است. آن‌تی گون‌پیشنهاداورا‌شتابان پذیرفت وبه‌کاسّاندر سپاه برّی وبحری زیاد وعده کرد. نقشه‌آن‌تی گون چنین بود، که با این اقدام حق‌شناسی‌خود را نسبت بخانوادهٔ آن‌تی‌پاتر نشان دهدودر همان حال برضدّ پولیس پرخون اشکالات ومرارتهای زیاد ایجاد واز گرفتاریهای او استفاده کرده در آسیاآقای مطلق گردد.

وقتی، که پولیس‌پرخون از نقشه کاسّاندر آگاه شد، رجال مقدونی وسران سپاه را برای مشورت دعوت کرد، زیرا موقع‌باریك بودواو نمیخواست مسئولیت را بتنهائی بعهده بگیرد. درمجلس مشورت چنین تشخیص دادند، که کاسّاندر عملیّات خود را از شهرهای یونانی شروع خواهد کرد، زیرا پدرش آن تی‌پاتر ساخلوهائی‌درآنجا داشت ودیگر اشخاصی زیاد، که باآن‌تی‌پاتر قرابت داشتند، حکّام این‌شهرها بودند (دراینجا بایدتذکر دهیم، که یونانیها در دورهٔهخامنشی حکّامی‌را، که دربارایران درمستعمرات‌یونانی‌منصوب میداشت‌تیران(یعنی‌جبّار[۱]) مینامیدند، ولی در این زمان حکّام مقدونی را اولیگارك[۲] میگفتند. اسم تغییر کرده بود، ولی معنی‌همان‌بود، زیراچه جبابره‌وچه اولیگارك‌ها برضدّ حکومت ملّی‌بودند، بنابراین‌اظهارمقدونی‌ها، که برای‌آزاد کردن یونانیها ازقید پارسیها ودادن حکومت ملّی‌بآنها بآسیاآمده اند، معلوم است، که چقدر دور از حقیقت بوده.م.).

۱ - Tyrans. ۲ - Oligarques.

در مجلس مزبور پس از نطق های زیاد قرار دادند، که یونان را از تحت نفوذ کاساندر بیرون آرند، تا احتمال بهره‌مندی او در آنجا کمتر گردد وبااین مقصود رسولان یونانی را، که حاضر بودند خواسته بآنها گفتند: نظر بعطوفت پادشاهان نسبت بیونانیها بوطن شما آزادی داده میشود. پس از آن پولیس پرخون به آر°گسی ها نوشت، که طرفداران آن تی پاتررا برانند و بعضی را کشته اموالشان‌را ضبط کنند. درهمین وقت به اُلمپیاس، که از ترس کینه‌توزی آن‌تی‌پاتر به اِپیر رفته بود، نیز نوشت، بمقدونیّه برگشته بتربیت اسکندر پسر اسکندر بپردازد. بعد او نامه‌ای به اوْمن نوشته اورا بکمك پادشاهان خواند وپول وقشون و همه‌نوع همراهی باو وعده کرد. اُلمپیاس نیز، که دراپیر بود، از اِوْمن پرسید، که آیا صلاحش در ماندن دراپیر است یابابید بمقدونیّه برود. اِوْمن جواب داد، که تا نتیجه جنگ معلوم نشده، بهتر است در اِپیر بماند. در این وقت آن تی گون هم میخواست اِوْمن را بطرف خود جلب کند، ولی از آنجا، که او نسبت بخانواده اسکندر صادق وباوفا بود، پیشنهادات آن‌تی گون را رد کرد (۳۱۸ ق. م).

بعد اِوْمن با پانصد سوار و دوهزار پیاده ازقلعه (نُ را) حرکت کرده و از کوههای، توروس گذشته به کیلیکیّه درآمد ودرآنجا مقدونیها اورا باآغوش باز پذیرفتند، وحال آنکه چندی قبل اورا باعدام محکوم کرده بودند. از آنجا، که اِوْمن بلندیها و پستی‌های زیاد در زندگانی خویش پیموده بود، باین بازگشت اقبال اعتماد نکرده رویّه معتدلی پیش گرفت. پانصد تالانی[1]، که پادشاهان باو میدادند، قبول نکرد وحکومت‌را هم بعهده نگرفت. او گفت، من ازخانواده سلطنت نیستم وبرای اینکه سرداران مقدونی ورؤساءِ قسمت آرژیروْسپید[2] ها ازتمکین باو متنفّر نباشند و براو حسد نبرند، بسرداران و رجال مقدونی گفت: من در خواب دیدم، که اسکندر در دربار مشغول رتق وفتق امور بود. خوب است تختی ساخته

---

۱ - دومیلیون وهشتصد هزار فرنگ طلا یا ١٤ میلیون ریال.

۲ - یعنی دسته‌ای، که سپرهایشان نقره داشت ومتنفّذ بودند،

تمامی علائم سلطنتی را بر آن بگذاریم و دور تخت جمع شده امور را اداره کنیم. مقدونیها چنین کردند: توضیح آنکه تختی ساختند، که روز ها دور آن جمع میشدند و کُندر برای اسکندر سوخته اورا پرستش میکردند. بعد مقرّر گردید مجالس مشورت‌هم درهمینجا انعقاد یابد. اِوْمِنْ خودرا باسایرین مساوی میدانست وبهمین‌جهت او بزودی‌مورد محبت رؤساءِ مقدونی گردید، و بجمع‌آوری سپاهیان اجیر پرداخت ونفرات زیاد ازیونان و کیلیکیّه وفینیقیّه و سِل سوریه و قبرس گرفت. عدّه سپاهیان اودراینوقت بده‌هزار پیاده ودوهزار سوارمیرسید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۵۵-۶۱).

در این احوال بطلمیوس با بحریّه‌اش به زفیریوم[1] واقع در کیلیکیّه درآمده سردار آرژیروسپید ها را بطرف خود خواند و مقدونیها را اغوا کرد، که گوش بحرف اِوْمِنْ، که سابقاً بمرگ محکوم شده است، ندهند، ولی این تحریکات اثری نکرد، زیرا پادشاهان و نایب‌السّلطنه و اُلمپیاس بهمه جا احکامی فرستاده بودند، که اوامر اِوْمِنْ را اطاعت کنند (همانجا، بند ۶۲).

آن تی‌گون‌ازقوّت یافتن اِوْمِن هراسناك گردید، زیرا دانست، که پادشاهان و پولیس پرخون میخواهند رقیبی خطرناك برای او بتراشند، بنابراین پس از تفکّرات زیاد خواست توطئه ای برضدّ او ترتیب دهد، ولی آن تی‌ژن با یکی از سرداران‌لشکر پادشاهی مانع‌شده نگذاشت اشخاصی درآن داخل‌شوند و درنتیجه تیر آن‌تی گون‌بسنگ آمد. پس از آن کاسّاندر پیره‌بندرآتن را گرفت و پولیس-پرخون به‌پلوپونس‌رفت، تاشهر مگال‌پُولیس[2] را بگیرد، زیرا اهالی آن‌طرفدار کاسّاندر بودند، ولی ازجهت رشادت‌اهالی موفق نشد. قابل ذکر است، که‌پولیس-پرخون دراین‌جنگ فیل‌های‌زیادی بافیل‌بانان هندی بکار برد، امّا اهالی مگال‌پُولیس، بوسیله تخته هائی، که تعبیه کرده بودند، میخهائی در زیر خاك پنهان داشتند و این میخها بپاهای فیلها فرو رفته‌آنها را از حرکت بازداشت و بعد، از

1 - Zéphyrium. 2 - Mégalopolis.

جهت زخمهای زیاد بر گشته بجان قشون خودی افتادند. خلاصه آنکه پولیس‌-پرخون بهره مند نشد. بعد کُلیتوس را با بحریهٔ پادشاهی به هِلّس پونت فرستاد، که نگذارد قشونی از آسیا باروپا بگذرد. نیکانور هم از طرف کاسّاندر بآنطرف شتافت و در نزدیکی بیزانس جنگی بین متخاصمین روی داد و کُلیتوس فاتح گردید. پس از این فتح، چون او پنداشت، که کسی نمیتواند در دریا بااو ستیزه کند، با سپاهش بساحل درآمد، ولی آن‌تی گون چند کشتی حمل و نقل از اهالی بیزانس گرفته، سپاهیان سبك اسلحه وفلاخن داران را در کشتی‌ها نشانده شبانه آنهارا ازآب گذراند و بر سپاه کُلیتوس تاخت. چون این حمله ناگهانی بود، سپاه مزبور شکست خورد وبعدازاینکه نیکانور ازطرف کاساندر نیز بکمك سپاه آن‌تی گون در رسید، تمامی بحریه کُلیتوس باستثنای کشتی امیرالبحری، نابود گشت و کُلیتوس بطرف مقدونیّه گریخته در راه بدست چند نفر سرباز لیزیماخ صاحب تراکیّه افتاده و کشته شد. این فتح نام آن‌تی گون را بلند کرد و پس‌ازآن او بطرف کیلیکیّه رفت، تا با اِوُمِن جنگیده نگذارد قوّتش زیادتر گردد. دراین احوال اِوُمِن مشغول تسخیر فینیقیّه بود، زیرا بطلمیوس آن را از دولت مقدونیّه انتزاع کرده بود، ولی پس‌ازآنکه دید فرصت این کارها را ندارد، از سِل سوریّه گذشته بطرف دجله راند و در اینجا مورد حمله اهالی واقع شده، عدّه‌ای را از سربازان خُود ازدست داد. در ایالت بابل او مورد حمله سِلکوس گردید ووقتی، که در کنار فرات بود، چیزی نمانده‌بود، که تمام‌قشونش تلف‌شود، زیراترعه‌ای دراینجا خراب شد وآب تمامی اردو را فرو گرفت، ولی او فوراً بسدّی پناه برده آب‌را برگردانید وخود وقشونش را نجات داد. بعداو باسپاهی مرکب‌از۱۵۰۰۰ هزار پیاده و ۱۳۰۰ سوار بطرف پارس رفت، تا بقشونش استراحت‌دهد وازوُلات ایالات و رؤساءِ قشون آسیای علیا (ایران تا سند) خواست، که با پول و سرباز بکمك اوآیند.

امّا پولیس‌پرخون پس‌ازشکست درمِگال پولیس موردتحقیرگردید، شهرهای

زیادی‌دریونان ازاو برگشتند، آتن هم چون دید، که پولیس پرخون و اُلمپیاس ساخلورا از آتن برنمیدارند، بطرف کاسّاندر رفته قراردادی بااو بست، که بحال آتنیها مفید بود. پس‌ازانعقاداین‌قرارداد نیکانور، که دربیزانس فاتح کشته بود، وارد پیره بندرآتن شد. درابتداء کاسّاندر اورا گرم پذیرفت، ولی بعد، که دید او نقشه هائی برای خودش دارد، دشمنش دانسته نابودش کرد. سپس کاسّاندر باقشونش وارد مقدونیّه گردیده طرفداران زیاد درآنجا یافت وشهرهای یونانی‌هم طرفدار اتحاد سابقشان باآن تی پاتر پدر کاسّاندر بودند. بنابراین درمقدونیّه و یونان پولیس‌پرخون را شخصی‌نالایق دانستند وانظارهمه به کاسّاندر متوجّه‌گردید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۶۳ - ۷۵).

اُلمپیاسْ و اوْری‌دیس اِوْری دیس‌زن‌آرّیده - فیلیپ در مقدونیّه مورد احتراماتی بود، که نسبت بمقام نیابت‌سلطنت مرعی‌میداشتند. بنابراین همینکه شنید، که اُلمپیاس در تدارك است، که بمقدونیّه درآید، رسولی نزد کاسّاندر فرستاده از او کمك طلبید و مقدونیهای فعّال را با هدایا و مواعید بطرف خود جلب کرد، ولی پولیس پرخون لشکری جمع کرده اُلمپیاس‌رابااسکندرپسر اسکندر بمقدونیّه آوردوجدالی‌داشت‌بین‌لشکرپولیس‌پرخون وسپاه آرّیده - فیلیپ درمیگرفت، که‌مقدونیهای‌آرّیده باحترام نام‌اسکندردست ازجنگ کشیده واورا گرفته به پولیس‌پرخون تسلیم داشتند. اما اِوْری دیس فرار کرده به‌آمفی‌پولیس‌رفت ودرآنجا توقیف شد. درنتیجهٔ این‌وضع، اُلمپیاس بتخت نشست، ولی نتوانست این اقبال را با اعتدال و میانه روی تلقّی و تحمّل کند، توضیح آنکه با اسراء خیلی بدرفتار کرد و بعد، چون دید، که مقدونیها از او بسبب کینه توزیش متنفّر گشته اند، چند نفر را ازاهل تراکیّه اغوا کرد، آرّیده- فیلیپ رابکشند (۳۱۷ ق.م). دیودور گوید، که سلطنت او شش سال و چهار ماه بود (کتاب ۱۹، بند ۱۱). امّا راجع به اِوْری‌دیس، که میگفت حقّ‌او‌ بسلطنت بیش‌ازحقّ اُلمپیاس است، ملکه، پس‌از بدرفتاری‌های زیاد بااو،

یك شمشیر و یك کمند و عصاره شوکران[1] برای او فرستاده پیغام داد، که باید یکی از این سه وسیله خود رابکشد. وقتی که اِوْرِی دیس از پیغام اُلمپیاس آگاه شد، او را لعنت و نفرین کرد واز خداوند خواست، که روزی همان هدایا (یعنی همان سه چیز) را برای اُلمپیاس بفرستند. پس ازآن زخمهای شوهر متوفای خود را پاك کرده وبی اینکه بگرید یاقوّت قلب را ازدست دهد، کمربند خود را باز کرده خود را بآن آویخت ودر گذشت.

اُلمپیاس باین کینه توزی‌ها و شقاوت‌ها اکتفا نکرده نیکانور برادر کاسّاندر را کشت وقبر یولاّس برادر دیگر کاسّاندر را، که در باره‌اش میگفتند، درمرگ اسکندر دست داشته، خراب کرد. بعداز این کارها اُلمپیاس باشخاص دیگر، که ازدوستان کاسّاندر بودند، پرداخته صدنفررا انتخاب کردوبدیار عدم‌فرستاد. دراین موقع مقدونیها بخاطر آوردند، که حرف آخری آن‌تیَ پاتر چه پیش گوئی صحیحی بوده، اوقبل ازاینکه در گذرداین کلمات را گفته بود: «مبادابگذارید زنی برتخت نشیند» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۱۱).

مبحث چهارم - مخاصمهٔ اِوْمِنْ و آن‌تی‌گون بایکدیگر

مقدّمه

چنین‌بود وضع امور در مقدونیّه و زمینه برای انقلابی تهیّه میشد. امادرآسیا اِوْمِن کماکان‌طرفدارخانواده‌سلطنت‌بود ومیخواست پی‌تون‌والی‌ماد بزرگ و سِلکوس‌والی‌بابل‌را بطرف خود جلب کند، تا متّحداً با آن‌تی‌گون بجنگند. سِلکوس جواب داد، که حاضر است بخانواده سلطنت کمك کند، ولی هیچگاه حاضر نخواهد شد، درتحت‌ریاست اِوْمِن‌باشد، زیرا اورا مجمع‌مقدونیهابمرگ محکوم داشته. بعد سِلکوس‌رسولی‌نزدآن‌تی‌ژن فرمانده آرژیر و سپیدها فرستاده اورا بطرف خود خواند، ولی موفق نشد. در این احوال اِوْمِنْ بکنار دجله در آمد، تا از آنجا بشوش رفته خزائن پادشاهی

[1] - Ciguë (نبات‌السّم).

را بمصرف جنگ برساند و نیز قشون از ایالات دیگر آسیای علیا بطلبد. برای رفتن بشوش گذشتن از دجله لازم بود. سِلکوس و پی‌تون با دو تری رِم و چند کشتی دیگر خودشان را بمعبر دجله رسانیده، دوباره خواستند مقدونیهای اِوْمِنْ را از او بر گردانند، ولی آنها باز تمکین نکردند. پس از آن سِلکوس سدّ ترعه‌ای را شکست و آب اردوی اِوْمِنْ را فرو گرفت. هرچند مخاطره بزرگ بود، باز اِوْمِنْ کرجیهائی تهیّه و جمع کرده، بیشتر سپاهیانش را نجات داد. بعد، او از دجله گذشته بخوزستان درآمد، ولی در اینجا، چون آذوقه کم بود، مجبور گردید قشون خودرا بسه قسمت کند. هرقدر پیش میرفت قحطی شدیدتر میشد، چنانکه بقول دیودور بسربازان قدری برنج و کنجد و خرما میدادند. مورّخ مذکور جهت قحطی‌را ننوشته (کتاب ۱۹، بند ۱۲-۱۳) شاید از لشکرکشی ها و غارت و خرابیهائی بوده، که پی در پی روی میداده.

سِلکوس و پی‌تون

چون از این دو نفر ذکری شد، مقتضی است برای شناساندن آنها کلمه‌ای چند گفته شود:

سِلکوس [1]

این شخص نیرومند و شجاع بود و از این جهت در لشکرکشیها وجنگهای اسکندر مورد توجه مخصوص او گردید و فرمانده هیپاس پیتها، یعنی سپاهیان پیاده نظامی، که از حیث اسلحه مقام وسطی را بین سپاهیان سبك و سنگین اسلحه دارا بودند، باو تفویض شد. بعد از مراجعت اسکندر از هند، وقتی، که او در شوش جشن هائی برای زواج مقدونیها با زنان ایرانی برپا داشته بود، سِلکوس بنابمیل وحتّی امر پادشاه مقدونی آپاما [2] دختر اسپی‌تامِن [3] سردار ایرانیرا گرفت (بنابراین، سلسله سلوکیها بعدها سلسله مقدونی و ایرانی بشمار میرفت، چه اعقاب سِلکوس از طرف پدر مقدونی و از طرف مادر ایرانی بودند. م.).

بعد از فوت اسکندر و پس از آنکه پردیکاس بنیابت سلطنت رسید، سِلکوس رئیس قسمتی از قشون مقدونی گردید. این دسته موسوم بسواره نظام هِتِرْ، یعنی رفقا،

---

1 - Séleucus. ۲ - Apama. ۳ - Spitamène.

بود. در مصر سِلکوس صاحب‌منصبان این‌قسمت را، بر پردیکّاس شورانید و در نتیجه‌آنها داخل خیمهٔ نایب‌السّلطنه شده اورا کشتند. بعد پیاده نظام مقدونی، که از توطئه برضدّ پردیکّاس بی‌خبر بود، بر آن‌تی‌پاتر چیره گشت و نزدیك بود، او را بکشد، ولی در این حال پُر مخاطره سِلکوس و آن‌تی گون دخالت کرده، هنگامه را خوابانیدند. سپس سِلکوس در ازای این‌خدمت، درموقع تقسیم‌ثانوی ایالات اسکندر، والی بابل گردید و بیدرنگ ببسط اقتدار و استحکام مقام خود پرداخت. کارهای دیگر او، درضمن وقایع بعد بیاید، ولی عجالةً مقتضی است تذکر دهیم، که چون تقسیم ثانوی ایالات در واقع امر تقسیم دولت اسکندر بین سرداران او بود، سِلکوس در این زمان مالك الرّقاب ایالت بابل بشمار میرفت، بی‌اینکه عنوان پادشاهی داشته باشد.

پی‌تون

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند۱٤) او اصلاً یك نفر پارتی[1] بود و در تقسیم اوّلی و ثانوی ایالات، مملکت ماد (مقصود ماد بزرگ است) وفرماندهی قشون ایالات آسیای علیا نصیب او گردیده بود. این شخص فیلوتاس سلف خودرا بقتل رسانیده، ایالت اورا به اِوْداموس[2] برادر خود داد و بر اثر این اقدام وُلات دیگر از او، کـه فعّال بود و خیالات دور و دراز داشت، ترسیده جمع شدند و پس از جدالـی او را از پارت راندند (لازم است دراینمورد تذکردهیم، که بنظرما دیودور در این جا اشتباهی کرده، زیرا بگفتهٔ خوداو، درتقسیم اوّلی‌ایالات فیلوتاس‌والی کیلیکیّه گردید و فْراتافِرن والی‌پارت. درتقسیم ثانوی موافق نوشته‌های او، اسمی از کیلیکیّه نیست و والی پارت‌فیلیپ‌است. پس چگونه فیلوتاس‌را دراینجا والی‌پارت دانسته. شایدمقصود دیو دور فیلیپ بوده و اشتباهاً خود او یا کاتبین بعد فیلیپ را فیلوتاس کرده‌اند. پارتی بودن پی‌تون هم بنظرما مشکوك است. م.). براثر این شکست، پی‌تون بماد برگشت وبعد ببابل نزد سِلکوس رفت، تا از او کمك بطلبد. ازطرف دیگر

1—Parthe. 2—Eudamus.

وُلات ایالات علیا، که پی تون را از پارت رانده بودند، قواشان را جمع کرده در صدد برآمدند، که به پی‌تون حمله کنند. چنین بود سوابق سِلکوس و پی‌تون. اکنون مقتضی است بذکر وقایع بر گردیم.

اِومِن و وُلات ایالات علیا[1]

دراین موقع، که قشونهای وُلات برای حمله به پی تون جمع وحاضر بودند، فرستادگان اِوْمِن در رسیدند و کمک وُلات را خواستند. سابقاً احکامی هم از طرف سلطنت صادر شده بود، که با اِوْمِن همه نوع همراهی کنند. بنابراین، وُلات فوراً تکلیف اِوْمِن را پذیرفتند ودررأس وُلات پهِ‌سِس تاس[2] والی پارس قرار گرفت. بالاتر گذشت، که این والی مقدونی زبان‌پارسی را آموخته بود واهالی‌پارس اورا دوست‌داشتند، زیرا باپارسی‌ها موافق عادات آنها رفتار میکرد ونیز دیودور گوید، که اسکندر فقط باو اجازه‌داده بود، لباس پارسی بپوشد (کتاب ۱۹، بند ۱٤).

قوّه پهِ‌سِس تاس دراینوقت عبارت‌بود: از ده‌هزار کماندار وفلاخن‌دارپارسی، سه هزار نفر از اقوام مختلف، که باسلوب مقدونی مسلّح بودند، ششصد سوار یونانی و تراکی و بیش از چهارصدنفر پارسی. پو لِه‌مون[3] مقدونی، که والی کرمان بود، بر ۱۵۰۰ پیاده و ۷۰۰ سوار فرمان میداد. سی بِرْتیوس والی رُخج ۱۰۰۰ پیاده و ۱۱٦ سوار فرستاده بود و اُکسیارِتس والی پاراپامیزاد، پدر زن اسکندر، ۱۲۰۰ پیاده و ٤۰۰ سوار بسرداری آندروباز[4]. ستاساندر والی‌هرات وزَرَنگ (سیستان)، که بقشون باختری ملحق گردیده بود، بر قوّه‌ای مرکب از ۱۵۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ریاست میکرد. قوّه‌ای هم اِوْداموس از هند آورده بود، که از حیث عدّه به ۵۰۰ سوار، ۳۰۰۰ پیاده و ۱۲۰ فیل میرسید. بنابراین، قواءِ وُلات تقریباً، عبارت از ۱۸۰۰۰ پیاده و ٤٦۰۰ سوار بود.

---

۱ - در این جا مقصود ایالات ایران غربی و شرقی است.

۲ - Peucestas. ۳ - Polémon. ٤ - Androbazus.

ولات در خوزستان

پس از آن وُلاتی، که بکمک اِوْمن آمده بودند، درخوزستان جمع شدند وراجع بفرمانده کل مذاکراتی بعمل آمد. چون بین پِه سِستاس والی پارس و آن تی‌ژن رئیس آرژیروسپیدها توافقی حاصل نشد، اِوْمن از ترس اینکه مباداجنگی بین آنها روی دهد، پیشنهاد کرد، که اصلاً فرمانده لزومی ندارد: وُلات وسرداران همه‌روزه جمع شده، امور را قطع و فصل کنند. این پیشنهاد پذیرفته شد، همه بشوش رفتند و اِوْمِن از خزانه داران پادشاهی پول گرفته، حقوق شش ماههٔ مقدونی ها را پرداخت و دویست تالان به اِوْداموس داد: باین عنوان: که او فیل هائی از هند آورده و باید مخارج این کار را داد، ولی در باطن، میخواست او را از خود راضی نگاه دارد. در این وقت، آن‌تی‌گون در بین‌النّهرین بود ومیخواست زودتر به اِوْمن حمله کند، ولی پس از اینکه دانست، وُلات ایالات علیا با اِوْمِن همراه شده‌اند و جنگی، که در پیش دارد، سخت خواهد بود، توقف کرده بتزیید قوای خود پرداخت (۳۱۷ ق. م).

بعد بقول دیودور (کتاب ۱۹، بند ۱۵) در این احوال: آن تی گون‌از بین‌النّهرین حرکت کرده، بایالت بابل: نزد سِلکوس وپی‌تون رفت‌وپلی بردجله‌از کرجیها ساخته: قشونش را از رود مزبور عبور داد. اِوْمِن نیز لشکر خود را بطرف دجله برد وبجائی رسید، که از شوش بمسافت یك روز راه بود. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۷) این محل، در همسایگی کوهی‌بود، که‌سکنهٔ آنرا اوکسیان[1] مینامیدند و این مردم استقلال خود را حفظ کرده‌اند. عرض‌این‌رود سه‌ودرجاهائی‌چهار اِستاداست‌وعمق آن‌ببلندی فیلی میرسد. این‌رود، ازکوهستان بیرون رفته، بمسافت هفتصد اِستادجاری است و بـدریای سرخ میریزد (مقصود دیو دور از دریای سرخ خلیج پارس است و چنانکه مکرّر گذشت، خلیج پارس، دریای عمان و دریای احمر را قدما دریای سرخ مینامیدند. از توصیف دیو دور

1—Uxiens.

معلوم است، که اُوْمِن بکنار کارون رسیده بود. م.). اُوْمِن معسکر خود را در کنار این رود زده، سربازانی را تا دریا بقراولی گماشت، ولی چون عدّه‌ای زیاد برای قراولی لازم بود، اواز پِه‌سِستاس خواست، که از پارس ده‌هزار کماندار بطلبد. درابتداء، پِه‌سِستاس ازجهت اینکه‌اورافرمانده کل نکرده‌بودند، حاضرنشد این کار کند، ولی چون اُوْمِن باو فهماند، که اگر آن‌تی‌گون فاتح گردد، نه‌فقط او والی نخواهد بود، بل جانش هم درخطر است، حاضر شد این عدّه را از پارس بخواهد و با وجود اینکه‌بعض‌دسته‌های پارسی بمسافت‌سی روز راه، ازپِه‌سِستاس بودند، احکام بهمهٔ دسته هـا در یك وقت رسید. جهت این سرعت را دیو دور چنین بیان کرده (کتاب ۱۹، بند ۱۷): پارس مملکتی است، که دارای وادیها و تپه های زیاد است. براین تپه‌ها قراولان بومی را بمسافتی‌نزدیك‌ازیکدیگر گماشتند. صدای قراولان رسابود و مسافت را هم طوری معیّن کرده‌بودند، که صدای یکی بدیگری میرسید. بنابراین، هر قراولخانه مطلب را بقراولخانه دیگر میگفت ودرنتیجه‌حکم‌درموعدمقرّربمحل خود میرسید (از قرارنوشته‌های کلِ اُمِد[1] در کتاب دوّم او، مبتکر چنین ترتیبی پارسی ها بوده‌اند. م.).

شکست آن‌تی‌گون و رفتن او به همدان آن‌تی‌گون با قشونش بطرف شوش رفته، ارگ آن‌رامحاصره و سِلکوس را والی این ایـالت کرد. بعد خواست پیش رود و بواسطه گرمای شدید، عدّه‌ای زیاد ازنفرات لشکرش تلف شد. پس از آن‌از رودکوپراتس[2]، که‌بقول دیودوربرود پس‌تیگر (کارون) میریزد، گذشت، ولی‌اُوْمِن‌ازاین‌حرکت دشمن آ گاه‌شده، پلی برپس‌تیگر ساخت و با ۴۰۰۰ نفر پیاده و ۱۳۰۰ سوار از رود گذشته باردوی دشمن حمله برد. بر اثرحمله مزبور، که نا گهانی بود، قشون آن‌تی‌گون شکست‌خورده، فرارکرد، عدّه‌ای بسیار، در موقع فرار، در رود غرق شدنـد و ۴۰۰۰ نفر اسیر گشتند. آن تی‌گون، که شاهد شکست قشونش‌گردیده‌بود، چون نتوانست‌علاجی‌بیندیشد

---

۱ - Cléomède, liv II. ۲ - Copratès.

بطرف شهر بادا کس[1]، که در کنار رود اوله[2] (کرخه) واقع بود، رفت (ازین بیان معلوم است، که آن تی گون در آنطرف رود کوپراتس مانده بود. م.). در این جا، استراحتی بباقی مانده قشون خود داد و بعد صلاح دید بهمدان واقع در ماد برود تا ایالات علیا را تسخیر کند. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۹) دو راه از این جا بهمدان هدایت میکرد: یکی راه شاهی (از دوره هخامنشی. م.)، که از کوههای زیبا میگذشت، ولی گرم و طویل بود، چنانکه مسافرت چهل روز طول میکشید. دیگری راهی بود، که از ولایت کوسّیان، یعنی از گردنه‌های تنگ میگذشت و آذوقه هم کم داشت، ولی کوتاه‌ترین راه بشمار میرفت و خنک بود. امّا گذشتن از این راه، بی اجازه سکنهٔ این کوهها (مقصود کوسّیان است) کاری بود مشکل. این مردم از ازمنه قدیم استقلالشان را حفظ کرده اند. این‌ها در زیر زمین‌ها زندگانی میکنند و غذایشان میوهٔ بلوط، قارچ و گوشت نمك زده (قورمه) حیوانات وحشی است (در باب کوسّیان بصفحات ۱۹۰۷ - ۱۹۰۹ این تألیف رجوع شود. م.). آن تی گون دلیل ترس دانست، که با قرارداد یا هدایا اجازه عبور را بخرد و مصمّم گشت، جنگ کنان پیش برود. بر اثر این تصمیم، نه‌آرخ با دستهٔ تفتیشی روانه گشت و بعض بلندیها را اشغال کرد، ولی از نبودن آذوقه در تنگنائی شدید واقع شد. خود آن تی گون، که میخواست از معابر تنگ بگذرد، حالش بمراتب بدتر بود، زیرا اهالی، که ولایت خودشان را خوب میشناختند، بلندیهای مناسبی را اشغال کرده، سنگهای بزرگ بزیر میغلطانیدند و تگرگ تیر بر دشمن میباریدند. در این احوال، که آن تی گون راهی نمییافت، غرق تأسف گردید، که چرا نصیحت پی تون را نشنید و با هدایا از کوسّیان اجازهٔ عبور را نخرید. باری در مدّت ۹ روز، آن تی گون با قشونش درمخاطرهٔ بزرگی بود و تلفات زیاد داد، تا خود را بصفحه مسکون ماد رسانید (شرحی، که نوشته شده، صراحتاً میرساند، که پس از رفتن اسکندر ببابل کوسّیان دوباره استقلال خود را

---

۱ - Badacès. ۲ - Eulée.

بدست آورده وجانشینان اسکندر هم، در این مدّت، نتوانسته بودند از عهدهٔ آنان بر آمده راه را، باوجود اینکه کوتاه‌ترین راه از خوزستان به‌ماد بود، برای لشکر کشی‌ها باز کنند. م.).

لشکر آن‌تی‌گون، از جهت خستگی‌های حرکت وسختی راه، ناراضی گشته، بنای شکوه را گذاردند، بخصوص، که درمدّتی کمتراز چهل روز سه شکست بزرگ خورده بودند. دراین احوال آن‌تی‌گون دید، که باید سربازان خودرا از نوامیدوار گرداند وپی‌تون را باقشونی مأمور کرد، تمام ماد را پیموده هرقدر بتواند اسب و مال بُنه از مردم بگیرد و چون ماد ازحیث اسب وچهار پایان دیگر غنی بود، پی‌تون بسرعت این امر را انجام داده، با دو هزار سوار و دو هزار اسب تمام یراق برگشت، بعلاوه اسب های زیاد برای بُنه آورد و پانصد تالان[1] هم ازخزانه‌های پادشاهی بر گرفت. با این عدّه آدم و اسب و مال بنه، آن تی‌گون جاهای خالی قشون خود را پر کرد و باز مورد محبّت لشکریان خود شد.

رفتن اِوْمِنْ بپارس اِوْمِن، چون خبر یافت، که آن‌تی‌گون بماد رفته، باسرداران خود شور کرد، که چه باید بکنند. آن تی‌ژن رئیس دسته آرژیرو سپیدها، صلاح را در این دید، که بطرف دریابروند (دیو دور معلوم نکرده، مقصود کدام دریا بوده، ولی باید دریای مغرب، یابحرالجزایر باشد. م.) ولی وُلات ایالات علیا گفتند، که دراین صورت ایالات آنها بی‌حفاظ خواهدماند وچون اِوْمِن دید، که تشتّت آراء دارد بالا میگیرد، پیشنهاد ولات ایالات علیا را از ترس پذیرفت. پس او کنار پَس تیسگرَ (کارون) را ترک کرده بطرف تخت جمشید (پرس پولیس) رفت و میبایست ۲۴ روز راه بپیماید، تا بمقصد برسد. در این راه جائی معروف، به «نردبام»[2] بود، که آذوقه کم داشت وگردنه‌ای بسیار گرم تشکیل میداد، ولی سایر قسمت های راه، چون صفحات کوهستانی

---

۱ - دومیلیون وهفتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۳ میلیون ریال بپول کنونی.

۲ - Echelle.

روئیدنی های زیاد و آذوقه وافر داشت. این صفحات، دارای مال و غنائم زیاد بود و اِوْمِنْ در این جا ها پِه‌ِسِستاس را، بسمت مفتّشی پیش فرستاده مأمورش کرد، اموال مردم را از آنها بگیرد و بعد تمامی آن را بین سرداران خود تقسیم کرد[1]. دیودور گوید، که این مملکت از جنگی ترین پارسیهای کماندار و فلاخن دار مسکون و سکنهٔ آن از سکنه هر ایالت دیگر بیشتر است.

اِوْمِن، چون بمقرّ پادشاهی درپرس پولیس رسید، خواست ضیافتی بزرگ بدهد و قربانیهای زیاد برای اسکندر و پدراو فیلیپ بکند. با این مقصود حیوانات زیاد از تمام پارس طلبید.

اِوْمِن تمام مدعوّین را بچهار دائره‌ای، که بزرگترش کوچکتر را شامل بود (یعنی دوایر متّحدالمرکز بودند) تقسیم کرد. محیط بزرگترین دائره ده اِستاد (۱۸۵۰ متر) بود و دور دائره چهارم دو اِستاد. خیمه های سرداران و سواره نظام و پارسیهای ممتاز را، در دایرهٔ چهارم زده بودند. در وسط این دائره محرابهائی برای اسکندر و پدراو فیلیپ ساخته بودند و برریاحین وقالیهای گرانبهای پارس زینت یافته بود[2]. دیو دور گوید، که پارس از حیث همه نوع تجمّلات و اسباب ناز و نعمت غنی بود (کتاب ۱۹، بند ۲۲). این ضیافت درخشان باعث وجاهت پِه‌ِسِستاس نزد افراد قشون گردید و اِوْمِن، که دقیق بود، فهمید، که پِه‌ِسِستاس میخواهد، قشون را روبخود کند و برای جلوگیری نامه‌ای ازطرف اُلمپیاس ساخته منتشر کرد. مضمون نامه چنین بود: اُلمپیاس کاسّاندر را کشته و پسران اسکندر را، در اختیار خود دارد. او اکنون ملکهٔ مطلق مقدونیّه‌است و پولیس پرخون باقشونی وفیل‌ها برای جنگ باآن‌تی‌گون بآسیا گذشته و حالادر کاپادوکیّه‌است. این نامه‌را بزبان سریانی نوشته بودند وچنین مینمودند، که‌این نامه را اُرُن‌ِتس[3] والی ارمنستان ودوست پِه‌ِسِستاس فرستاده. پس‌ازانتشاراین

---

۱ - رفتار مقدونی ها را با ایرانیها می رساند.

۲ - بنا براین نوع موارد، مقدونیها برای اسکندر و فیلیپ ستایشی داشته‌اند. ۳-Orontès.

نامه حسیّات لشکریان تغییر کرد و همه امیدوار گشتند، که فقط اِوْمن از جهت پشتیبانی دربار میتواند هرآنچه خواهد بکند. در آخر ضیافت، اِوْمِن ازموقع محکم خود استفاده کرده، سی بِرتیوس[1] والی رُخّج و دوست پِه‌سِستاس رامقصّر دانست و دسته‌ای از سواره نظام به رُخّج فرستاد، تا ذخایر و پولی را، که‌حمل میکردند، توقیف و ضبط کنند. دراین وقت سی برتیوس در مخاطرهٔ‌بزرگی‌واقع شد و اگر فرار نکرده بود، بدست مردم‌تلف میگشت. پس ازاین اقدام، بر نفوذ اِوْمِن افزود واوپه سِستاس را، که مأیوس گشته بود، با مواعیدی بطرف‌خودجلب کرد. بعد با وُلات عهد و پیمانی بست وبرای آزمایش آنها چنین وانمود، که‌پول ندارد و عدّه‌ای از وُلات، تقاضای او را پذیرفته چهارصدتالان (دومیلیون‌ودویست هزار فرنگ طلا) باو دادند و از این زمان هوا خواهان صادق او گشتند (زیرا علاوه بر جهات دیگر طلب کار هم بودند. م.).

جنگ اِوْمن با آن‌تی گون دراین وقت، به اِوْمِن خبررسید، که آن‌تی گون میخواهد بپارس حمله کند و باستقبال او شتافت، ولی‌پس از ضیافتی، که بسربازان خود داده بود، از جهت شرب زیاد ناخوش‌شد و چند روز توقف کرد، بعد پس از بهبودی پِه‌سِستاس‌وآن تی‌ژن را، باپیش‌قراول فرستاد و خودش بر تخت روانی در پس قراول جا گرفت. وقتی، که دولشکر بیکدیگر نزدیك شدند، جدالی واقع نشد، زیرا رودی با استحکامات طبیعی در وسط حائل بود. در این حال فریقین پنج روز بمسافت سه اِستاد (۵۵۰ مطر) درمقابل یکدیگر ایستادند و آن تی‌گون رسولانی‌نزد سرداران و وُلات‌فرستاده، آنهاراتطمیع کرد، تا از اِوْمِن جدا شوند. مقدونیهاجواب ردّدادندومذاکرات و تهدید و تطمیع دوام داشت، که‌اِوْمِن در رسیده از قضیّه‌آگاهی‌یافت‌ودرستی آنها را ستوده این مثل را آورد: «روزی‌شیری عاشق دخترجوانی شد وکس‌نزد پدر او فرستاده دختر را خواستگاری کرد. پدر گفت من حاضرم، دخترخوررا

1 - Sibertius.

بشیر بدهم، ولی از دندانها و ناخن های تیز او میترسم، زیرا چون شوهر دخترم گردد، ممکن است، رفتارش با او خیلی وحشی‌وار باشد. شیر، چون این بشنید، فوراً دندانها و ناخن‌های خود را درآورد، ولی پدر دختر، همینکه او را در این حال دید، بآسانی نابودش ساخت». حالا موقع شماهم چنین است: آن‌تی‌گون امروز شمارا بطرف خود جلب میکند، ولی، همینکه زمام لشکررا بدست گرفت، با یکایك شما همان کار پدر دختررا خواهد کرد. اینسخن همه را پسندآمد وپس از کف زدنها بپرا کندند. بعد شبانه چندنفر فراری، از اردوی آن‌تی‌گون آمده خبر دادند، که او درپاس دوّم‌شب میخواهد حرکت کرده به گابی‌ین[1] برود، زیرا درآنجا آذوقه وعلوفه زیاد است. اِوْمِن از این خبر استفاده کرده. چند نفر از داوطلبان را بصورت جاسوسی، باردوی آن‌تی‌گون فرستاد، تا انتشار دهند، که اِوْمِن میخواهد شبانه باردوی دشمن حمله کند. آن‌تی‌گون باور کرد و صفوف قشون خودرا بیاراست، ولی پس از چند ساعت آگاه شد، که این یك حیله جنگی بوده ودر واقع امر اِوْمِن شبانه‌حرکت کرده وبطرف گابی ین‌رفته. در اینوقت او خواست اِوْمِن راتعقیب کند، ولی بعددریافت، که چون‌دشمن‌شش‌ساعت‌زودتر‌حرکت کرده، باو نخواهدرسید، قسمتی را از قشون خود، به‌پی‌تون‌سپرده، گفت با تأنّی حرکت کند و خودش با سواره نظام از پی دشمن تاخت. در طلیعهٔ صبح او، بپس قراول اِوْمِن رسید و چون اِوْمِن پنداشت، که تمام قشون آن تی گون با او است، ایستاد وصفوف لشکرش را آراست، ولی آن‌تی‌گون منتظر شد، تا بقیّه قشونش در رسید وجنگ را شروع کرد. قوّه آن‌تی گون ۲۰۰۰۰ پیاده، ۸۵۰۰ سوار و ٦٥ فیل بود. قشون اِوْمِن، از فالانژ هـای مقدونـی، رُخّجی هـا و اهالی پارایامیزاد، کمانداران و فلاخن داران پارسی و اقوام مختلف دیگر، از قبیل تراکیهای مهاجر نشین آسیای علیا وغیره ترکیب یافته بود. قوّه اِوْمِن را دیو دور ۳۵۰۰۰ پیاده، ٦۰۰۰ سوار و ١١٤ فیل نوشته (کتاب ۱۹، بند

---

۱ – Gabiène اصفهان کنونی، که جزء ولایت پَرِتَکان بود.

۲۳) و از مردمانی، که در قشون آن‌تی گون بودند، اینها را نامیده : مادیها، ارامنه‌لیکیان، پامفیلیان، فریگیان، تارانتیهای ایطالیا وغیره. اِوْمن و آن‌تی‌گون هردو سرداران کارآزموده بشمار میآمدند و هریك تعبیهٔ جدیدی بلشکر خود داده بود. پس از آن جدال شروع شد وچون شب دررسید، متوقف گشت وبعد، همینکه ماه درآمد، طرفین ازنو با هم درآویختند. بالاخره، اِوْمن باردو گام خودعقب نشست وآن‌تی‌گون آقای دشت نبرد گردید. ولی باید گفت، که‌تلفاتش بیش ازکشتگان اِوْمن بود. بعد، آن‌تی‌گون بماد رفت وتا ولایت گامارگ‌ها[1]، که آذوقهٔ وافر داشت، راند. امّا اِوْمن نخواست او را تعقیب کند و به‌گابی‌ین درآمد. سپس آن‌تی گون، چون دید از عدّه لشکرش همه روزه میکاهد، تصمیم گرفت ناگهان بر اِوْمن در قشلاق بتازد. باراه معمولی طرفین بمسافت ۲۵ روز از یکدیگر بودند، ولی آن‌تی گون میتوانست از بیراهه، که برای‌عبور قشون‌بد بود، طوری ناگهان بر اِوْمن بتازد، که او مجال نیابد لشکرش را بحال جنگ درآورد. او جدّ کرد، که سربازان خودرابابن حرکت‌راضی کند، ولی‌مقصودش حاصل‌نشد، زیرا باوجود اینکه‌سپرده بود، شب‌ها آتش‌روشن نکنند، لشکریان اوبابن امراعتنا نکردند و اهالی کوهستان خبرحرکت اورا به اِوْمن‌رسانیدند. بعد جنگ در گرفت ورشادتهای اِوْمن از جهت خیانت های سردارانش بی‌اثر ماند. توضیح آنکه، چون گردوغباری بزرگ درمیدان‌جنگ برخاست، آن‌تی‌گون از آن استفاده کرده، قسمتی را از سواره نظامش بپشت صفوف دشمن فرستاد، تا بار و بنه‌های قشون پادشاهی را، بازنان و اطفال آرژیرو سپیدها بدست آورد. دراین حال جدال شروع شده بود و قوّه‌ای در مقابل آرژیروسپیدها نمیتوانست بایستد، ولی اِوْمن درجناح چپ خود، که باجناح راست آن‌تی‌گون میجنگید، تنها ماند، زیرا په‌ءِستاس وسواره‌نظام شکست خورده، از میدان جنگ خارج شدند، جناح راست دراین‌وقت برای مقاومت ضعیف بود وفالانژها، که تا حال

1 - Gamargues.

بهره‌مند بودند، از جهت اینکه، در حمایت سواره نظام نبودند، تنها ماندند. با وجود این اِوْمِن کوشید دسته های سواره نظام را جمع کند، ولی دسته های پهِ‌ستاس امتناع ورزیدند وقشون مجبور گردید عقب بنشیند. در ارکان حرب هم دراین‌وقت اختلاف وتشتّت بود، زیرا اِوْمِن میخواست جنگ را ازنوشروع کند، ولی وُلات میخواستند بایالاتشان بر گردند. در این حال مقدونیهای آرژیروسپید، چون خبر یافتند، که اردوگاه در دست دشمن است، بفکرزنان‌و اطفال و اقربای خود افتاده بهیچیك از دو شقّ مذکور حاضر نگشتند و در نهان با آن‌تی‌گون تبانی کرده اِوْمِن‌را باوتسلیم داشتند. بعدآن‌تی‌گون بنه‌های‌این سپاهیان را بخودشان پس داده، پس از گرفتن بیعت، عدّه آنها را در قشون خود داخل کرد. وُلات هم برای حفظ منافع شخصی، سردارشان‌را رها کردند. پس ازآن آن‌تی‌گون، که آقای اِوْمِن وتمامی لشکر او شده بود، آن‌تی‌ژن رئیس آرژیروسپیدهارانوقیفودرصندوقی کرده،دستورداد‌آن‌راآتش‌زدند، اِوْدامُوس‌را، که ازهند برای‌اِوْمِن فیل‌آورده بود، کشت‌و سِلْبانُوس[1] وچند نفر دیگررا، که با اودشمن‌بودند،نابود کرد. آن‌تی‌گون میخواست‌اِوْمِن را نکشد، زیرا چون اوراسرداری‌لایق میدانست، مایل‌بوداز‌لیاقت‌او استفاده کند، ولی آرژیروسپیدها باکمال ابرام‌قتل‌اوراخواستندوآن‌تی‌گون‌اورا هم کشت، اما نظر بدوستی‌سابق امر کرد، جسد او را بسوزانند و خاکسترش را در ظرفی برای دوستان اِوْمِن فرستاد (۳۱۷ - ۳۱٦ ق.م). پس از این کارها، آن‌تی‌گون برای قشلاق بماد رفت واردوی خودرا در دیهی درنزدیکی همدان زد. بعداو قشون خود را در تمامی ماد بپراکند ومخصوصاً قسمتی را هم به‌رَگ[2] (ری کنونی) فرستاد. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند٤٤) اسم این صفحه از بدبختی‌های بزرگی‌است، که درازمنه قدیم برای اهالی روی داده. در این ناحیه شهرهای آباد زیاد بود، ولی زمین لرزه‌ها، اهالی این صفحه را نابود ساخت و شکل زمین بقدری تغییر

---

۱ - Celbanus. ۲ - Raga.

یافت، که دریاچه‌ها ورودهائی، که سابقاً وجود نداشت، پدید آمد.

پلوتارک، که کتابی در احوال اِوْمِنْ نوشته، روایاتش راجع بکارهای او در زمینه نوشته‌های دیودور است، ولی او گوید (کتاب اِوْمِنْ، بند ۲۶): اِوْمِنْ فاتح بود، ولی آرژیروسپیدها از حبّ مال باعث شکست شدند و نامردانه فرماندهشان را به آن‌تی گون تسلیم کردند. قبل از تسلیم شدن، اِوْمِن از مقدونیها خواست، که خودشان اورا نابود کنند، اما آرژیرو سپیدها این خواهش را هم نپذیرفته، درقید بدست کسان آن‌تی گون سپردندش. وقتیکه آن‌تی گون دانست، که چاره‌ای جز قتل او نیست، درابتداء میخواست او را از گرسنگی بکشد، ولی بعد، چون دید، که بایدزود حرکت کند، امر کرد در محبس سرش را بریدند. درهمینجا مورّخ مذکور گوید، که خدایان انتقام اِوْمِن‌را از مقدونیها بدست خود آنتیگون کشیدند، زیرا او چون آرژیروسپیدها را باین درجه بی حمیّت وفقط درفکر تحصیل اندوخته دید، از آنها متنفّر گشت و سخت ترسید. این بود، که به‌سی بِرتیوس والی رُخّج امر کرد، چنان‌دستهٔ آرژیرو سپیدهارا نابودسازد، که احدی از آنها بمقدونیّه برنگردد. اختلاف کلّی، که‌بین پلوتارک وآرّیان راجع به اوْمِن‌دیده میشود، این است: چنانکه در صفحه ۱۸۸۳ این تألیف گذشت، آرّیان گوید، که اِوْمِن، درموقع زواج‌مقدونیها بازنان‌پارسی‌درشوش، آرتونیس[1] دختر اَرته‌باذ، یعنی خواهر بَرسین را گرفت، ولی پلوتارک اسم این دختر اَرته باذ را، ماریا[2] نوشته و گوید، همین دختر را بَرسین نیز مینامیدند (کتاب اِوْمِن، بند ۱).

بنا بر نوشته آرّیان و پلوتارک سه دختر اَرته‌باذ، که بغیر ایرانی شوهر کردند، اینها بودند: ۱ - بَرسین زن مِم‌نون سردار یونانی اُخس، که بعد زن غیر عقدی اسکندرشد وبرای او پسری آورد هر کول یا هِراکلِس نام. ۲ - آرتونیس، بقول آرّیان یا ماریابقول پلوتارک، که زن اِوْمِن گردید. ۳ - اَرْته کام، بقول آرّیان، که زن بطلمیوس شد، ولی باید درنظرداشت، که این بطلمیوس بقول آرّیان

---

۱ - Artonis.　　۲ - Maria.

بطلمیوس پسر لاُکس، که والی مصر گردید نبود ؛ این بطلمیوس، ساموفیلاْکس[1] نامداشت.

آن‌تی‌گون پس از فتح

آن‌تی‌گون پس از فتحی، که کرده بود، چنانکه گذشت، بطرف ماد رفت، تا زمستان‌را در آنجا بگذراند ودراینوقت دریافت، که پی‌تون والی‌ماد ، میخواهد سربازان‌را برضدّ آن‌تی‌گون برانگیزد . چون درافتادن باچنین‌سرداری، که‌اسکندرنیز قدراورا میدانست‌صلاح نبود، آن‌تی‌گون روی‌خوش بکسانی، که این‌اخبار را برای‌او میآوردند، نشان‌نداد وبعکس آنها را ازاینکه میان دو دوست‌را بهم میزنند سرزنش کرد، ولی‌درنهان نقشه‌ای ریخت، تا اورا بدست‌آرد وبا این قصد نامه‌ای به‌پی‌تون نوشته اورا طلبید، تا ریاست قشون تمامی ایالات علیا را باو بدهد. پی‌تون وعده‌های اورا باور کرده آمد وهمینکه وارد شد، آنتیگون اورا گرفته، بدیوان‌محاکمات فرستاد واورا محکوم وبعد نابودکردند. بعدآن‌تی‌گون اُرُنْ‌توبات[2] مادی‌را، والی‌ماد وهیپ‌پوسترات[3] را رئیس ساخلوی مرکب از ۳۵۰۰ سپاهی اجیر کرده ؛ پنجهزارتالان نقره شمش (۲۷ میلیون و نیم فرنك طلا) برداشته بطرف پارس رفت. او بیست روز راه در پیش داشت ، تا بتخت جمشید درآید. پس از اینکه به پارس رسید ، مردم او را مانند پادشاهی پذیرفتند و آن‌تی‌گون بتغییر وُلات پرداخت ولی تِل‌پولِم والی کرمان و ستاسانور والی‌ایالت دیگر را (که دیودورباز کرمان نوشته وباید اشتباه باشد) معزول نکرد ؛ زیرا اینها قوی‌بودند وبا یك‌حکم ممکن‌نبود آنهارا منفصل کرد ودیگر اینکه این‌دونفر ایالاتشان‌را خوب اداره کرده بودند و در میان‌مردم هواخواهان زیاد داشتند. دراینوقت، اِوی‌توس[4] والی‌هرات شد وپس‌ازمرگش، که بزودی روی‌داد ؛ اِواُگراس شجاع و زرنك جانشین‌او گشت. ایالت پاراپامیزاد، کمافی‌السّابق دردست اُکسیارْتِس پدر رُکسانه ماند، زیرا بیرون کردن اوازآن صفحه ، از جهت دوری مستلزم قشونی نیرومند بود. بعد، آن‌تی‌گون‌سی‌برْتیوس

1—Samophilax. 2—Orontobate. 3—Hippostrate. 4—Evitus.

والی رُخج را، که باخود صمیمی و باوفا میدانست، احضار کرده ریاست مقدونیهای آرژیروسپیدها را باو محوّل داشت. نیّت او چنین بود، که این دسته را معدوم سازد، زیرا اینها درقشون نفوذی یافته بودند وبعلاوه، چون به اِوْمِن خیانت کرده بودند، مورد اعتماد آن‌تی‌گون نبودند. دراینجا، دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۸): «اگرخیانت برای پادشاهان خوب باشد، برای خائنین سرچشمه بدبختی است». پس از آن، آن‌تی‌گون، چون میدانست، که پِه‌سِستاس والی پارس مورد محبّت پارسیها است، او را از ایالتش معزول کرد. پارسیها را این عزل خوش نیامد و یکی از بزرگان پارس، که تِس‌پیاس[1] (بپارسی چِشْ‌پِشْ) نام داشت، آشکارا گفت، که پارسیها بکسی جز پِه‌سِستاس اطاعت نخواهند کرد و در ازای این جرئت کشته شد. بعد آن‌تی‌گون آسْ‌کْل‌پیودور[2] را والی پارس کرده، قشونی باو برای نگاهداشتن آن در اطاعت داده، بطرف شوش رفت. در کنار رود کارون (پَس‌تیگرَ) کسنوفیل خزانه دارشوش، باستقبال آن‌تی‌گون آمده گفت، که سِلکوس مرا فرستاده، تا هرآنچه امر تو است، مجری دارم. با وجود اینکه در این وقت، آن‌تی‌گون باطناً از سِلکوس ظنین بود و میترسید، که سِلکوس ازعبور او از دجله ممانعت کند، بروی خود نیاورده چنین وانمود، که اورا دوست‌خود میداند. سپس آن‌تی‌گون وارد قلعهٔ شوش گردید وتاکی‌را، که پی‌تیوس لیدی به داریوش اوّل تقدیم کرده بود و از زر بود از خزانه شوش بر گرفت. قضیّه این‌تقدیمی ونیز پولی، که پی‌تیوس میخواست به‌خشیارشا بدهد، در صفحه ۷۱۶ این تألیف از قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۷ - ۲۸) ذکر شده. از حکایت دیو دور روشن‌است، که تا این زمان تاك مزبور را نر بوده بودند وآن‌تی‌گون دراین وقت آنرا بر گرفته. نیزدراین وقت او ذخایرزیادی، ازخزانه بیرون کشید. دیو دور قیمت آن را، پانزده هزار تالان نوشته[3]. مورّخ مذکور

1 - Thespias. 2 - Asclépiodore.

۳ - هشتاد و دو میلیون فرنگ طلا یا ۴۱۰ میلیون ریال.

گوید، علاوه برذخایری، که آن‌تی‌گون ازخزانه های شوش وماد بدست آورد، مقدار پنجهزار تالان هم ازفروش غنائم وتاجها ونیز هدایائی، که باو داده بودند تحصیل کرد. کلیّةً ثروتی، که او بدست آورد معادل ۲۵ هزار تالان بود.[1]

حکایت دیودور راجع بسردار هندی

قبل از ختم این مبحث حکایتی را، که دیودور در خلال جنگ اِو مِن با آن‌تی‌گون ذکر کرده (کتاب ۱۹، بند ۳۳ - ۳٤) و راجع باخلاق هندیها، همسایگان ایرانیهای آنزمان است درج میکنیم:

سِتوس[2] نام هندی، که سرداری درلشکر اِو مِن بود، در جنگ شجاعت‌ها کرده کشته شد. این سردار دوزن داشت، یکی را تازه گرفته بود و دیگری‌را درچند سال قبل، ولی هردو بشوهرشان علاقه‌مند بودند. درهند رسم‌این است، که زواج بمیل پدر ومادر دختر نیست، بل برضایت خود اواست ولی، چون‌غالباً مزاوجت در کودکی بعمل میآید و بعد، که دختر بزرگ میشود از کاری، که شده است پشیمان میگردد، سابقاً در این موارد، زنان از شوهران خود متنفّر گردیده، بامردان دیگر آمیزش میبافتند وشوهران خودرا زهرمیدادند. براثر این‌وضع فحشاء زیادشد وهرقدر هندیها کوشیدند، که زنان این عادت مذموم را ترك کنند، با وجود مجازاتهای سخت، بهره مند نشدند، تا بالاخره قرار دادند، که زن مرد متوفّی باجسد شوهرش یکجا بسوزد و اگر یك زن بیوه نمیخواهد بسوزد، باید برای تمام مدّت عمر از زناشوئی احتراز کند. بنا بر این قانون میبایست، یکی از زنان سِتوس هم بسوزد، ولی دراین وقت، مشاجره بین دوزن او در گرفت ونزاع بمحاکمه کشید. زن جوانتر میگفت، که چون زن‌مسن‌تر آبستن است، نباید موافق این‌عادت رفتار کند، چه زنان‌آبستن مستثنی‌هستند. زن بزرگتر جواب میداد، که درهمه جا پیش قدمی واولویّت با بزرگتر است. پس دراین جا هم، او برای سوختن اولی‌است. سرداران اِو مِن، که‌قضات‌این

---

۱ - ۱۳۷ میلیون فرنگ طلا یا ٦۸۵ میلیون ریال.

۲ - Céteus.

محاکمه بودند، بوسیله اهل خبره معلوم داشتند، که زن بزرگتر آبستن است و زن کوچکتررا محقّ دانستند. زن بزرگتر، همینکه حکم محکمه‌رادانست، بنای ضجّه وشیون گذارد وتاج خودرا برداشته درید، مثل اینکه بدبختی بزرگی برای او روی داده. ولی زن کوچکتر غرق شادی و شعف گردید ولباس عروسی برتن کرده تاجی بلند برسر گذارد. در این وقت، اقربایش دور او را گرفته، سرود های گوناگون در تمجید و ستایش او خواندند و بدین نحو او را بطرف خرمن هیزم، که میبایست آتش بزنند بردند. وقتی، که اوبخرمن نزدیك شد، زینت های خود را کنده بدوستان وخدمه‌اش یادگار داد. زینت ها چنین بود: در انگشتهایش انگشتر های گرانبها از جواهر گوناگون، برسرش ستاره هائی اززر، که از سنگهای قیمتی میدرخشید وبرگردنش گردن‌بندهای کوچك وبزرگ آویزان. پس‌ازاینکه زن‌خدمه‌اش رابوسید، بدست برادرش تکیه‌داده، بخرمن صعود کرد و در میان تماشاچیان زیاد مانند پهلوانی عمر خود را بآخر رسانید. تمام‌لشکر، که درزیر اسلحه بود، قبل ازاینکه بخرمن‌هیزم‌آتش‌بزنند، سه‌دفعه دورآن گردید. زن‌جوان پهلوی جسد شوهرش خوابید ووقتیکه شعله‌های آتش او را از هر طرف فرو گرفت، ناله ای هم از او برنیامد. این منظره همانقدر باعث رقّت گردید، که موجب ستایش زن شد. باوجوداین بعض یونانی‌ها این عادت را تقبیح کرده گفتند، که خیلی سخت است وبر توحّش دلالت دارد.

فصل سوم - کاساندر و اُلمپیاس

حملهٔ کاسّاندر به اُلمپیاس

دراحوالی، که‌ذکرشد، کاسّاندر شهر(تِژِه)[1] را، درپلوپونس یونان محاصره کرده، امیدوار بود آن را تسخیر کند، که خبربازگشت اُلمپیاس‌رابمقدونیّه ونیز کشته‌شدن اِوْرِی‌دیس

1 - Tegée.

و آریده - فیلیپ وقتل برادر کاساندر وخراب کردن قبر پولاس را شنید. پس ازآن، او بیدرنگ با اهالی ت ژ - متارکه کرده، بطرف مقدونیّه روانه شد. چون تنگ ترموبیل را اتولیان برای استرضای خاطر المپیاس گرفته بودند، کاساندر نخواست معبر مزبور را بشکافد و از دریا قشون خود را به تسالی برد. وقتیکه المپیاس آگاه گردید، که کاساندر با لشکری نیرومند بمقدونیّه میرود، آریستونوئوس[1] را، سردارقشون پادشاهی کرده، باو دستور داد، راه را بر کاساندر ببندد و خودش اسکندر پسر اسکندر را، با مادراو رکسانه برداشته به پیدنا[2]، که شهری در مقدونیّه بود، رفت. اشخاص دیگرهم ازخانواده سلطنت واقربای آنان ودرباریان زیاد، که وجودشان بکارجنگ نمیآمد، با المپیاس حرکت کردند. برای دیگران روشن بود، که توقّف درپیدنا خطرناك است، ولی المپیاس ازآنجا، که بمقدونیها و یونانیها امیدواری داشت، درشهرمزبور بماند، وحال آنکه قوّه‌اش منحصر بود بچند سوار و چند فیلی، که پولیس پر خون برای المپیاس گذارده بود. سایر فیلها در حمله اوّلی کاساندر بمقدونیّه، بدست او افتاده بودند.

کاساندر از پرّبی[3] گذشته، به پیدنا رسید و در آن خندقی کند، که ازدو طرف بدریا میرسید. بعد استمداد از متّحدین خود کرده، عازم گردید شهری را که المپیاس و تمام‌دربار در آن اقامت داشتند، محاصره کند. در این وقت به کاساندر خبر رسید، که اِآسید[4] پادشاه اپیر بکمك المپیاس میآید (بالاتر گفته شد، که المپیاس از خانوادهٔ اِآسید ها بود. م.) و او قشونی برضدّ پادشاه مزبور فرستاد. بعد در اپیر بر اِآسید ها قیام کردند ونقشه او، که کمك کردن به المپیاس بود، عقیم ماند. اینکه سهل است، مردم اپیر پادشاهشان را، که غایب بود، بتبعید محکوم کرده با کاساندر عهد اتّحادی بستند.

در اینوقت اوضاع دربار مقدونی وخیم بود و از هیچ طرف امیدی بنجات نمیرفت، جز اینکه، پولیس پرخون قوّه‌ای با خودبیاورد، ولی ازبدبختی المپیاس

۱ - Aristonoüs. ۲ - Pydna. ۳ - Perrhébie. ۴ - Aeacide.

و دربار ، این امید هم بزودی بیأس مبدّل گردید ، توضیح آنکه کالاّس[1] رئیس قشونی ، که از طرف کاسّاندر مأمور بود در پرِّبی باپولیس پرخون جنگ کند ، وارد شده با پول بیشترسربازان او را تطمیع کرد وبر اثر این اقدام ، ازقوّه پولیس پرخون چندان کاست ، که دیگر نمیتوانست کاری انجام دهد (دیودور ، کتاب ۱۹ ، بند ۳۵-۳۶) .

چنین بود دراین زمان (۳۱۷-۳۱۶ ق . م) احوال مُلك اسکندر : در آسیا آن‌تی گون برای سلطنت آن میجنگید ، در اروپا کاسّاندر ، برای بدست آوردن تاج و تخت مقدونیّه میکوشید . در مصر هم ، که بطلمیوس از دیرزمانی خود را پادشاه میدانست ، از امپراطوری اسکندر در اینوقت ، سایه‌ای بیش باقی نمانده بود و این سایه هم داشت زوال مییافت . باعث حیرت و عبرت است ، کـه یك امپراطوری عظیم درظرف شش یاهفت سال ، چگونه‌از آن اوج باین حضیض نشست ، و چسان سرداران اسکندر پس از او ، تن امپراطوریش را پاره‌پاره کردند .

کاسّاندر اُلمپیاس را در پیدنا محصورداشت . او بسبب زمستان نمیخواست بشهریورش برد وباین قناعت کرده بود ، که نگذاردکمکی بشهربرسد . بنابراین دیری نگذشت ، که‌بر اثر محاصره ، درشهر قحطی روی دادوسواران وسربازان زیادبافیلها تلف شدند . کوچه‌ها پر ازجسد مردگان گردید و بعضی بیگانگان به‌اکل میته پرداختند . بعد بهاردرسید وقحطی روبشدّت گذارد . اکثرسربازان ازاُلمپیاس تمنّی کردند ، که‌آنها را مرخص کند واوراضی شد ، زیرا نه میتوانست ازمحاصره بیرون آید و نه قوت سربازان را بدهد . اینها بیرون آمده‌باردوی کاسّاندررفتند و او باگرمی آنهارا پذیرفت ، تا این خبردر میان مقدونیهاانتشار یافته اُلمپیاس را رها کنند . بزودی امید او برآورده شد و تمام کسانی ، که مصمّم گردیده‌بودند ، برای محصورین بجنگند ، جانب اُلمپیاس را رها کرده طرفداران کاسّاندرشدند فقط دو نفر نسبت باو وفادارماندند : یکی آریستونوئوس صاحب شهر آمفی‌پولیس بود

1—Callas.

ودیگری مونی‌موس[1] صاحب‌شهر پلا[2]. دراینحال پرملال اُلمپیاس مأیوس گردید، از اینکه بتواند در مقابل کاساندر مقاومت کند، زیرا همه بطرف او میرفتند و دوستان اُلمپیاس‌هم برای پافشاری کافی نبودند. بنابراین اُلمپیاس پس از فکر زیاد مصمّم گشت، یك کشتی با پنج‌صف پاروزن بدریا انداخته، با دربار ودوستان خود ازشهر فرار کند، ولی یکنفر فراری ازشهر گریخته، این‌خبر را به کاساندر رسانید و او این کشتی را گرفت.

کشته شدن اُلمپیاس پس‌از‌آن، اُلمپیاس ازهرطرف بکلّی مأیوس گشته، رسولانی نزد کاساندر فرستاد، تا قراری با او بدهد. کاساندر در ابتداء میخواست، که ملکه بی‌شرط تسلیم شود، ولی بالاخره پس از مذاکرات زیاد با اکراه پذیرفت، که جانش در امان باشد. بعد قشون کاساندر وارد شهر شد و مونی‌موس هم شهر پلا را تسلیم کرد. اما آریستونوئوس حاضر نشد شهر آمفی‌پولیس را تسلیم دارد، تا آنکه پس‌از کشمکش‌ها و زد و خوردی، برحسب حکم اُلمپیاس شهر را تحویل داد و کاساندرهم باو امنیّت جانی بخشید، ولی‌پس ازچندی، چون ازاو بیمناك بود، بدست اقربایش نابودش ساخت. بعد کاساندر، اقرباء و کسان اشخاصی‌را، که اُلمپیاس کشته بود، تحریك کرد، ملکه‌را درمجلسی مرکّب از مقدونیها محاکمه کنند. در نتیجه، ملکه را در غیابش محاکمه و باعدام محکوم کردند. پس از آن کاساندر، چندنفر از محارمش را فرستاده، به اُلمپیاس پیغام داد، که فرار کرده به‌آتن برود. مقصود کاساندر نجات‌دادن ملکه نبود. او میخواست، که اُلمپیاس فرارکرده درراه کشته شود وهمه‌تقصیررا ازخوداو، که فرار کرده بود، بدانند، زیرا کاساندر میدانست، که مقدونیها احترامی بزرگ برای ملکه میورزند و این را هم خوب میدانست، که مقدونیها تا چه اندازه زود از طرفی بطرفی میروند. اُلمپیاس این پیشنهاد کاساندر را نپذیرفت و اعلام کرد، که حاضراست، درمجلس مقدونیها حضوریافته محاکمه شود. کاساندر باین

1—Monimus. 2—Pella.

امر راضی نشد، زیرا میدانست، که اگر ملکه در مجلس محاکمه حاضر شود، مردم خوبیهای اسکندر و پدرش، فیلیپ را بخاطر آورده، او را بری خواهند دانست. بنابراین، دویست نفر از سربازان صدیق خود برگزیده، مأمور کرد بروند و فوراً المپیاس را بکشند. سربازان مزبور چون وارد قصر شدند، از ابهّت ملکه و احترامی، که نسبت باو میورزیدند، نتوانستند امر را اجرا کنند و برگشتند، ولی اقربای اشخاصی، که بحکم ملکه کشته شده بودند، از راه کینه توزی و نیز برای اینکه طرف توجه کاساندر واقع شوند، ملکه را گرفته سرش را از بدن جدا کردند، بی اینکه او، چنانکه در این موارد عادت زنان است، فریادی بر آورده باشد (۳۱۶ ق. م).

دیودور گوید: چنین بود عاقبت المپیاس، که در مدت عمرش آنهمه احترامات دیده بود، چنین بود مرگ دختر نئوپ تولم پادشاه اپیر، خواهر اسکندری، که باینطالیا قشون کشید، زن فیلیپ یکی از مقتدرترین پادشاهان اروپا ومادر اسکندری، که آنقدر کارهای بزرگ و زیبا انجام داد (کتاب ۱۹، بند ۴۹ - ۵۱).

روایت ژوستن این مورخ، اگر چه وقایع مذکوره را مختصرتر از دیودور نوشته، ولی آخرین دقیقه المپیاس را بیشتر نقاشی کرده. او گوید (کتاب ۱۴، بند۶): وقتی، که اشخاص مسلّح، باتهدید بمنزل المپیاس وارد شدند، ملکه بازینت‌های سلطنتی باستقبال آنها شتافت. ابهّت او و یادگارهائی، که حضورش بخاطرها میآورد، در مأمورین چنان اثر کرد، که آنها را متوقف داشت، ولی اعوان و انصار دیگر کاساندر بالاخره ضربتشان را فرود آوردند. ملکه در مقابل آهنی، که براو بلند شده بود، پس نرفت، فریادی، که در این موارد عادت زنان است، بر نیاورد. مرگ را بااستقامتی، که درخور نژاد نامی‌اش بود، پذیرفت، میتوان گفت، که در آخرین نفس مادر اسکندر، خود اسکندر دیده شد. گویند وقتی، که این ملکه افتاد، پاهای خود را با گیسوان و جامه‌اش پوشید، تا نظر مردان عفت او را نیازارد.

پس از کشته شدن اُلمپیاس

کاسّاندر، پس از نابود ساختن اُلمپیاس، خواست تخت و تاج مقدونیّه را تصاحب کند و برای اینکه قرابتی با خانوادهٔ سلطنت بیابد، تِسّالونیك[1] دختر فیلیپ دوّم و خواهر اسکندر را گرفت. بعد در جلگهٔ پالِّن[2] شهری بنا کرد، موسوم به کاسّاندریا، که در مقدونیّه از حیث جمعیّت و خوبی اراضی وغیره اوّل شهر گردید. پس از آن کاسّاندر، که از دیرگاه بقصد نابود کردن اسکندر، پسر اسکندر و مادر او رُکسانه بود، خواست خیال خود را اجرا کند، ولی قبلاً لازم دید، قدری تأمّل کرده ببیند کشته شدن اُلمپیاس چه اثری در مردم میکند و نیز کارهای آن‌تی گون در آسیا بکجا میکشد. بنابراین مقتضی دید، که عجالةً اسکندر پسر اسکندر را، که طفل بود با مادرش در جای مطمئن نگاهدارد، تا موقع قتل هر دو برسد. با این مقصود او شهر آمفی پولیس را انتخاب کرده، حاکم آنرا گلوسیاس نامی، از دوستان خود قرار داد. هم در اینوقت اطفالی را، که با اسکندر تربیت میشدند. ازدور او بپرا کند ودستور داد، با او چنان رفتار کنند، که با طفل شخصی از سواد مردم میکنند. بعد او جوانان زبدهٔ مقدونی را طلبید، تاقشونی ترتیب داده به پلوپونس برود. چنین بود اوضاع مقدونیّه. امّا پولیس پرخون، که در ناکسیوم[3] (از ولایت پرّبی) محصور بود، چون خبر مرگ اُلمپیاس و وقایع دیگر مقدونیّه را شنید، فهمید، که کار خانوادهٔ سلطنت یأس آور است و فرار کرده نزد اِآسید پادشاه سابق اپیر رفت و بعد به اِتولی در آمد، تا با امنیّت خاطر ناظر وقایع بعد باشد. اهالی او را گرم پذیرفتند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۵۲).

امّا کاسّاندر قشونی نیرومند جمع کرده، بقصد اسکندر پسر پولیس پرخون بطرف یونان راند، زیرا یگانه کسی، که لشکری داشت او بود و کاسّاندر میخواست منازعی نداشته باشد. او از تِسّالی بآسانی گذشت و تنگ ترموپیل را، که اِتولیان دفاع میکردند، شکافته وارد بِاُسی[4] گردید. در اینجا باقی ماندهٔ اهالی تِب، که شهرشان را اسکندر پسر فیلیپ دوّم زیروزبر کرده بود، نزد او آمدند و کاسّاندر

1 - Thessalonique. 2 - Pallène. 3 - Naxium (en Perrhébie). 4 - Béotie.

آنها را دعوت کرد، شهرشان را از نو بنا کنند. دیودوردراینجا گوید: که این شهر بدبخت چندین دفعه درازمنهٔ گذشته، زیروزبر شده بود واهالی آن محنتهای زیاد دیده بودند. تِبی ها پیشنهاد کاسّاندر را با شعف پذیرفتند و شهر های مختلف یونانی هم همراهی کردند، تا بعد ازبیست سال، این شهر بدست پِ اُسی ها ازخرابه‌های خود برخاست ونه فقط آتنی‌ها، بل یونانیهای دیگروحتّی یونانیهای ایطالیا و سیسیل، نیز ببنای این شهر کمك کردند (کتاب ۱۹، بند ۵٤). کاسّاندر، که بطرف پلوپونس هیراند، دانست، که اسکندر پسر پولیس پرخون تنگ کُرَنتْ رادفاع میکند وبرای‌اینکه، در این جای تنگ قوای خودرا تلف نکند، به مِگارْ رفته کشتی هائی ساخت و قشونش را با فیل‌ها بکشتی‌ها نشانده به‌اپیدور[1] واقع درپلوپونس درآمد و از آنجا به آرگس رفته، اهالی آن را مجبور کرداز اسکندر برگشته‌طرفدار او گردند. بعددرولایت مِسّنی شهرهائی گرفت و چون اسکندر پسر پولیس پرخون نمیخواست جنگ کند، ساخلوی در تحت ریاست‌مولیکوس[2] درگرانی[3] گذارده‌بمقدونیّه‌برگشت[4] (۳۱۵-۳۱٦ ق.م).

فصل چهارم - اتحاد اول جانشینان دیگر برضد آن تی‌گون

مقدّمه

جنگهائی، که درسال ۳۱٦ - ۳۱۷ ق.م خاتمه یافت، مقدّمات تجزیه‌امپراطوری‌اسکندر بود. قتل آرِیده‌- فیلیپ و اِوْرِی دیس ومحکوم گشتن اُلمپیاس‌باعدام ثابت کرد، که جاه طلبی‌سرداران اسکندر نخواهد گذاشت، دولت او ولو بشکلی، که‌داشت، یعنی بصورت‌اسمی بیرسم باقی بماند. رُکسانه‌با پسرش اسکندر درشهر آمفی‌پولیس‌محبوسند، کاسّاندر درمقدونیّه مدّعی سلطنت‌است، لیزیماك مالك‌الرّقاب‌تراکیّه، آن‌تی‌گون

---

1 - Epidaure. 2 - Molycus. 3 - Granie.

٤ - برای دانستن محلهای مذکور بنقشهٔ یونان در این تألیف رجوع شود.

پادشاه آسیا و بطلمیوس حکمران بالاستقلال مصر. اگر داعیه سِلکوس را هم بسلطنت بابل در نظر گیریم، روشن است، که دولت اسکندر بپنج قسمت شده، هر کدام ازقسمت ها دولتی است، که ازدولت دیگر تمکین ندارد. باوجوداین، مادامی، که پادشاه، یعنی پسر رُکسانه زنده‌است، وحدت‌امپراطوری، ولوصورتاً هنوز محفوظ است و اسم بی مسمّائی این قسمت ها یا دولت های مختلف را، با یکدیگر ارتباط میدهد، ولی دیری نگذرد، که این اسم را هم ازمیان‌بردارندو دولت هائی بوجود آیند، که چندی امرار حیات کنند و بعض آنها بدرخشند. ولی بعد در انحطاط افتاده جزءِ ایران پارتی یادولت روم گردند. این است بطور اجمال عاقبت این دولت‌ها. اکنون مقتضی است، که بیش ازاین از وقایع پیش نیفتیم وجریان تاریخ را متابعت کنیم.

آن‌تی‌گون وسِلکوس

آن‌تی‌گون پس‌از کارهائی، که ذکرشد آس‌پیساس[1] نامی‌را، از اهل شوش والی این ایالت کرده، خواست تمام ثروت خود را بکنار دریا حمل کند (دیودور اینجا هم معلوم نکرده، که مقصودش کدام دریا است، ولی ازفحوای کلام او بیاید، که مقصودش دریای مغرب بوده) بنابراین، با قشونش عازم بابل گردید. سِلکوس اورا مانند پادشاهی پذیرفت و ضیافتی برای تمام لشکر او داد، ولی وقتی، که آن‌تی‌گون خواست معلوم دارد، که عایدات سِلکوس چیست، اوصریحاً اظهارکرد، که این مطلب به آن‌تی‌گون ربطی ندارد و مقدونیها این ایالت را در ازای خدماتش در زمان اسکندر باو داده اند. از این زمان بین او و آن‌تی‌گون خصومت افتاد و چون سِلکوس ترسید، که مبادا آن‌تی‌گون اورا هم مانند پی‌تون نابود سازد، با پنجاه نفر سوار فرار کرد، تانزد بطلمیوس رود. آن‌تی‌گون وقتیکه شنید، که سِلکوس فرار کرده، بسیار مشعوف گشت. چه سوابق دوستی مفصلی با او داشت و نمیخواست با او طرف شود و با فرار سِلکوس ایالت ثروتمند بابل بیزحمت

1 - Aspisas.

از آنِ او میشد، ولی بعد کلدانیها نزداو رفته گفتند، که اگر سِلکوس جان بدر برد، روزی آقای آسیا خواهدبود و اگر آن‌تی‌گون بااوبجنگدهلاك خواهدگشت. اگرچه آن تی گون بپیش گوئیها عقیده‌نداشت، اما چون پیشگوئی کلدانیان را درباره اسکندر بخاطر آورد، بیمناك گردیده وبتعقیب سِلکوس پرداخت، ولی باو نرسیده (۳۱۵ ق.م). سِلکوس خودرا بمصر رسانیده، بنای شکوه را از آن‌تی‌گون گذارد و گفت: این شخص بسبب بهره‌مندی‌هایش خودرا باخته. او، پی‌تون را کشت، وُلات را تغییرداد، په‌سِستاس‌را از پارس بیرون کرد و زود باشد، که بتو بپردازد. خلاصه، بقدری بطلمیوس‌را ترسانید، که او درتدارك جنگ‌شد. بعد سِلکوس رسولانی‌نزد کاسّاند ولیزیماك فرستاد، تاچیزهائی را، که به‌بطلمیوس گفته بود، بآنها هم برسانند وانتشار بدهند. آن‌تی گون، چون‌ازاقدامات سِلکوس آگاه گردید، بنوبت خود اشخاصی‌را نزد بطلمیوس و کاسّاندر ولیزیماك فرستاد، تانگذارند حرف‌های سِلکوس مؤثر افتد، ولی نتیجه‌حاصل نشد، توضیح آنکه سه‌نفر مزبوربرضدّ آن‌تی‌گون قیام کردندوجنگی‌شروع‌شد، که خیلی‌طولانی بود وتا سال ۳۰۱ ق.م امتداد یافته دولت اسکندررا، که قبل ازاین جنگ‌هم اسمی بیرسم بود، بکلّی از صفحه روزگار نابود کرد.

آن‌تی گون ازبابل‌به کیلیکیّه رفت وده هزار تالان از کیندِس بدست‌آورد. دراین وقت عایدات خودش هم یازده هزار تالان بود[1].

مذاکرات و آغاز خصومت

وقتیکه‌آن‌تی‌گون درسوریّه‌بود، رسولان لیزیماك و کاسّاندر دررسیده، باو گفتند، که باید کاپادوکیّه‌ولیکیّه‌را به کاسّاندر واگذارد، فریگیّهٔ سفلی (هِلّس‌پونت) را به لیزیماك، سوریّه‌را به‌بطلمیوس وبابُل را به‌سِلکوس. بعد رسولان خواستند، آن‌تی‌گون آنچه‌را، که ازجنگ بااِوْمِن بدست‌آورده‌بود، باکاسّاندرولیزیماك وسِلکوس تقسیم کند، بالاخره سفراء اعلام‌داشتند، که اگر آن‌تی گون این‌تکالیف‌را نپذیرد،

---

۱ - دو مبلغ مذکور به ۱۱۵ میلیون فرنگ طلا یا ۵۷۵ میلیون ریال پول کنونی میرسید.

همه باو اعلان جنگ خواهندداد . آن‌تی‌گون بی‌محابا جوابداد ، که برای جنگ کاملاً حاضر است . پس از آن سفراء رفتند و سه سردار مزبور در تهیّه جنگ با آن‌تی‌گون شدند (۳۱۵ ق . م) . میدانهای این جنگ در یونان و آسیا بود . آن‌تی‌گون کوشید ، به اروپا برود ، زیرا حس میکرد ، که جنگ قطعی در آنجا خواهد شد ، و دیگر مقدونیّه نیز دولت اسکندر بود ، ولی دشمنانش بقدری اورا در آسیا مشغول و گرفتار داشتند ، که مجال نکرد باروپا بگذرد . بنا بر این ، او سرداران خودرا بیونان فرستاد . امّا اوضاع یونان خیلی درهم و برهم و پیچیده بود . شهرهای یونان باهم ضدّیت میکردند و در هرشهر حزبهای گوناگون بجان یکدیگر افتاده بودند . کاسّاندر به اُلیگارشی [1] ، یعنی حکومت عدّه قلیل ، تکیه داده بود ، پولیس‌پرخون و پسرش اسکندر ، که اکنون با آن‌تی‌گون متّحد بودند ، چند محلّی بیش درپلوپونس نداشتند و کاسّاندر خیلی قوی بود . بنابراین آن‌تی‌گون خواست از اشکالاتی ، که کاسّاندر در اِتولی [2] و ایلّیریه در پیش داشت استفاده کند و نیز در یونان حکومت ملّی را در مقابل حکومت عدّه قلیل قوّت بدهد . با این مقصود ، آریستودِم می‌لتی [3] را بیونان فرستاد واو یونانیها را تحریك کرد ، که آزادیشان را استرداد کنند . یونانیها با حرارت بطرف او رفتند . بطلمیوس چون وضع راچنین دید ، برای جلب یونانیها بآنها نوشت ، که اوهم مانند آن‌تی‌گون طرفدار جدّی حکومت ملّی است ودراین زمینه تلاش کرد ، ولی سردار آن‌تی‌گون زمینهٔ مساعدتری یافته اِتولیان را باخود همراه کرده بود .

دیودور گوید (کتاب ۱۹ ، بند ۵۷) : آن تی گون چون اهمیّت این جنگ را دریافت ، مردمان و شهرهای مختلف وپادشاهانیرا ، که بدوستی آنها میتوانست اعتماد داشته باشد ، بطرف خود جلب کرد و برای اینکه اوامر و اخبار زودتر برسد ، پستی سریع باچاپارها ومشعل‌ها ترتیب داد (این همان ترتیبی بود ، که‌در دورهٔ هخامنشی معمول میداشتند و ذکرش در کتاب دوّم این تألیف صفحه ۱۴۹۲

---

1 - Oligarchie. 2 - Etolie. 3 - Aristodème de Milet.

و ۱۴۹۳ گذشت. اما مقصود از پادشاهان، پادشاهان آسیای صغیر و ایران و صفحات مجاور هند است، که پائین تر ذکرشان بیاید. م.).

بعد آن‌تی‌گون به فینیقیّه رفت، تا بحریّه‌ای تأسیس کند و پادشاهان و حکّام فینیقیّه و سوریه را خواسته در صیدا و جبل (بیب‌لُس) و طرابلیس سه کارخانه و در کیلیکیّه چهارمین و در رُدس پنجمین را تأسیس کرد و هشت‌هزار نفر عمله بکار انداخت. چوب را برای کشتی‌ها از جبل لبنان تحصیل میکردند و آن‌تی‌گون امیدوار بود، که بزودی پانصد کشتی بدریا بیندازد (همانجا، بند ۵۸). بعد او خودش به یافّه[1] و غزه رفته آن دو شهر را، که طرفدار بطلمیوس بودند، گرفت، ساخلوی در آنجا ها گذارد، به صور قدیم برگشت و در تدارک محاصرهٔ صور گردید. در این اوان آریستودِم مأمور آن‌تی‌گون در پلوپونس، با اسکندر پسر پولیس‌پرخون عقد اتّحاد بست و بطلمیوس فرستادهٔ دیگر آن‌تی‌گون، که برادر یا خواهر زاده او بود، در کاپادوکیّه با آس‌کل‌پیودور[2] والی کاسّاندر جنگ کرد و صاحب این ایالت شد، بعد بطرف بی‌تی‌نیّه رفته با پادشاه آن عقد اتّحاد بست (کتاب ۱۹ بند ۶۰). پس از این کارها آن‌تی‌گون مجلسی در آسیای صغیر تشکیل کرده کاسّاندر را مقصر دانست، از اینکه اُلمپیاس را کشته، با اسکندر پسر رُکسانه خیلی بد رفتار میکند، تسّالونیك را مجبور کرده زن او شود تاج و تخت مقدونیّه را بدست آرد، اُلنتیان بدترین دشمنان مقدونیّه را در شهری، که ساخته (مقصود شهر کاسّاندریا است، که ذکرش در صفحهٔ ۲۰۲۷ گذشت) جا داده و شهر تِب را، که مقدونیها خراب کرده بودند، از نو بنا میکند. این مجلس، که مرکب از سربازان و مسافرین خارجه بود، فرمانی صادر کرد، که اگر کاسّاندر شهرهائی را، که بنا میکند، خراب نکند، اسکندر پسر رُکسانه را بمقدونیها ندهد و مطیع آن‌تی‌گون که نایب السّلطنه است، نگردد، دشمن وطن است و تمامی یونانیها از هر ساخلو خارجی آزادند و استقلال کامل دارند (۳۱۵ ق. م). این فرمان در همه جا انتشار یافت

---

۱ - Joppé. ۲ - Asclépiodore.

ومقصود آن‌تی‌گون این بود، که دریونان طرفداران زیاد پیدا کند ودر آسیای‌علیا همه‌را باشتباه‌اندازد، که‌او برضدّ اسکندرپسر اسکندر نیست،زیرا وُلات‌عقیده‌داشتند، که‌آن‌تی‌گون میخواهد، اورا ازسلطنت خلع کند. بطلمیوس چون شنید، که مجلس سربازان فرمانی راجع بآزادی یونان صادر کرده، او نیز فرمانی بهمان مضمون انتشار داد، تا بنماید، که کمتر از آن‌تی گون طرفدار آزادی و استقلال یونان نیست، زیرا میدید، که در این مبارزه اهمّیت یونان تا چه اندازه است. در خلال این احوال آن‌تی گون کشتی هائی، که در رُدِسْ میساخت، حاضر شد و او شهر صور را از خشکی و دریا در محاصره گذارده، پس از پانزده ماه بواسطهٔ قحطی و گرسنگی آنرا مجبور کرد تسلیم شود. پس ازاین وقایع،بطلمیوس لاُگس (یعنی حکمران بالاستقلال مصر) با آسّاندر پادشاه کارّیه، که شهرهای زیاد در اطاعت خود داشت، عقد اتّحاد بست و در پلوپونس درصدد جنگ بااسکندرپسر پولیس پرخون برآمد. ازطرف دیگر کاسّاندربه پلوپونس رفته بهره‌مندیهائی یافت و پس از آن به اسکندر پسر پولیس پر خون، که شکست خورده بود، تکلیف کرد، که اگرطرفداراوشود، ریاست قشون خود را درپلوپونس باوخواهد داد. اسکندر، که از ابتداء برای همین مقصود با کاسّاندر جنگ میکرد، این پیشنهاد را پذیرفت و رئیس قشون پلوپونس گردید. سپس پولی کْلیت، سردار سِلکوس وبطلمیوس، پری‌لائوس[1] سردار آن‌تی‌گون را، در کارّیه باحیله جنگی در خشکی و دریا شکست داد و پس ازچندی در محلّی موسوم به اِكْ رِگما[2]، که در سرحدّ مصر و فلسطین واقع بود، ملاقاتی بین‌آن‌تی‌گون وبطلمیوس روی داد، و چون آن‌تی‌گون پیشنهادات بطلمیوس را نپذیرفت، او بمصر بر گشت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ٦٤). در۳۱٤ ق. م اسکندرپسرپولیس پرخون را آ لِکسیون[3] نامی، که نقاب دوستی برو داشت، ولی باطناً دشمن بود، درسی کیون[4]، واقع در پلوپونس کشت،وزن اسکندر کْراتی‌زی‌پولیس[5] نام بعد ازشوهر فرماندهی قشون‌را

۱ - Périlaüs. ۲ - Ecregma. ۳ - Alexion. ٤ - Sicyone.
ه - Cratisipolis.

بدست گرفت و از جهة رفتار خوش و نیکی هائیکه بفقراء و ضعفاء میکرد، مورد محبّت سربازان گردید. او بعد شورش را در شهر سی‌کیون بر طرف کرد. و در این شهر ملکه شد. عقل او را بسیار ستوده‌اند (همانجا، بند ٦٧).

در همین سال آن‌تی‌گون چون خبر یافت، که کاسّاندر میخواهد بآسیا عبور کند، پسرش دِمتریوس[1] را با قشونی نیرومند و سردارانی مجرّب، که در زمان اسکندر در قشون کشی‌های او کار کرده بودند، درسوریّه گذارد، تا جلو بطلمیوس مصری را بگیرد وخودش عازم آسیای صغیر شد. دراین قشون، که عدّه‌اش تقریباً به ۱٤۰۰۰ نفر میرسید، ٤۰۰ نفر کماندار و فلاخن دار پارسی بودند و ٤۰ فیل هم باین سپاه ضمیمه شده بود. آن‌تی‌گون درآسیای صغیر به فریگیّه رفت ودر آنولایت زمستان را گذرانید (۳۱٤ ق. م).

در۳۱۳ ق. م جنگ دوام داشت. کاسّاندر، که کاریّه را تصرّف کرده بود، باآن‌تی‌گون آشتی کرد باین شرایط، که قشون خودرا به‌آن‌تی‌گون بدهد وتمامی شهرهای یونان را تخلیه کند، آن‌تی‌گون هم ایالات سابق اورا پس بدهد. پس از بستن این عهد، کاسّاندر از انعقادآن پشیمان گشته، سِلکوس وبطلمیوس را بکمك خود طلبید. آن‌تی‌گون، چون این خبر بشنید، درخشم شده قشون برّی و بحری بیونان فرستاد، تا استقلال وآزادی آنرا برقرار کنند.

در ۳۱۲ ق. م بطلمیوس مصری بهره مندی هائی در سیرنْ و قبرس داشت. بعد بتحریك سِلکوس خواست دِمتریوس پسر آن‌تی‌گون را از سوریّه بیرون کند و با این مقصود از اسکندریه به پلوزیوم درآمده، از آنجا ازراه کوه بغزه رفت و دِمتریوس هم بهمانجا شتافت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۸۰).

جدال غَزّه

تمام دوستان دِمتریوس باو نصیحت میدادند، که با سرداری کارآزموده، مانند بطلمیوس سرپنجه نرم نکند، ولی اواین پندها را نشنید و، چون خیلی جوان بود، خواست بایك نبرد قطعی کاررا یکسره

1 - Démétrius.

کند. بنابراین، سربازان را در یکجا جمع کرده، با اینکه مهیّج بود، بر کرسی نطق بر آمد و فریادزد: «ای سربازان‌دلیرباشید» پس از این فریادسکوت‌محض حکمفرما شد. دیودورگوید، که‌این سکوت‌بجا بود، زیرا ذرّه‌ای‌تقصیر نه‌ازحیث فرماندهی قشون میتوانستند باو وارد آرند و نه از جهت رفتار سیاسی‌اش‌وبعلاوه دِمتریوس قامتی داشت بلند و ظاهری شکیل، صبیح و جذّاب. اهمیّت موقع هم بر توجّه همه بحرفهای او می‌افزود، زیرا دِمتریوس میخواست با دشمنی قوی‌تر از خود وباد‌وسرداری مانند سِلکوس وبطلمیوس، که‌درجنگهای‌اسکندر کارآزموده شده بودند و در این زمان غیرمغلوب بشمارمیرفتند» نبرد کند. باری او سربازان را با نطقی، که مناسب موقع بود، بجنگ تشجیع کردو نویدپاداشها و غنائم زیاد بآنها داد و پس‌ازآن فوراً سپاه خودرا برای جنگ بیاراست. دیودور راجع بترکیب سپاه دِمتریوس گوید، که هزار نفر نیزه‌دار وکماندار وپانصدنفر فلاخن دار پارسی جزو آن بودند (کتاب ۱۹، بند ۸۱). وقتیکه پیکار شروع شد، درابتداء دِمتریوس بهره‌مند بود، ولی بزودی سِلکوس و بطلمیوس جناح دشمن را احاطه کردند، جدالی سخت در گرفت و نیزه داران غالباً خُرد شدند. بعد جنگ با شمشیر شروع گردید و ازهردوطرف رشادتها نمودند. فیلهای دِمتریوس در ابتداء تلفات زیاد بدشمن وارد کردند، ولی بعد، از زیادی‌زخمها خشمناك گشته برگشتند ودرصفوف خودی باعث خسارات‌شدند. بالاخره، وقتیکه فیل بانان از تیرهای دشمن افتادند، فیل ها فرار کردند و سواران هم نیز. در این وقت دِمتریوس هرقدرکوشید، که عدّه‌ای را از جنگی‌ها جمع‌کند، بهره‌مند نشد: هر کس در فکر فرار بود و بالاخره خود دِمتریوس هم‌ازدشت نبرد خارج شده به غزه رفت. چون بعض سواران داخل شهرشده‌بودند، تا بارو بنهٔ‌خودشان را بردارند و بدین جهت دروازه های شهر باز مانده بود، در میان این وحشت و اضطراب و همهمه و غوغا فراموش کردنددروازه‌ها را ببندند ودرنتیجه‌بطلمیوس، که در تعقیب دِمتریوس بود، داخل شهرشده آن را تصرّف کرد (۳۱۲ ق. م).

دِمتریوس از غزه فرار کرده بـه آزوتوس[1]، یعنی محلّی بین غزه و آسکالون[2]، رفت (بنقشه فینیقیه وفلسطین در این تألیف رجوع شود) وبعد بـا دشمن داخل مذاکره‌شد، که بگذارد جسد کشتگان راازمیدان جنگ بردارند. بطلمیوس و سِلکوس این اجازه را دادند واسرائی را، کـه از خانواده دِمتریوس بودند، با باروبنهٔ اوپس فرستاده پیغام دادند، که آنهابرای این چیزها جنگ نمیکنند. جهت جنگ این است، که وقتیکه ستیزه با پردیکّاس واوْمِن در گرفته بود، آن‌تی گون باسِلکوس وبطلمیوس اتحادداشت، ولی پس‌از بهره‌مندی نخواست، نتـایج فتح را بامتّحدین خود تقسیم کند وسِلکوس را از بـابل براند. دیودور گوید، کـه در این جنگ عدّه کشتگان ۵۰۰۰ نفر، عدّه اسراء ۸۰۰۰ نفر بود وبطلمیوس اسراء را بمصر فرستاد. بعد بطلمیوس داخل فینیقیّه شده شهرهای آن راتصرّف کرد و دِمتریوس، چون بواسطه فقدان سپاه نمیتوانست کاری کند، ازپدر خود آن‌تی گون کمك طلبید وبعد به طرابلیس رفته از شهرهای کیلیکیّه قشون خواست.

بازگشت سِلکوس ببابل

سلکوس پس از شکست دِمتریوس ۸۰۰ نفر پیاده و۲۰۰ سوار از بطلمیوس گرفته بطرف بـابل رفت، تا ایالت سابق خودرا بدست آرد. اگرچه عدّه‌ای، که‌باخود داشت، برای اجرای نقشه‌هایش خیلی کم بود، ولی امیدوار بود، کـه بابلی ها، چون او را میخواهند، همراهی خواهندکردودیگراینکه، چون‌قوای آن‌تی‌گون‌پرا کنده‌است، تااو بخواهد قوّه‌ای زیاد برضدّ او بکار اندازد، سِلکوس کار خود را کرده است. دوستان و رفقای اواز جهت کمی عدّه جنگیهای او نگران بودند واورا از رفتن ببابل منع میکردند، ولی سِلکوس درجواب آنها چنین میگفت: «رفقای قدیم اسکندر، بایدنه‌بقوّه تکیه دهندونه‌بپول، زرنگی‌ومهارت آنها بایدتکیه‌گاهشان باشد ودیگر اینکه خدایان بمن خبر داده‌اند، که عاقبت کارم خوب خواهدشد،

---

۱ - Azotus. ۲ - Ascalon.

زیرا هاتف معبد براْنخید (در نزدیکی می‌لِت) گفته است ، که من پادشاه خواهم شد واسکندر هم در خواب ، همین آتیه باعظمت را بمن نوید داده است . بالاخره انسان نمیتواند چیزهای بزرگ انجام بدهد ، مگر اینکه ازمشقّات ومخاطرات نهراسد » (دیودور ، کتاب ۱۹ ، بند ۹۰) . مورّخ مزبور گوید ، سِلکوس با رفقای خود ، مانند اشخاص مساوی رفتار میکرد ، تا آنها را برای تحمّل زحمات وخطرات حاضر سازد .

سِلکوس ، وقتیکه وارد بابل شد ، عدّهٔ زیادی از اهالی باستقبال او شتافته اظهار داشتند ، که برای خدمتگزاری حاضرند ، زیرا درمدّت چهار سال او والی آنها بود وبااهالی رفتاری خوش داشت . بعد بزودی پولی آرک[1] ، که یکی ازمدیران این ایالت بود ، وارد شده هزار نفرسرباز برای اوآورد . طرفداران آن‌تی‌گون ، چون همراهی اهالی را با سِلکوس دیدند ، جرئت نکردند با او ضدّیت کنند و بارك بابل پناه بردند . سِلکوس آنرا محاصره کرده گرفت . بعد دوستان خود را ، که پس ازحرکت او بمصر گرفته درمحبس انداخته بودند ، آزاد ساخت وچندان نیکی بمردم کرد ، که همه باو گرویده ، حاضر شدند جدّاً بااو همراهی کنند .

نیکانور و سِلکوس

نیکانور رئیس قشون ماد همینکه شنید ، سِلکوس ببابل آمده ، لشکری بعدّه ۱۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سوار از ماد وپارس وصفحات مجاور گرد آورده ، بقصد جنگ با او بطرف بابل رفت وسِلکوس با ۳۰۰۰ پیاده و ۴۰۰ نفر سوار بجنگ او شتافت ، تا مجال باو ندهد وبعدبرای اینکه ناگهان براو بتازد ، پس از گذشتن ازدجله ، درباتلاقهائی قشون خودرا پنهان داشت . نیکانور ، وقتیکه بدجله رسید ، چون اثری از دشمن نیافت ، پنداشت ، که سِلکوس بجاهای دور دست فرار کرده وعدّهٔ سربازان اورا حقیر شمرده ، بحفاظت وپاسبانی اردوی خود چندان توجه نکرد . سِلکوس براثر این غفلت ، شبانه باردوی اوتاخته اختلالی پدید آورد وجنگی بین پارسیها

1 - Polyarque

و سِلکوس روی داد، که اِواُگر[1] والی وچند نفر دیگر از رؤساء کشته شدند، بقیّهٔ قشون نیکانور ازآن‌تی‌گون ناراضی گشته به‌سلکوس پیوست و نیکانور، از بیم اینکه سربازانش اورا گرفته به سِلکوس تسلیم کنند، فرار کرده بکویر رفت. بعد سِلکوس قشون نیکانور را بقوّهٔ خود ضمیمه کرده، ماد وخوزستان را گرفت وازاین زمان تجمّلات ودبدبه پادشاهی رااتّخاذ کرد(دیودور، کتاب ۱۹، بند۹۲). این واقعه‌در ۳۱۲ ق.م روی داد وسلوکی‌ها، این سال را ابتدای تأسیس دولت سلوکی ومبدء تاریخ قرار دادند.

بهره‌مندی دِمِتْریوس

بطلمیوس، که پس‌از فتح غزه درسوریّه نشسته بود، وقتیکه شنید دِمتریوس در کیلیکیّه باقشونی بطرف سوریّه میرود، سیلّس[2] نام مقدونی را با قشونی برای دفع او فرستاد، ولی دِمتریوس بوسیله جاسوسانش اطلاع یافت، که اردوی سردار مزبور چندان حفاظی ندارد، بنابراین باروبنه خودرا درمحلّی گذارد وباقشونی سبك اسلحه در طلیعهٔ صبح براو تاخته، برتمامی قوّه‌اش غالب آمد وخود سیلّس راهم اسیر کرد. بعداو بپدرش آن‌تی‌گون نوشت، که بسوریّه بیاید واو بکمك پسرش شتافت. دراین احوال بطلمیوس باسرداران خود مشورت کرد، در سوریّه بماند یا بمصر برگردد، تاجنگك او باآن‌تی‌گون درمصر روی دهد. آنها گفتند، که‌طرف‌شدن باعدّه‌ای بیشتر، آنهم درتحت فرماندهی سرداری مانند آن‌تی‌گون، که تا حال غیر مغلوب بوده، صلاح نیست. براثر این مصلحت بینی بطلمیوس شهرهای عمده فینیقیّه وفلسطین را، مانند عکّه و یافه وسامره[3] وغزه خراب کرده بمصر برگشت.

آن‌تی‌گون و اَنباط

آن‌تی‌گون پس‌ازاینکه برتمام سوریّه وفینیقیّه تسلط یافت، خواست با اعراب نَبطی بجنگد، زیرا میپنداشت، که نبطی‌ها با او دشمن‌اند. باین مقصود ۴۰۰۰ پیاده سبك اسلحه و ۶۰۰

1 - Evagre. 2 - Cillès. 3 - Acé, Joppé, Samarée.

سواربسرداری، آ تنه[1] نام، داده گفت، براعراب مزبور ناگهان بتازدودارائی آنها را تصرّف کند. دیودور در اینجا بدواً اطّلاعاتی راجع باین اعراب ومساکن و وضع زندگانی آنها میدهد، که قابل توجه است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۹، بند ۹٤): اعراب نَبطی در کویرهائی زندگانی میکنند واسم وطن خودرا بمحل‌هائی میدهند، که در آنجاها نه‌خانه‌ای دیده میشود، نه‌رودی ونه‌چشمه‌ای، که آب فراوانی بقشون دشمن بدهد. موافق قانونی هرعرب نَبطی بایداز بنا کردن خانه وبذر افشانی و کاشتن درخت‌های مثمر وخوردن شراب امتناع ورزد وهر کس برخلاف این قانون رفتار کند، مستحقّ اعدام است. نَبطی ها این قانون رامجری میدارند ومعتقدند، که‌هر کس این احتیاجات را برای خود ایجاد کند، بنده اشخاصی میشود؛ که این حوائج اورا برآورند. شغل اینها تربیت شتر و گوسفند است ودر کویر ها زندگانی میکنند. تمام اعراب زندگانی بدوی دارند، ولی انباط، که عدّه‌شان از ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند، غنی‌تر از اعراب دیگرند، زیرا تجّاری، که از عربستانِ خوش بخت (عربستان جنوبی) مال التّجاره حمل میکنند، کندر و مُرّمکّی وعطریّات گرانبها به نَبطی‌ها میفروشند وآنها این امتعه را درسواحل دریا بفروش میرسانند. انباط باستقلال خودشان بسیار علاقه‌مندند وهر گاه دشمنی بولایت آنها نزدیك شود، بکویرها فرار میکنند، چنانکه‌بقلعه‌ای‌پناه برند. این کویرهافاقد همه چیزاست‌وکسی غیراز خود انباط باین جاها دست رسی‌ندارد. دراین کویرها انباط آب‌انبارهائی ساخته درش راگرفته‌اند، چنانکه بجز خودشان کسی ازاین آب انبارها اطلاعی ندارد وخودشانهم در مواقع لزوم موافق علاماتی میتوانند این محلّ ها را یافته خود وحشمشان را سیراب کنند. غذای این اعراب گوشت است وشیر وچیزی، که بطور طبیعی زمین‌بعمل میآورد. یك نوع درخت فلفل درمملکتشان‌میروید وعسل وحشی زیاد دارند وآنرابا‌آب مخلوط کرده میآشامند. پس‌ازآن‌دیودور چنین گوید: روز عیدی نزدیك شد وانباط عازم گشتند بجائی، که محل اجتماع

[1] - Athénée.

همه است، برای خرید و فروش بروند. این‌ها قبلاً زنان و کودکان و پیرمردان وخواسته‌های خودشان را در پطرا[1]، که در دوروز راه از ولایت معموره است، جا دادند. این محلّ حصاری ندارد، ولی قلعه‌ای محکم بشمار میآید. دراین وقت، آتنه موقع را مناسب دیدبه پطرا حمله کند وبنابراین از ولایت ادومیان ۲۲۰۰ استاد (۷۳ فرسنگ) در سه شبانه روز پیموده در وسط شب، وقتیکه اعراب بی‌خبر بودند، بر آنها تاخت، بعض آنها را کشته، برخی را اسیر کرد و مقدارزیادی کُندر و مُرّمکّی از انبارهابیرون کشیده وپانصد تالان[2] پول برداشته زود ازپطرا بیرون رفت، تامبادا کمکی باعراب برسدو کار اوسخت شود (دیودور گوید، که فقط یك پاس شب توقّف کرد). یونانیها پس ازبیرون رفتن ازپطرا، دویست استاد (هفت فرسنگ) راه رفته ازشدّت خستگی اردو زدند، زیرا یقین داشتند، که‌دشمن اگر هم‌بخواهدآنهارا تعقیب کند، نخواهد رسید. اما اعرابی، که بجشن‌های عید مشغول بودند، همینکه از واقعهٔ پطرا آگـاه شدند، بمحلّ مزبور شتافتند وپس از اینکه از زخمیها کیفیّات آن را دانستند، بعدّه ۸۰۰۰ نفر بتعقیب دشمن پرداختند. ازطرف دیگراسرای نَبطی، که دراردوی یونانی بودند، همینکه ازنزدیك شدن انباط اطلاع یافتند، فرار کرده خودشان‌را بآنها رسانیدند ومحل وموقع دشمن‌را نشان دادند. در نتیجه اعراب شبانه بریونانیها، که غرق خواب بودند، تاختند وعدّه زیادی رااز سپاهیان سربریده یـا بـاتیر از پای درآوردند. خلاصه آنکه ازپیاده نظام کسی جان در نبرد واز سواران فقط پنجاه نفر فرار کرد. دیودور در این جا گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۵): چنین بود شکست فاحش آتنه پس‌از بهره‌مندی درخشانی، که‌داشت. اشخاص عادی ازبهره‌مندی خود بخواب میروند. بنابراین بعض فلاسفه عقیده‌دارند، که تحمّل بدبختی آسان‌تر ازاستفاده‌ایست، که انسان‌میتواند ازسعادت بکند، زیرادرموقع

---

1 - Petra.

۲ - دومیلیون وهفتصد وپنجاه‌هزار فرنگ طلا یاسیزده میلیون وهفتصد وپنجاه هزارریال.

بدبختی آینده مارا نگران میدارد، ولی درروزهای سعادت، مادرفکر آینده نیستیم و همین بی‌قیدی مارا درغفلت میاندازد.

پس از اینکه انباط باین خوبی دشمنان خودرا تنبیه کردند، بامال ومنال زیاد به پطرا برگشتند و نامه‌ای بخط سریانی به آن تی گون نوشته اورا ازجهت تعدّیش توبیخ وازخودشان دفاع کردند. آن‌تی‌گون، چون میخواست نبطی‌هارا اغفال کند، جواب داد، که آنها محقّ‌اند ازخود دفاع کنند وتقصیر از آ تِنه است، که بر خلاف دستور او رفتار کرده، ولی در باطن میخواست ناگهان بر اعراب بتازد. بعد، هرچند انباط ازجواب آن‌تی‌گون خوشنود گشته ازنگرانی بیرون آمدند، ولی احتیاط را هم از دست نداده بربلندیها دیده‌بانانی گماشتند، تااگر حمله‌ای ازطرف آن‌تی‌گون بشود، آگاه کردند. پس‌ازاینکه آن‌تی‌گون‌بعقیدهٔ خودش اعراب را اغفال کرد، ۴۰۰۰ پیاده کار آزموده با ۴۰۰۰ سوار برگزیده بپسرش دِمتریوس داد و اورا مأمور کرد، ناگهان برانباط تاخته آنها را سخت تنبیه کند. دِمتریوس، برای اینکه حرکت خود را پنهان بدارد، از بیراهه سه روز راه پیمود، ولی دیده بانان انباط حرکت دشمن را دریافته با آتش‌ها این خبررا بهموطنان خودرسانیدند وآنهاساخلوی‌برای‌دفاع پطرا گذارده وحشمشان را بگله هائی تقسیم کرده بصحرا رفتند. دِمتریوس به‌پطرا نزدیك شده آن را محاصره کرد وچون نتوانست قلعه را بگیرد، یورش بروز دیگر محوّل گشت. در این روز، وقتیکه دِمتریوس میخواست حمله کند، یکی از اعراب نبطی فریاد زد: «ای دِمتریوس پادشاه، چه از جان ما میخواهی، چرا با ما میجنگی؟ با مائی، که مسا کنان در کویر است. نه آب داریم، نه‌غلّه، نه شراب و نه‌چیزی، که موردا حتیاج شما باشد. مابدین‌جاها، که فاقد چیزهای‌ضروری زندگانی‌است، پناه آورده‌ایم، تابرده نشویم. مایك زندگانی دور ازتمدّن برگزیده‌ایم وبشماهم آزاری نرسانیده‌ایم. از تو و از پدرت خواستاریم، که بی عدالتی نسبت بما روا مدارید، هدایای ما را پذیرفته دورشوید وما را دوستان خود بدانید، زیرا اگرهم

بخواهی دراین‌جا روزی چند بمانی ازجهت نبودن آب و آذوقه نخواهی توانست این کار کنی ودیگر تو قادر نیستی وضع زندگانی مارا تغییر دهی واگرهم چند نفر اسیر بگیری، این‌ها بردگانی خواهند بود، که نخواهند توانست، در تحت قانونی دیگر زندگانی کنند».

دمتریوس پیشنهاد نبطی ها را پذیرفته، لشکرش را از پطرا دور کرد وبعد فرستادگانی خواسته‌عهد صلح‌بست. پس‌از آن بساحل دریاچه آسفال‌تیت[1] عزیمت کرده وازآنجا بنزد پدرش رفت. آن‌تی گون، پس‌ازاینکه از گذارشات آگاه شد، پسرش را ازعقد صلح سرزنش کرده‌گفت، این بیگانگان آشتی را برضعف تو حمل خواهند کرد، نه بجوانمردیت وبعد راجع بدریاچه قیرپنداشت، که‌میتواند عایدات زیادی ازاینجا بردارد و با این مقصود هی‌یرونیم[2] مورخ را مأمور کرد، که قیر این دریاچه‌را حمل کرده، بانبارهائی برای فروش بریزد. او کشتی‌هائی ترتیب داده باین کار پرداخت، ولی اعراب بعدهٔ ۶۰۰۰ نفر در کرجی هائی، که از نی ساخته‌بودند، حمله‌کرده تقریباً تمام‌کسان هی‌یرونیم را کشتند وآن‌تی‌گون، چون کارهای مهم تری داشت، این قضیه را دیگر تعقیب نکرد (دیو دور، کتاب ۱۹، بند ۹۶-۱۰۰).

دراین وقت نامه‌هائی ازنیکانور و از ایالات آسیای علیا باو رسیده بود و اینها بهره‌مندی‌های سلکوس را خبر میدادند. آن‌تی گون براثر وحشتی، که برایش دست داد، دمتریوس را با ۵۰۰۰ نفر پیاده مقدونی و ۱۰۰۰۰ سپاهی اجیر و ۴۰۰۰ سوار به بابل فرستاد، تا آن ایالت را تسخیر کرده بسوریّه برگردد. پاترو کل[3] والی سلکوس دربابل، چون عدهٔ قوای دشمن‌را دید، نخواست جنگ کند وازبابل بیرون‌رفته درکویر پنهان‌شد. بعض‌دوستان سلکوس‌هم‌با آرخه‌لائوس[4] نام بیرون رفتند و برخی بخوزستان در آمده در کنار خلیج پارس توقف اختیار

---

۱ - Asphaltite (دریاچه قیر).

۲ - Hiéronymus. ۳ - Patrocle. ٤ - Archélaüs.

کردند. دِمتریوس ببابل رفته آن را خالی یافت و یك قلعه را گرفته درزیر قلعهٔ دیگر معطّل شد وبعد، چون مدّت غیبت او از سوریّه سر آمده بود، نایبی بسا پاترو کل ازطرف خود دربابل گذارده وساخلوی مرکب از ۵۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار باو داده خود بسوریّه رفت، در حالیکه قلوب اهالی از جهة غارتی، که سپاهیان او کرده بودند، ازاو وپدرش بر گشته بود.

نتیجه

چنین بود وقایع عمدهٔ اتّحادی، که برضدّ آن‌تی گون تشکیل یافت واز آن بخوبی دیده میشود، که در آسیا، باوجود بهره‌مندی بطلمیوس درجنگ غزه، بالاخره برتری باآن‌تی گون گردید. دراروپا هم، هر چند کاسّاندر بسیار کوشید، ولی بازدریونان بهره‌مندیهائی، که بآن امیدواربود، نیافت. بنابراین کاسّاندر وبطلمیوس ولیزیماك در ۳۱۱ ق.م عهد صلحی بسا آن‌تی گون منعقد داشتند. شرایط این صلح چنین بود: ۱ ـ کاسّاندر سپهسالار قشون اروپائی خواهد بود، تا زمانیکه اسکندر پسر رُکسانه بحدّ رشد برسد. ۲ ـ لیزیماك بسمت پادشاه تراکیّه باقی خواهد ماند. ۳ ـ بطلمیوس آقای مصر وشهرهای سرحدّی آن ولیبیا واعراب مجاور است. ٤ ـ آن‌تی گون صاحب اختیار تمامی آسیا است. ۵ ـ یونانیها استقلال دارند.

راجع باین عهد صلح باید گفت، که دیری نگذشت، که هریك از متعاهدین بهانه‌ای برای نقض مواد آن یافتند، تابر مستملکات خودشان بیفزایند.

فصل پنجم ـ گشتار در خانوادهٔ اسکندر ـ کارهای سلکوس

قتل رُکسلنه واسکندر پسر اسکندر

پس از آن کاسّاندر چون دید، که اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده ودر مقدونیّه صحبت ازاین است، کـه اورا از محبس بیرون آورده بر تخت بنشانند، از عاقبت این کار ترسید و

هلاك خود را در آن دید. بنابراین به گلوسیاس[1] رئیس محبس نوشت، که سر رُکسانه واسکندر را ببرد، تن آنهارا پنهان دارد وچنان کند، که اثری از این دو قتل نماند. این امر مجری گردید و کاسّاندر و لیزیماك و بطلمیوس و آن‌تی‌گون ازاین واقعه خوشنود شدند، چه آنها همواره نگران بودند، که‌مبادا اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده برتخت نشیند وملك پدر را از آنها بخواهد. ازاین زمان اشخاص مذکور امیدوار گشتند، که برممالکی، که درتصرّفشان‌است، بی منازع سلطنت خواهند کرد (۳۱۱ ق. م).

ژوستن شرح واقعه راطوردیگر نوشته، مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند۲): چون کاسّاندرمیدید، که‌مردم مقدونیّه‌احترامی بزرگ برای‌نام‌اسکندر دارند (مقصود پسر فیلیپ دوّم است) و ممکن است، که هراکل پسر چهارده ساله اورا بتخت نشانند، دستور داد این پسررا بامادرش برسین[2] (دختر آرته‌باذ) بکشند وبرای اینکه این‌راز درموقع مراسم دفن افشاء نشود، تن‌هردورا درنهان چال کنند. بعد مثل‌اینکه برای کاسّاندر کم بود، که اسکندررا کشت‌ومادرش اُلمپیاس ویکی ازپسران اوراهم نابود کرد، اوخواست پسر دیگر اسکندررانیز بامادرش رُکسانه بکشد واین دونفر راهم بقتل رسانید. اومیپنداشت، که فقط ازراه جنایات ممکن است دولت مقدونیّه را بدست آورد (ژوستن چنانکه گذشت عقیده‌داشته، که‌اسکندر پسر فیلیپ‌دوّم‌براثر توطئه‌ای، که‌دررأس آن، آن‌تی‌پاتر قرار گرفته بود، کشته‌شد، بصفحه ۱۹۳۷ رجوع‌شود. م).

از نوشته های ژوستن چنین استنباط میشود، که سر اسکندر ومادرش را بریده‌اند، ولی پوزانیاس در کتاب ۹، بند۷، خود گوید، که آنهارا زهر دادند.

قتل هِرکول در باب پسر اسکندر از بَرسین، که هراکل یا هر کول نام داشت، روایت دیودور بـا نوشته های ژوستن تفاوت دارد.

دیودورراجع بوقایع سنه‌ای، که‌باسال ۳۱۰ ق. م مطابقت میکند، گوید (کتاب

1 - Glaucias.   ۲ - Barcine.

۲۰. بند ۲۰): پولیس پرخون مانند پیش در پلوپونس بود. او فکر سلطنت را هنوز در مغز خود میپرورد و با کاساندر ضدّیتی شدید داشت. بنابراین او هرکول پسر برسین را، که دراین هنگام ۱۷ ساله بود ودرپرگام[1] میزیست، نزد خود طلبید، تااورا بکمك اتولیان ودیگران برتخت نشاند. سپس دیودور راجع بوقایع سال بعد نوشته (همانجا، بند ۲۸)، که پولیس پرخون با قوای زیاد هرکول پسر اسکندر و برسین را بمقدونیّه برد و کاساندر باستقبال پولیس پرخون شتافته، درستیمفالیا[2] اردوزد. او دریافت، که مقدونیها مخالفتی بااینکه هرکول برتخت نشیند، ندارند، بنابراین سخت نگران گشته، اشخاصی نزد پولیس‌پرخون فرستاد، تااورا ملتفت سازند، که اگر هرکول بتخت بنشیند، آقا خواهد بود وپولیس پرخون باید اطاعت کند، ولی اگراوهرکول رانابود کندوبا کاساندر بسازد، میتواند باقشونی زیاد درپلوپونس حکمران باشدوهردوباهم سلطنت کنند. بااین وعده‌ها ونویدهای دیگر، پولیس پرخون اغواشد وهرکول رابقتل رسانیده طرفدار کاساندر گردید.

قتل کلئوپاتر خواهر اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۲۰، بند۳۷): در خلال این وقایع (یعنی وقایع ۳۰۹ ق. م) کلئوپاتر ازسارد حرکت کرد، تا نزد بطلمیوس برود، زیرا بطیب‌خاطر میخواست زن‌اوگردد. این زن خواهر اسکندرفاتح پارس، پسر فیلیپ دوّم بود وبیوه اسکندرپسرپادشاه اپیر، که‌سفرجنگی بایطالیا کرد. پس‌ازمرگ‌شوهرش‌ازجهت‌اینکه ازخانواده سلطنت بود، اشخاصی‌زیاد مانند: کاساندر، لیزیماك، آن‌تی گون، بطلمیوس و سرداران دیگر نامی اسکندر مایل بودند، اورا ازدواج کنند، تا بوسیله این قرابت‌بتخت برسند. حاکم سارد، که ازطرف آن‌تی‌گون‌مأمور بود، کلئوپاتررا در تحت نظر داشته باشد، مانع از حرکت اوشد وموافق دستوری جدید بوسیله زنانی اورا کشت. پس‌ازآن، آن‌تی‌گون ازبیم‌اینکه‌این‌قتل رابااو نسبت دهند،

---

۱ - Pergame. ۲ - Stymphalia.

زنانی را، که مقصّر دانستند، کشت ومراسم دفن ملوکانه‌ای برای جسد کلئوپاتر ترتیب داد. چنین بود هلاك خواهر اسکندر، که آنقدر اشخاص نامی خواهان ازدواج او بودند.

کارهای سِلِکوس • همینکه دِمتریوس ازبابل خارج شد، تانزد پدرخود، که در سوریّه بود برود، سِلکوس بادبدبه وطُمطراق ازمادبرگشت وچون دانست، که آن‌تی گون بتدارکات جنگ بابطلمیوس مشغول است وفرصت نخواهد داشت ببابل بیاید، توجّه خود را بطرف ایالات شرقی ایران معطوف داشته، در مدّت ۹ سال چندان بهره‌مندی حاصل کرد، کـه در ۳۰۲ ق.م مملکت وسیع او ازطرف شمال، تا رود سیحون واز مشرق تاپنجاب هند امتداد مییافت. در هند سِلکوس به چَندْرَ گوپْ تا[1] پادشاه قوی و نامی هندوستان، که اسمش رایونانی‌ها سانْدرو کُت‌توس[2] نوشته‌اند، برخورد ودر ابتداء خواست باأو بجنگد، ولی پس از قدری تأمّل دید، که این کاری است بس خطرناك ودر نتیجه راضی شد، که باأو صلح کند بااین شرط، که نتیجه فتوحات اسکندررا در هند با قسمت بیشتر باختر ورُخّج وبلوچستان، بپادشاه مزبور واگذارد و او در عوض ۵۰۰ فیل و مبلغ زیادی پول به سِلکوس بدهد. بدین ترتیب عهد صلح بسته شد وسِلکوس بعنوان وثیقهٔ عهد وپیمان دختر خود را بپادشاه هند داد (پادشاه مزبور هند جدّ آسُکا[3] بود و این پادشاه هم، در تاریخ بعظمت شأن معروف است. م.). سِلکوس، وقتیکه بتوسعه قلمرو حکمرانی یاسلطنت خود مشغول بود، بممالك خود تشکیلاتی دادوبرای اینکه وُلات وحکّام نتوانندیاغی شوند، ممالك وسیع خود را بـه هفتاد و دو قسمت تقسیم، یعنی بعض ایالات و ولایات را کوچکتر کرد. بعد مقرّ حکمرانی رااز بابل بمحلّ قدیم اُپیس[4]، که در کنار راست دجله واقع بود ودر کتاب دوّم این تألیف، کراراً ذکرش گذشته، انتقال‌داد وآن‌را سلوکیّه نامید (قسمتی از تیسفون یامداین قرون بعد). تغییر

---

۱ - Tchandragupta. ۲ - Sandrocottus. ۳ - Asoka. ٤ - Opis.

مقرّ حکمرانی ازاین جهت بود ، که نفوذ تمدّن یونانی درشهری بزرگ ، مانند بابل با ابّهت تاریخی آن ، پیشرفت نداشت و سلکوس خواست محلّی را ، که گمنام بود ، برای نشر تمدّن یونانی پایتخت ممالك خود قراردهد.

برای حفظ ارتباط وقایع ، این مطالب رااجمالاً دراینجا ذکر کردیم ، تا در جای خود ، یعنی وقتیکه از دولت سلوکی صحبت خواهد بود ، مشروحاً بآن رجوع کنیم.

فصل ششم - اتحاد ثانوی جانشینان برضد آن‌تی‌گون

مقدّمه

بالاتر گفته شد ، که درسنه ۳۱۱ ق . م متّحدین اتحاد اوّل ، چون ازعهدهٔ آن‌تی گون برنیامدند ، بشرایطی ، که ذکر شد ، بااو صلح کردند ، ولی بااین صلح آرامشی در دولت سابق اسکندر حاصل نشد ، زیراجاه طلبی هریك ازسرداران نامی اسکندر ، مانند کاساندر ولیزیماك وبطلمیوس ولیز سلکوس ، که در صلح مزبور کنار مانده بود ، مانع شد از اینکه هر کدام از آنها بآنچه دارند ، قناعت ورزند. ازطرف دیگر آن‌تی گون ، که جنگهای متّحدین بااو رویهمرفته ببرتری اوخاتمه یافته‌بود ، برای سرداران دیگرخطرناك بنظر میآمد. بنابراین بازپس‌از چندی کشمکش ها شروع گردید.

وقایع جنگ

بطلمیوس دریونان موفق نگشت ومیدان رابآن‌تی گون واگذارد. ازطرف دیگر آن‌تی گون ، چون سلکوس راقوی دید ، بااو کنار آمده توجّه خود را بطرف مغرب معطوف داشت ودر ۳۰۸ - ۳۰۷ ق.م دمتریوس را با ۲۵۰ کشتی وپنجهزار تالان ازافس بیونان فرستاد. او ، پس ازاینکه داخل پیره بندر آتن شد ، آزادی واستقلال آتن رااعلام کرده‌اظهارداشت ، که برای آزادی یونان آمده وباید مقدونیها را ازطرف ترموپیل عقب بنشاند. شعف وشادی آتنیهارا حدّی نبود وآن‌تی گون وپسراو دمتریوس را ، چنانکه

دیودور گوید، ناجی و بَل خدا دانستند. بطلمیوس از این پیشرفت آن‌تی‌گون، مضطرب گردیده، بحریّه‌ای تشکیل داد، تا بسوریّه حمله کند و آن‌تی‌گون دِمتریوس را احضار ومأمور کرد بـه قبرس برود. درسالامین قبرس دمتریوس مِه‌نِه‌لاس[1] سردار بطلمیوس را محاصره کرد و بعد جنگی در اینجا روی داد، که بطلمیوس بکلّی شکست خورده، جزیره قبرس وبرتری دریا را از دست داد (۳۰۶ ق. م). پس از این جنگ، آن‌تی‌گون وپسرش دمتریوس رسماً خودشانرا پادشاه‌خواندند، سایر جانشینان هم همین‌عنوان را اتخاذ کردند. تاازآن‌تی‌گون، که میخواست وحدت امپراطوری را از نو برقرار کند، عقب نمانند. بنابراین باید گفت، که دراین وقت تجزیه دولت اسکندر رسماً اعلام شد. یعنی اسماً هم وحدت آن ازمیان رفت، فقط لازم بود، که عملاً هم‌این تجزیه را مجری دارند. بنابراین بین بطلمیوس، سِلکوس، کاسّاندر ولیزیماك مذاکراتی شروع گردید، که اتّحادی برضدّ آن‌تی‌گون تشکیل دهند. برائراین اتّحاد، آن‌تی‌گون بالشکری مرکّب از ۸۰۰۰۰ پیاده و۸۰۰۰ سوار و بحریّه‌ای از ۱۵۰ کشتی عـازم تسخیر مصرشد، ولی‌ازجهت اقدامات احتیاطی بطلمیوس مو فّق نگردید. بعدآن‌تی‌گون، برای اینکه خطوط ارتباطیّه بطلمیوس را بایونان قطع کند، دمتریوس رابجزیره رُدِس فرستاد. محاصره این‌جزیره یکسال طول کشید وبواسطه شجاعت‌ومهارت اهالی رُدِس آن‌تی‌گون بهره‌مندی کلّی نیافت. بخصوص، که کاسّاندرولیزیماك باین جزیره آذوقه میرسانیدند. بالاخره صلحی‌بین‌این جزیره و آن‌تی‌گون‌انعقاد یافت‌واهالی متّحدین آن‌تی‌گون گشتند، بی‌اینکه‌برضدّ بطلمیوس باشند (۳۰۵ ق. م). پس‌ازآن جنگ در یونان بطول انجامید ودمتریوس دراینجا بهره‌مند بود. بعداو بقدری قوّت‌یافت، که میخواست‌بمقدونیّه قشون بکشد، زیرادراین وقت متّحدی مـانند پیرّوس[2] پـادشاه جوان اِپیر داشت و دِمتریوس خواهر او دِیْ دامِیْ‌یا[3] را ازدواج کرده بود (این‌همان پیرّوس است، کـه بعد ها بایطالیا

[1] - Ménelas. [2] - Pyrrhus. [3] - Deidameia.

فنون کشیده بهره مندی نیافت) . بر اثر این اوضاع ، کاساندر خواست با آن‌تی گون صلح کند، ولی او، چون بغلبه خود مطمئن بود، امتناع ورزید. این امتناع متحدین را بوحشت انداخت ، زیرا آن‌تی گون، که آقای یونان و قسمتی بزرگ از آسیا بود ، میتوانست وحدت امپراطوری را از نو ایجاد کند. بنابراین متحدین قرار دادند ، به کاساندر کمك کنند ولیزیماك از بوغاز داردانل گذشته ، فریگیهٔ سفلی (هلس پونت) را تصرف کرد (۳۰۲ ق . م) . آن‌تی گون در این وقت در سوریه در شهری اقامت داشت ، که خودش آنرا در کنار رود اُرن‌تاس[1] بنا کرده ونام آن را آن‌تی گونی‌یا[2] نهاده‌بود. برائر اوضاع جدید،آن‌تی‌گون از سوریه بطرف آسیای صغیر حرکت کرده، از کوههای بوروس گذشت وپسرش دمتریوس را برای کمك احضار کرد. دِمتریوس، که مشغول تسخیر تسالی بود ، ازجهت احضار پدر با کاساندر قراردادی راجع بمتارکه بست ، بشرط اینکه مواد آن را آن‌تی گون امضاء کند. بعداو با قوای بری وبحریش به اِفس واقع در آسیای صغیر رفت (۳۰۲ ق.م) . پس از ورود دمتریوس کار لیزیماك سخت شد و کمکی ، که کاساندر برای او فرستاده بود ، سالماً و بموقع نرسید. در این احوال او به‌هراکله (اِرگله کنونی) عقب نشست و در آنجا منتظر ورود قوای سِلکوس گردید (۳۰۲ _ ۳۰۱ ق . م) . در اینجا لیزیماك آمِستریس[3] بیوهٔ دیونی‌سیوس[4] را گرفت . این زن ، چنانکه گذشت ، (صفحه ۱۶۲۹ این تألیف) دختر اُکزاترِس برادر داریوش سوم بود ، که زن کراتِروس سردار اسکندر گردید و بعد از فوت او ، زن دیونی سیوس هراکله شد و اکنون بیوه بود. او دو پسر داشت و بنام آنها هراکله را اداره میکرد . یکی از آنها به کلِآرخ موسوم بود و دیگری به اُکزاترِس .

درخلال این احوال ، سِلکوس ازآسیای علیا با لشکری مرکب از ۲۰۰۰۰ پیاده و ۱۲۰۰۰ کماندار و ۴۸۰ فیل وارد کاپادوکیه شد ، که درآنجا زمستان را

1 - Orontas. 2 - Antigoneia. 3 - Amestris. 4 - Dionysios.

گذرانیده در سال بعد جنگ را با متّحدین بر ضدّ آن‌تی‌گون شروع کنند. آن‌تی‌گون درجلو قوّه‌ای نیرومند مانند قشون سلکوس ولیزیماك مجبور گردید، به فریکیّه عقب نشیند. درایفولایت در محلّی موسوم به‌ایپ سوس [1]، که درست نتوانسته‌اند با یکی از محلّهای کنونی مطابقت دهند، جدالی روی داد، که یکی ازسخت‌ترین جنگهای این قرن بود. درابتداء دمتریوس سواره نظام دشمن را درهم شکست، ولی، چون در تعقیب آن افراط کرده، از میدان جنگ خارج‌شد، این بهرمندی نتیجه معکوس بخشید. توضیح آنکه سلکوس در غیبت دمتریوس از فیل‌های جنگی خود استفاده کرده، قشون آن‌تی‌گون‌را شکست داد، خود اوهم کشته‌شد (بروایتی آن‌تی‌گون خود را کشت) و امّید تأسیس امپراطوری را بگور برد (۳۰۱ ق.م). درباب نتیجهٔ این جنگ روایات مختلف است. پوزانیاس گوید (کتاب ۱، فصل ۱۶، بند ۱): که سلکوس آن‌تی‌گون را شکست داد، بی‌اینکه گفته باشد، آن‌تی‌گون چه شد، ولی ازروایت دیگران، یعنی پلوتارك (دمتریوس، بند ۲۹) و دیودور (کتاب ۲۱، بند ۱) صریحاً معلوم است، که او در جنگ زخمهای زیاد برداشته و ازآن درگذشته. اگرچه باید گفت تناقضی بین روایا[ت] نیست. چه پوزانیاس بغلبهٔ سلکوس اهمیّت داده ودیگران مردن آن‌تی‌گون را[ه] تصریح کرده اند.

پس از آن فاتحین ممالك او را بین خودشان تقسیم کردند: ۱ - تراکیّ[ه و] آسیای صغیر تا کوههای توروس ازآن لیزیماك شد. ۲- کاسّاندر صاحب اخ[تیار] مقدونیّه و یونان گردید. ۳ - سوریّه را اگر چه در ۳۰۴ ق.م به بطلم[یوس] داده بودند، و او در ۳۰۱ ق.م آن را تسخیر کرده بود ولی، چون بر اث[ر] خبر دروغ راجع بشکست متّحدین، آن‌را تخلیه‌کرده، بمصر برگشته بود، متّح[دین] گفتند، که بطلمیوس چندان کمکی بآنها نکرده وسوریه‌را به سلکوس [دادند] بنا براین بطلمیوس تمامی مستملکاتش را در خارج مصر از دست داد (ق.م).

---

[1] [I]psus.

دیودور راجع باین موقع گوید: آن تی گون، که شخصی متعارف بود و مقتدرترین پادشاه زمان خود گردید، با وجود این از مساعدتهای اقبالش رضایت نداشت و چون خواست، برخلاف عدالت، ممالك پادشاهان دیگر را بدست آرد، مملکت خود را از دست بداد و جانش را هم نیز ...... اشخاصی، که دارای عقل‌اند، باید از هر عیبی، بخصوص از حرص، احتراز جویند. این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریك کرده، علّت بدبختیها برای مردم میشود. چون حرص سرچشمهٔ تمام جنایات است، نه فقط اشخاص متعارف، بل پادشاهان بزرگ را هم دوچار بلیّاتی بیشمار میسازد (کتاب ۲۱، قطعه‌ای از قطعات باقیمانده).

نتیجه

از آنچه، که تااینجا گفته شد، این نتیجه بدست میآید:

پس از مرگ اسکندر هنوز جسداو سرد نشده بود، که منازعه درسر جانشین اوبین سردارانش شروع گردید، بعد موقتاً این نزاع خوابید و ایالات دولت اوبین سرداران نامی‌اش تقسیم شد (۳۲۳ ق. م). پس از آن دیری نگذشت که این سرداران بهم افتادند و در ۳۱۹ ق. م ایالات را از نو تقسیم کردند. این تقسیم غیر از تقسیم اوّلی بود و هریك از سرداران، که دارای ایالتی شد، خود را صاحب آن ایالت دانست و دولت اسکندر بمرور اسمی بیرسم گردید، چنانکه جانشینان از ۳۰۶ ق. م بعد خودشان را پادشاه میخواندند. جاه طلبی و حرص درمواردی و ترس کم کردن ایالات درموارد دیگر باعث شد، که سرداران بایالات خود قناعت نورزیده، باز بجان یکدیگر افتادند. مقدونیّه، یونان، آسیای صغیر، سوریّه، مصر، قبرس، جزایر یونانی، بابل، ماد، پارس و صفحات آسیای علیا میدان کشمکشها و جنگ و جدالها بودند، تا بالاخره دو اتّحاد بر ضدّ آن تی گون تشکیل یافت و پس از جنگهای عدیده و طولانی و خونریزی های زیاد، آن تی گون در ۳۰۱ ق. م معدوم و مستملکات اوبین سایر جانشینان تقسیم گردید. از این زمان، دیگر اسمی از دولت اسکندر نیست و بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر این دولت ها رسماً بوجود آمدند: ۱ـ مقدونیّه با یونان. ۲ـ تراکیّه با قسمتی

از آسیای صغیر. ۳ـ دولت آسالِکه یاسلوکیها در آسیای غربی و ایران. ٤ـ دولت بطالِسه یا بطلمیوس ها در مصر ولیبیا وغیره.

بنابراین دولت اسکندر تا چهار سال پس ازفوتش معناً وجود داشت، از ۳۱۹ ق. م وجودش اسمی بیرسم بود ودر ۳۰۱ ق. م، یعنی ۲۲ سال پس ازفوتش، این اسم هم زایل گردید. ازدولی، که بوجود آمدند، دولت سلوکی از حیث وسعت وجهاتی، که پائین تر ذکر خواهد شد، از همه مهم تر بود وچون ایران تا بزرگ شدن دولت پارت از ممالك این دولت بشمار میرفت وسروکار ایرانیها باسلوکی ها بود، باید برای فهم وقایع ایران ودانستن احوال آن دراین زمان باتاریخ دولت سلوکی آشنا شویم وچون تاریخ دولت مزبور باتاریخ مقدونیّه ومصرودولی، که در آسیای صغیر برخرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند، ارتباطی دارد، باندازه‌ای، که برای تاریخ ایران لازم است، یك نظر اجمالی هم بتاریخ دول مذکور بیفکنیم ولی بدواً باید گفت، که تاریخ دولی، که بر خرابه های دولت اسکندر تشکیل گردیدند، بقدر کفایت روشن نیست. اگر چه اخیراً بواسطهٔ تحقیقات و کاوش ها کتیبه‌ها و آثاری بدست آمده، که قدری تاریخ آنها را روشن‌تر ساخته، باوجود این، تاریخ سلوکیها ودول آسیای صغیر تاریك است واین تاریکی‌هم اثراتی در تاریخ این دوره ایران گذارده، که درجای خود معلوم خواهد بود. فقط راجع بمصر میتوان گفت، که اخیراً اززمانی، که مصرشناسی ترقی کرده، دورهٔ بطالسهٔ تاریخ مصرهم روشن‌تر از سابق گردیده وظلمت آن کمتر از تاریکی دولت سلوکی است. جهت تاریك بودن تاریخ این دولتها ازجمله ازاین جاست، که نوشته‌های دیودور از کتاب ۲۱ تا کتاب ٤۰ گم شده وفقط قطعاتی مشوّش از کتب مزبور، که بمورّخ مذکور نسبت میدهند، باقی است. اگر این کتابها ازمیان نرفته بود، یقیناً تاریخ این دوره روشن‌تر میبود، زیرا دیو دور مشروحاً و مرتباً وقایع سنوات را ضبط میکرد ونوشته های ژوستن یا دیگران این فقدان را جبران نمیکند.

ی
ی
که
م،
یل
ها
جود
اریخ
یمر
تاریخ
است.
یودور
مورخ
تاریخ
ضبط

دوره کامل تاریخ عمومی عالم: در سری کتابهای جیبی

تاریخ ملل شرق و یونان	آلبرماله	در ۲ جلد
تاریخ رم	«	« «
تاریخ قرون وسطی	«	« «
تاریخ قرون جدید	«	« «
تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه	«	در ۳ جلد
تاریخ قرن نوزدهم و معاصر	«	در ۴ جلد
جریانهای بزرگ تاریخ از ۱۹۱۸ تا ۱۹۵۰	ژاك پیرن	در ۶ جلد
دوره تاریخ ایران باستان	حسن پیرنیا	در ۱۰ جلد

این کتب بسرمایه کتابخانه ابن سینا چاپ و منتشر شده است

۳۰ ریال